



# انقلاب مداوم

لئون تروتسکی

پیشگفتار مازیار رازی

Militaant.com ТРОЦКИЙ.

ДЛЯ ПОЛУЧЕНИЯ КНИЖКИ НА ЭЛЕКТРОННОМ АДРЕСЕ ТРОЦКИЙ.МИЛИТААНТ.КОМ НЕОБХОДИМО ВОЗНЕСТИ СЕБЕ СЛАВУ!

# انقلاب مداوم

لئون تروتسکی

پیشگفتار مازیار رازی

نشر میلیتانت

militaant.com

ترجمه سیاوش نواب

بازخوانی و ویرایش: آرش دوست حسین

## فهرست

مقدمه ی ناشر

انقلاب مداوم در ایران: پیشگفتار مازیار رازی (بر چاپ سوم به زبان فارسی)

مقدمه بر چاپ اول (به زبان روسی)

مقدمه بر چاپ آلمانی

۱- خصلت تحمیل شده بر این اثر و هدف آن

۲- انقلاب مداوم "جهش" پرولتاریا نیست، بلکه تجدید بنای کشور است تحت رهبری پرولتاریا

۳- عناصر سه گانه "دیکتاتوری دموکراتیک": طبقات، وظایف و مکانیسم سیاسی

۴- تئوری انقلاب مداوم در عمل چگونه بود؟

۵- آیا دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تحقق یافت؟ اگر چنین شد کی؟

۶- درباره ی جهش از روی مراحل تاریخی

۷- امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک برای شرق چیست؟

۸- از مارکسیسم تا پاسیفیسم

۹- کلام آخر

۱۰- انقلاب مداوم چیست؟ (نکات اساسی)

یادداشت ها

فهرست برخی از افراد و شخصیت هائی که در این کتاب از آنها نام برده شده است

# انقلاب مداوم در ایران

پیش گفتار مازیار رازی بر چاپ سوم به زبان فارسی

در آستانه ی تحولات نوین کارگری در ایران به ویژه اعتصاب کارگران نیشکر هفت تپه و سالگرد انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مسأله ی ماهیت انقلاب کارگری آتی در دستور روز، کارگران سوسیالیست انقلابی قرار گرفته است. «محققان» بورژوا و خرده بورژوا قصد دارند که چنین وانمود کنند که گویا انقلاب آتی ایران بنوعی «انقلاب دموکراتیک» است. بدین مفهوم که تکالیف بورژوا دموکراتیک عقب افتاده تنها توسط طبقه ی بورژوا قابل حل است. اما واقعیت انقلاب آتی ایران خلاف نظرگاه های این «محققان» را نشان میدهد. انقلاب آتی ایران تنها میتواند یک انقلاب کارگری باشد. به عبارت دیگر انقلاب ایران یک انقلاب مداوم است. تداوم انقلاب به مفهوم حل تکالیف عقب افتاده «بورژوا دموکراتیک» و انجام تکالیف سوسیالیستی در ادغام با هم؛ به رهبری طبقه ی کارگراست.

انقلاب آتی ایران یک انقلاب مداوم است زیرا سرمایه داری ایران بعلت ادغام در بازار جهانی سرمایه داری و شکل ویژه رشد سرمایه داری، قادر به پیشبرد نیروهای مولده نبوده، نیست و نخواهد بود. در ایران تولید وسایل تولیدی امکان پذیر نیست. این که بورژوازی در قدرت، «مستبد» باشد یا «دموکرات» تغییری در این وضعیت عینی نمی دهد. در بهترین حالت تولید وسایل مصرفی (کارخانه های کفش سازی، لوله آهن، سیمان و غیره) مانند زمان شاه به رشد

غیر مؤثر و بحران زای خود ادامه خواهد داد - با این تفاوت بازگشت اقتصادی به سطح تولیدات اقتصادی نظام شاهنشاهی خود راه پُرمشقت و بلندی را برای بورژوازی ایران در بر خواهد داشت. در نتیجه، رشد نیروهای مولده در ایران در چارچوب مناسبات سرمایه داری همواره با بحران ساختاری مواجه است. برخلاف سرمایه داری غرب که سیکل های متناوب اقتصادی (شکوفایی، افت، رکود و غیره) مشاهده میشود، در کشورهایی نظیر ایران همواره، پس از رشد اقتصادی محدود و غیرمولد، «رکورد» اقتصادی بوقوع میببند. رکود، یکی از وجوه مشخصه ی سرمایه داری در ایران است. بورژوازی به هر شکل آن در ایران؛ حامل بحران ساختاری اقتصادی است. در نتیجه هر نوعی از حکومت‌های بورژوایی، مجبور به استقرار نظام سرکوب و اختناق خواهد شد. در عصر سرمایه داری پسین، بورژوازی (بومی، ملی، عمامه به سر، تاج دار یا کرواتی) همه ارتجاعی هستند. ارتجاعی به این مفهوم که به نیروی بازدارنده پیش رفت اقتصادی مبدل میگردند. تنها نیروهای انقلابی و مترقی اند، که از نظام سرمایه داری (ملی و بین المللی) گسست کنند. کسانی که زیر لوای دفاع از «ملی گرایی» (استناد به مقالات ۱۸۴۴ کارل مارکس) همسوی با بورژوازی بومی را توجیه و تبلیغ میکنند، خود، خواسته و یا ناخواسته «در خدمت ارتجاع حاکم و امپریالیسم جهانی قرار میگیرند».

برخلاف نظریات «انقلاب دموکراتیک» (بخوانید انقلاب بورژوایی)، انقلاب آتی تنها حول خواسته‌های دموکراتیک شکل نخواهد گرفت؛ که کارگران برای به چنگ آوردن خرده نانی از بورژوازی مجبور به مسکوت گذاشتن مطالبات محوری خود گردند. کارگران و زحمت کشان ایران همراه با متحدها واقعی خود (دهقانان فقیر، ملیتهای تحت ستم و بخشهای عمده ای از

جوانان و زنان) مبارزات خود را پیرامون مطالبات دموکراتیک و ضد سرمایه داری، در راستای به رهبری گرفتن انقلاب برای انجام تکالیفی که مقابلشان است گام بر میدارند.

امروز، در واقع به غیر از تکالیف دموکراتیک (که بورژوازی قابلیت انجام آنرا از دست داده است) تکالیف ضد سرمایه داری نیز در دستور روز قرار گرفته است (کنترل کارگری بر تولید و توزیع، اقتصاد با برنامه، تدارک مدیریت کارگری و غیره). بدیهی است که بدون سرنگونی سرمایه داری و لغو مالکیت خصوصی بر وسایل عمده ی تولیدی، زمینه لازم برای جهش تکنولوژیک، بوجود نخواهد آمد. بدون چنین جهشی، ایران هرگز صنعتی نخواهد شد و چهره ی «دموکراسی» را بخود نخواهد دید. به سخن دیگر، بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد «با برنامه» صنعتی شدن جامعه عقب افتاده ای نظیر ایران غیرقابل تحقق است. تنها با برداشتن جهش تکنولوژیک، ایران قادر خواهد بود که سهمی از بازار جهانی را بخود اختصاص دهد. بدون چنین سهمی استفاده از تکنولوژی پیش رفته کارآیی ندارد. اقتصاد ایران برای پیش رفت تکنولوژیک باید ابتدا از چنگال بازار تحمیلی توسط سرمایه داری جهانی خود را رها سازد. در نتیجه، برای رهاسازی اقتصادی، باید تکالیف مرکبی انجام پذیرد: تکالیف لاینحل دموکراتیک (مسئله ی ارضی، ملی و دموکراسی و غیره) و همزمان با آن (بنا بر وضعیت مشخص) حل تکالیف ضد سرمایه داری (اقتصاد با برنامه، کنترل کارگری بر تولید و توزیع، و مدیریت کارگری و غیره). بنابر این مجموعه این تکالیف باید انجام پذیرند. بدون رفع کلیه ی این تضادها، هیچ یک از تضادها حل نمی گردند. و فقط طبقه ی کارگر در مقام حل این تکالیف مرکب قرار گرفته است- حتی چنان چه امروز آمادگی آنرا نداشته باشد.

ریشه‌ی نظری و تئوریک این تحلیل در تز «انقلاب مداوم» لئون تروتسکی نهفته است. اساس تئوری انقلاب مداوم را تروتسکی یک سال پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در جزوه‌ی "نتایج و چشم‌اندازها" در زندان تزار تدوین کرد. پایه‌ی این تئوری که با نگرش مارکسیستی با ویژگی‌های روسیه‌ی عقب افتاده و تجربیات انقلاب ۱۹۰۵ منطبق بود؛ تدوین شد. تروتسکی متکی بر این نظریه‌ی ماهیت سوسیالیستی انقلاب آینده‌ی روسیه را ترسیم کرد. طبق این نظریه‌ی گسترش ناموزون و مرکب تاریخی امکان میداد که انقلاب سوسیالیستی در کشور عقب افتاده‌ای مانند روسیه زودتر از کشورهای صنعتی آغاز شود. در اوائل قرن بیستم با ظهور جنبش کارگری و سوسیالیستی در روسیه، بحثی در میان مارکسیست‌ها و انقلابیون آن کشور درباره‌ی ماهیت انقلاب در روسیه درگرفت. دو اثر اساسی که در این مورد نوشته شده است یکی "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" اثر لنین و دیگری "نتایج و چشم‌اندازها" اثر لئون تروتسکی است که در این دو کتاب چشم‌انداز انقلاب در روسیه از طرف لنین و تروتسکی ارائه شده است. علاوه بر این، اقلیتی در سوسیال دموکراسی روسیه که به "منشویک‌ها" شهرت داشتند، نیز موضع سومی اتخاذ کرده بودند که با مواضع لنین و تروتسکی تفاوت اساسی داشت. تروتسکی در "نتایج و چشم‌اندازها" تئوری معروف خود را که به «انقلاب مداوم» شهرت یافته ارائه داد.

هنگام بروز انقلاب - که بزرگ‌ترین محک هر تئوری است - در سال ۱۹۱۷، لنین و تروتسکی عملاً به موضعی مشابه که توسط تئوری انقلاب مداوم از قبل توضیح داده شده بود، دست یافتند و منشویک‌ها به ائتلاف با سرمایه‌داران و مخالفت با ایجاد یک دولت کارگری

پرداختند. بدین ترتیب با موفقیت سیاست بلشویک‌ها یعنی مبارزه‌ی مستقل از احزاب بورژوا و خرده بورژوا که در انقلاب اکتبر به نمایش گذاشته شد، تئوری انقلاب مداوم بعنوان یک راهنمای عمل استراتژیک، به یکی از دست‌آوردهای نهضت سوسیالیسم انقلابی جهانی مبدل شد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سپس انقلاب اکتبر کلیه‌ی بحثهای گذشته ما بین لنین و تروتسکی را به آرشیو بحثهای سوسیال دموکراسی سپردند. بجای بحثها و اختلافات گذشته، اکنون لنین و تروتسکی در رهبری حزب بلشویک، انقلاب پیروزمند اکتبر را رهبری کرده بودند، بحثها و پیشنهادات جدید برای پاسخ گوئی به نیازهای انقلاب پیروزمند روسیه و گسترش انقلاب سوسیالیستی به سایر کشورها، صورت می‌گرفت.

ولی پس از مرگ لنین، در دوران خیزش موج ارتجاع علیه انقلاب اکتبر، هنگامی که بوروکراسی استالینیستی در اتحاد شوروی و در حزب بلشویک به رهبری استالین پا به عرصه‌ی وجود گذاشت و در صدد تحکیم خود بود، این بوروکراسی برای انتقاد از جناح انقلابی به رهبری تروتسکی، کلیه‌ی آرشیوهای خاک خورده را بیرون کشید تا ثابت کند که لنین همواره مخالف تروتسکی بوده است! علاوه بر آن با رد درسهای اساسی انقلاب اکتبر که صحت تئوری انقلاب مداوم را به بهترین وجه در عمل به اثبات رسانیده بود، راه را برای تجدید نظرطلبی خود و سپس خیانت آشکار به انقلاب در کشورهای دیگر هموار ساخت. بدین ترتیب بوروکراسی برای تثبیت و تحکیم خود، کلیه‌ی نظرات و تئوری‌های انقلابی را زیر باد حملات گرفت.



کتاب حاضر پاسخی است که تروتسکی به یکی از این انتقادات درباره ی تئوری انقلاب مداوم داده است. پاسخ تروتسکی به یکی از نوشته جات کارل رادک است که خود زمانی در اپوزیسیون چپ در اتحاد با تروتسکی علیه استالین و یارانش مبارزه میکرد. ولی پس از تبعید تروتسکی، رادک تسلیم سیاستهای استالین شد و در شرایط خفقان استالینیستی برای خوشنودی استالین، نقدی بر "انقلاب مداوم" نوشت. با این وجود رادک نیز سرانجام قربانی ارتجاع استالینیستی شد و در زندانهای استالین در گذشت.

خواندن این کتاب، به تمام کارگران پیشرو توصیه میشود.

اسفند ۱۳۹۶

# مقدمه بر چاپ اول

(به زبان روسی)

(چاپ برلین)

این کتاب در رابطه با موضوعی است که از نزدیک با تاریخ سه انقلاب روسیه مربوط است. لیکن تنها به آنهم مربوط نیست. این موضوع، در سالهای اخیر، در مبارزه ی داخلی اتحاد شوروی نقش عظیمی بازی کرده، سپس به درون اترناسیونال کمونیست گسترش یافته، نقش قاطع در تکامل انقلاب چین بازی کرده و سرنوشت بسیاری از مهم ترین تصمیماتی را، که به مبارزه ی انقلابی کشورهای شرق مربوط میباشد، تعیین کرده است. این موضوع مربوط است به تئوری انقلاب مداوم، که بنا به تعالیم وراث قلابی لنینیسم ( زینوویف، استالین، بوخارین و غیره) گناه اصلی "تروتسکیسم" شمرده میشود.

مسأله ی انقلاب مداوم، بعد از یک سکوت طولانی و در نظر اول بطور غیره منتظره، بار دیگر در سال ۱۹۲۴ عنوان شد. هیچ توجیه سیاسی برای این کار وجود نداشت، مسأله ای بود مربوط به اختلافات نظرهایی که به گذشته ای دور تعلق داشتند. لیکن انگیزه های روانی مهمی برای این کار موجود بود. گروه به اصطلاح "بلشویک های قدیمی" که به مبارزه ای برعلیه من دست زده بودند. با علم کردن خود بعنوان "گادر قدیمی بلشویک" در مقابل من، مبارزه ی خود را برعلیه من شروع کردند. لیکن یک مانع بزرگ بر سر راه این گروه، سال ۱۹۱۷ بود. گذشته از اهمیتی که تاریخ گذشته مبارزه ی ایدئولوژیکی و تدارکاتی، نه فقط در رابطه با حزب

بطور کلی بلکه همچنین در رابطه با افراد گوناگون داشت، معذالک این دوره ی تدارکاتی گذشته عالی ترین و قاطع ترین آزمون خود را یک سره در انقلاب اکتبر یافت. حتی یک نفر از وراث قلابی از بوته ی این آزمایش سربلند بیرون نیآمد. همه ی آنان، بدون استثناء، به هنگام انقلاب فوریه ۱۹۱۷ موضوع مبتدل جناح دموکرات های چپ را اتخاذ کردند. حتی یک نفر از آنان شعار مبارزه ی کارگران برای کسب قدرت را مطرح نکرد. همه ی آنان طریقه ی پیشروی بسوی انقلاب سوسیالیستی را نامعقول - یا از آن بدتر - "تروتسکیسم" تلقی میکردند. با پیروی از این اعتقاد، آنان حزب را تا ورود لنین از خارج و انتشار تزه‌های معروف آوریل<sup>(۱)</sup> رهبری کردند. پس از آن کامنف، که تا آن موقع در مبارزه مستقیم با لنین بود، آشکارا سعی کرد یک جناح بلشویزم دموکراتیک بسازد. بعد، زینوویف که با لنین وارد شده بود، به او پیوست. استالین که بعلت موضع سوسیال - پاتریوتیک<sup>(۲)</sup> خود بشدت به مخاطره افتاده بود، کنار ایستاد و به حزب فرصت داد تا مقالات و سخنرانیهای رقت بارش را در هفته های حساس ماه مارس به فراموشی بسپارد، و بتدریج خود را به مواضع لنین نزدیک کرد. از این روست که این سؤال خود بخود پیش می آید: در جائیکه این رهبران "بلشویک قدیمی" ، که حتی یک نفر آنان قادر نبود در مهم ترین و پرمسئولیت ترین لحظات تاریخ، مستقلاً تجارب نظری و عملی حزب را بکار ببرد، چه چیز از لنینسم درک کرده اند؟ توجه میبایستی، به هر قیمتی، از این سؤال منحرف گردیده، به سؤال دیگری معطوف میگردید. بدین منظور، تصمیم گرفته شد آتش حمله روی انقلاب مداوم متمرکز گردد. البته، مخالفین من پیش بینی نکردند که با ایجاد این محور

مبارزاتی تصنعی، خود بطور ناآگاهانه مجبور خواهند شد حول این محور چرخیده و الزاماً جهان بینی نوینی برای خود بیافرینند.

خطوط اصلی انقلاب مداوم را من، حتی قبل از حوادث تعیین کننده ی سال ۱۹۰۵ هم، فرموله کرده بودم. روسیه به استقبال یک انقلاب بورژوائی میرفت. هیچ کس در میان صفوف سوسیال دموکرات های روسیه (ما همه خود را در آن زمان سوسیال دموکرات میخواندیم) تردید نداشت که ما به استقبال یک انقلاب بورژوائی میرویم، یعنی انقلابی که مولود تضاد میان تکامل نیروهای تولیدی جامعه سرمایه داری و قشر جان بسرامده و مناسبات دولتی دوران ارباب رعیتی و قرون وسطائی بود. در مبارزه علیه ناردونیک ها<sup>(۳)</sup> و آتارشیست ها، من مجبور بودم در آن زمان سخنرانیها، و مقالات نه چندان کمی به تحلیل مارکسیستی خصلت بورژوائی انقلاب قریب الوقوع اختصاص دهم.

لیکن، خصلت بورژوائی انقلاب نمی توانست از پیش پاسخ گوی این سؤال باشد که کدام طبقه وظایف انقلاب دموکراتیک را انجام خواهد داد و مناسبات متقابل طبقات چه خواهد بود. درست در همین نقطه بود که مسایل اساسی استراتژیک شروع شد.

پلخانف، اکسلرود، زاسولویچ، مارتف، و بدنبال آنان، کلیه ی منشویک های روسیه از این نکته حرکت میکردند که نقش رهبری انقلاب بورژوائی به بورژوازی لیبرال، بعنوان یک مدعی طبیعی قدرت، تعلق دارد. بنا بر این طرح، نقش حزب پرولتاریائی تشکیل جناح چپ جبهه ی دموکراتیک بود. سوسیال دموکرات ها باید از بورژوازی لیبرال در برابر ارتجاع حمایت کرده و

در همان حال از منافع پرولتاریا در مقابل بورژوازی لیبرال دفاع کنند. به عبارت دیگر، درک منشویک‌ها این بود که انقلاب بورژوائی اساساً یک اصلاح مشروطه-لیبرال است.

لنین مسأله را به کلی به نحو دیگری مطرح میکرد. در نظر لنین، رهائی نیروهای تولیدی جامعه ی بورژوائی از زنجیر نظام ارباب و رعیتی، در درجه اول و بیش از هر چیز، به معنی راه حل ریشه ای مسأله ی ارضی به مفهوم نابودی کامل طبقه ی مالک و توزیع مجدد و انقلابی مالکیت ارضی بود. و این از متلاشی کردن سلطنت تفکیک ناپذیر بود. لنین به مسأله ی ارضی، که منافع حیاتی اکثریت مردم را در برداشت و در عین حال مسأله ی اصلی بازار سرمایه داری را تشکیل میداد، با شجاعت انقلابی واقعی حمله میبرد. از آنجا که بورژوازی لیبرال، که با کارگر به مثابه یک دشمن مقابله میکند، و بوسیله ی رشته های بی شماری با مالکیت بزرگ از نزدیک پیوند دارد، رهائی دموکراتیک واقعی دهقانان تنها از طریق تشریک مساعی انقلابی کارگران و دهقانان تحقق پذیر خواهد بود. بنابر نظر لنین، قیام مشترک آنان در برابر جامعه ی کهن، در صورت پیروزی، باید منجر به استقرار "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" گردد.

این فرمول در حال حاضر در انترناسیونال کمونیست بعنوان یک حکم جزمی مافوق تاریخی تکرار میگردد، بدون آنکه در جهت تحلیل تجارب تاریخی زنده بیست و پنج سال اخیر کوششی به عمل آید- گوئی ما شاهد انقلاب ۱۹۰۵، انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و بالاخره انقلاب اکتبر نبوده ایم و در آنها شرکت نداشته ایم. در حقیقت، چنین تحلیل تاریخی ای بمراتب ضروری تر است،

چرا که یک رژیم "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" هرگز در تاریخ وجود نداشته است.

در سال ۱۹۰۵، لنین این فرمول را بعنوان یک فرضیه ی استراتژیک عنوان کرد که در سیر مبارزات طبقاتی واقعی نیاز به آزمایش داشت. فرمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، تعمداً به مقدار زیادی، خصلت جبری داشت. لنین از پیش به این سؤال پاسخ نداد که روابط سیاسی مابین این دو شرکت کننده، یعنی پرولتاریا و دهقانان، در دیکتاتوری دموکراتیک فرضی چگونه خواهد بود. او این امکان را رد نکرد که دهقانان بوسیله ی یک حزب مستقل در انقلاب نمایندگی داشته باشند- حزبی که به دو مفهوم مستقل باشد، یعنی نه تنها در رابطه با بورژوازی بلکه همچنین در رابطه با پرولتاریا و در عین حال حزبی که توانائی آنرا داشته باشد که متحداً با حزب طبقه ی کارگر، انقلاب دموکراتیک را در نبرد علیه بورژوازی لیبرال تحقق ببخشد. لنین -به همانگونه که بزودی خواهیم دید- حتی این امکان را در نظر گرفت که حزب انقلابی دهقانی در حکومت دیکتاتوری دموکراتیک احتمالاً اکثریت داشته باشد.

در مورد مسأله ی ارضی که برای سرنوشت انقلاب بورژوائی ما اهمیت قاطع داشت، من، لاقلاً از پائیز ۱۹۰۲، یعنی از زمان اولین فرارم به خارج، شاگرد لنین بودم. اینکه انقلاب ارضی، و در نتیجه کل انقلاب دموکراتیک نیز، فقط میتوانست بوسیله ی نیروهای متحده کارگران و دهقانان در مبارزه علیه بورژوازی لیبرال تحقق پذیرد، برای من، برخلاف کلیه ی افسانه های کودکانه بی معنی سالهای اخیر، دور از هرگونه شک و شبهه بود. معهداً، من علیه فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" پیا خاستم. زیرا، در آن این نقص را میدیدم که

این مسأله که دیکتاتوری واقعی به کدام طبقه تعلق خواهد گرفت را بدون پاسخ رها کرده است. من سعی می‌کردم نشان بدهم که دهقانان، علی‌رغم وزنه‌ی عظیم اجتماعی و انقلابیشان، قادر نیستند یک حزب واقعاً مستقل ایجاد کنند. و از آن ناتوان‌تر این که قادر نیستند قدرت انقلابی را در دست چنین حزبی متمرکز کنند. همانگونه که دهقانان در انقلابات کهن، از زمان رفرماسیون آلمانی قرن شانزدهم و حتی پیش از آن، در قیامهای خود به بخشی از بورژوازی شهری حمایت میدادند و پیروزی آنها را نه بندرت تضمین میکردند، به همان ترتیب نیز ممکن است در انقلاب بورژوازی دیررس ما، در اوج مبارزه، از پرولتاریا پشتیبانی مشابهی به عمل آورده و او را برای کسب قدرت یاری کنند. از این مطلب من چنین نتیجه گرفتم که انقلاب بورژوائی ما تنها هنگامی میتواند وظایف خود را یک سره انجام دهد که پرولتاریا با کمک توده چندین میلیونی دهقانی قادر باشد دیکتاتوری انقلابی را در دست خود متمرکز سازد.

محتوای اجتماعی این دیکتاتوری چه خواهد بود؟ قبل از هر چیز، این دیکتاتوری باید انقلاب ارضی و تجدید ساختمان دموکراتیک دولت را تا به آخر انجام دهد. به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا بوسیله‌ی تبدیل خواهد شد که وظایف به تأخیر افتاده انقلاب بورژوائی را انجام دهد. لکن قضیه نمی‌تواند در این جا فیصله یابد. پرولتاریا، با رسیدن به قدرت، مجبور خواهد بود هر چه ژرفتر به مناسبات مالکیت خصوصی بطور کلی حمله کند، یعنی راه دست زدن به اقدامات سوسیالیستی را پیش بگیرد.

"آیا شما واقعاً معتقدید که روسیه برای انقلاب سوسیالیستی آماده است؟" استالین ها، رایکوف ها و دیگر مولوتف ها بارها بین سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ به این مسأله اعتراض کردند و من در پاسخ آنها همیشه میگفتم: نه من این اعتقاد را ندارم. لکن اقتصاد جهانی در مجموع، و در وهله اول اقتصاد اروپا، کاملاً برای انقلاب سوسیالیستی آماده است. اینکه دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه به سوسیالیسم منتهی خواهد گشت یا نه، و با چه سرعت و طی چه مراحل، بستگی خواهد داشت و به سرنوشت سرمایه داری جهانی و اروپا.

اینها خطوط اساسی تئوری انقلاب مداوم بودند در زمان ابداع آن در اولین ماه های سال ۱۹۰۵. از آنزمان تا کنون، سه انقلاب صورت گرفته است. پرولتاریای روسیه بر موج نیرومند قیام دهقانی به قدرت رسیده است. دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه زودتر از هر کشور دیگر دنیا، که بطور غیرقابل قیاسی پیش رفته اند، تحقق پذیرفته است. در سال ۱۹۲۴، یعنی کمتر از هفت سال پس از آنکه پیش بینی تاریخی تئوری انقلاب مداوم با قدرت استثنائی به اثبات رسید، وراثت قلبی حملات دیوانه وار خود را علیه این تئوری آغاز کردند، جملات مجزا و پاسخهای جدلی مرا از میان آثار قدیمی، که برای خود من نیز در آنزمان بدست فراموشی سپرده شده بود، بیرون کشیدند.

شایسته است در این جا یادآور شویم که اولین انقلاب روسیه بیش از نیم قرن پس از موج انقلابات بورژوائی در اروپا ۳۵ سال پس از قیام گذرای کمون پاریس<sup>(۴)</sup> به ظهور رسید. اروپا فرصت داشت تا خود را از خوگرفتن به انقلاب رها سازد. روسیه اصلاً این تجربه را نکرده بود. تمام مسائل انقلاب از نو مطرح شدند. درک این نکته مشکل نیست که انقلاب آتی چه مقدار



مسائل نامعلوم و ناشناخته ای در آنزمان برای ما دربر داشت. فرضیات عملی، ورد زبان کلیه ی گروه ها، هر یک به طریق خود بود. انسان باید در تشخیص تاریخی و درک شیوه های آن بشدت بی کفایت باشد تا امروز، پس از وقوع حوادث، تحلیلها و ارزیابی های وقایع سال ۱۹۰۵ را چنان مورد بررسی قرار دهد که گوئی دیروز نگاشته شده اند. من بارها بخودم و دوستانم گفته ام: من شک ندارم که پیش بینی های من در سال ۱۹۰۵ دارای نقایص بسیاری بوده اند که اکنون، پس از گذشت زمان، پیدا کردن آنها چندان مشکل نیست. لکن آیا منتقدان من دید بهتر و دوربین تری داشته اند؟ من آماده بودم نقایص آثار گذشته ام را، که از مدتها قبل خوانده بودم، خیلی جدی تر و مهم تر از آنچه که حقیقتاً هستند تلقی کنم. من در سال ۱۹۲۸ شخصاً در این مورد متقاعد شدم، یعنی هنگامی که فرصت سیاسی که در اثر تبعید به آلمان<sup>(۸)</sup> به من تحمیل شده بود این امکان را بوجود آورد. تا قلم در دست، آثار گذشته را درباره ی انقلاب مداوم مرور کنم. من امیدوارم که خواننده نیز، با خواندن مطالبی که خواهد آمد، کاملاً متقاعد گردد.

معذک لازم است، در چارچوب این مقدمه، اجزاء مرکبه تئوری انقلاب مداوم، و مهم ترین ایراداتی را که به آن وارد شده اند، با دقت هر چه تمام تر توصیف کنم. اختلاف نظرها چنان گسترش یافته اند و عمیق شده اند که اکنون در واقع کلیه ی مسایل عمده جنبش انقلابی جهان را دربر میگیرند.

انقلاب مداوم، به مفهومی که مارکس بدان اطلاق میکرد، به معنی انقلابی است که با هیچ گونه از اشکال سلطه ی طبقاتی سازش نمی کند؛ انقلابی است که در مرحله ی دموکراتیک

متوقف نمی شود؛ انقلابی است که به اقدامات سوسیالیستی و جنگ علیه ارتجاع خارجی مبدل میشود؛ یعنی انقلابی است که هر یک از مراحل متوالی آن در مرحله ی قبلی ریشه دارد و تنها با نابودی کامل جامعه ی طبقاتی پایان می یابد.

برای از بین بردن اغتشاشی که پیرامون انقلاب مداوم بوجود آورده اند، لازم است سه رشته فکری را که در این تئوری ادغام شده اند، از یک دیگر تمیز بدهیم. اولاً، این تئوری حاوی مسأله ی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است. این در اصل منشاء تاریخی این تئوری است.

مفهوم انقلاب مداوم توسط کمونیست های بزرگ اواسط قرن نوزدهم، مارکس و همفکرانش، در مخالفت با ایدئولوژی دموکراتیک مطرح شد. این ایدئولوژی، همانگونه که میدانیم، ادعا میکرد که با استقرار یک حکومت "معقول" یا دموکراتیک، کلیه ی مسایل را میتوان بطور مسالمت آمیز از طریق اقدامات اصلاحی یا اقدامات تدریجی برطرف کرد. مارکس انقلاب بورژوائی سال ۱۹۴۸ را پیش درآمد مستقیم انقلاب پرولتاریائی تلقی میکرد. مارکس "اشتباه کرد". لکن اشتباه او خصلتی حقیقی دارد نه متدولوژیک. انقلاب ۱۹۴۸ به انقلاب سوسیالیستی تبدیل نشد. لکن درست به همین دلیل دموکراسی نیز موجب حصول دموکراسی نگردید. در مورد انقلاب ۱۹۱۸ آلمان<sup>(۶)</sup>، این تکمیل دموکراتیک انقلاب بورژوائی نبود، یک انقلاب پرولتاریائی بود که سرش بوسیله ی سوسیال دموکرات ها بریده شد؛ صحیح تر بگوئیم، این یک ضدانقلاب بورژوائی بود، که پس از پیروزی بر پرولتاریا مجبور بود اشکال کاذب دموکراتیک را حفظ کند.

"مارکسیسم" مبتذل طرحی از تکامل تاریخی تنظیم کرده است که بر طبق آن هر جامعه ی بورژوائی، دیر یا زود، یک رژیم دموکراتیک برای خود تأمین خواهد کرد، و پس از آن پرولتاریا، تحت شرایط دموکراسی، رفته رفته برای سوسیالیسم سازمان یافته و تعلیم میبندد. از گذار عملی به سوسیالیسم نیز تصورات گوناگونی شده است: رفرمیست های قسم خورده این گذار را بصورت پُرکردن رفرمیستی دموکراسی با یک محتوای سوسیالیستی تصویر میکنند (ژاوس)؛ انقلابیون ظاهری اجتناب ناپذیری استفاده از قهر انقلابی را برای گذار به سوسیالیسم میپذیرند (گسده). لکن هم اولی و هم دومی دموکراسی و سوسیالیسم را، برای همه ی مردم و همه ی کشورها، بعنوان دو مرحله ی متمایز در تکامل جامعه تلقی میکنند که نه تنها به کلی از هم مجزا میباشند بلکه با فاصله ی زمانی بسیار دوری از یک دیگر جدا هستند. این نظریه در میان عده ای از مارکسیست های روس نیز که، در ایام ۱۹۰۵ به جناح چپ انترناسیونال دوم<sup>(۴)</sup> تعلق داشتند، رواج داشت. پلخانف، این پدر برجسته مارکسیسم روسیه، دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه ی معاصر یک پندار بیهوده میدانست. همین نقطه نظر نه تنها از جانب منشویک ها جانب داری میشد بلکه اکثریت عظیمی از رهبران بلشویک نیز از آن دفاع میکردند. بخصوص رهبران امروزی حزب، بدون استثناء، که در آن ایام دموکرات های انقلابی قاطعی بودند. لکن برای آنان مسایل انقلاب سوسیالیستی، نه تنها در ۱۹۰۵، بلکه حتی در آستانه ۱۹۱۷ نیز مفهوم آوائی مبهم از یک آینده دور را داشت.

تئوری انقلاب مداوم، که در ۱۹۰۵ تکوین یافت، به این آراء و نظریات اعلان جنگ داد. این تئوری خاطر نشان ساخت که وظایف دموکراتیک کشورهای بورژوائی عقب مانده، در عصر ما،

مستقیماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد و این دیکتاتوری پرولتاریا وظایف سوسیالیستی را در دستور کار روز قرار میدهد. این است نظریه ی مرکزی این تئوری. در حالیکه نظریه ی سستی بر آن بود که راهی که به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی میشود از یک دوران دموکراسی طولانی میگذرد، تئوری انقلاب مداوم این حقیقت را مسجل کرد که برای کشورهای عقب مانده راهی که به دموکراسی می انجامد از دیکتاتوری پرولتاریا میگذرد. لذا، دموکراسی رژیمی نخواهد بود که برای ده ها سال بصورت خود کفایتی باقی بماند، بلکه یک سرآغاز بدون وقفه برای انقلاب سوسیالیستی است. هر یک از این دو بوسیله ی یک زنجیر ناگسستی به دیگری پیوند خورده است. بنابر این ما بین انقلاب دموکراتیک و تجدید به دیگری پیوند خورده است. بنابر این ما بین انقلاب دموکراتیک و تجدید بنای سوسیالیستی جامعه یک حالت تکامل انقلابی مداوم قرار دارد.

دومین جنبه ی "مداومی" تئوری مربوط است بنفس انقلاب سوسیالیستی. برای یک مدت طولانی نامعلوم و در یک مبارزه ی (مداوم) داخلی، کلیه ی مناسبات اجتماعی دستخوش دگرگونی خواهند شد. جامعه دائماً پوست میاندازد. هر مرحله ی دگرگونی مستقیماً از مرحله ی پیشین زائیده خواهد شد. این پروسه الزاماً خصلت سیاسی خود را حفظ میکند، یعنی، از میان تصادم و برخورد ما بین گروه های گوناگون جامعه ای که در حال دگرگونی است تکامل می یابد. بروز جنگ داخلی و جنگهای خارجی با دورانهای اصلاحات "مسالمت آمیز" متناوباً فرا میرسند. انقلابات در اقتصاد، تکنیک، علم، خانواده، اخلاقیات و زندگی روزمره در طی فعل و

انفعالات دو جانبه و بغرنج تکامل می یابند و اجازه نخواهند داد جامعه به تعادل برسد. در این جاست که خصلت مداومی انقلاب سوسیالیستی، فی نفسه، نهفته است.

خصلت بین المللی انقلاب سوسیالیستی، که سومین جنبه ی تئوری انقلاب مداوم را تشکیل میدهد، از حالت کنونی اقتصاد و ساخت اجتماعی بشریت ناشی میگردد. انترناسیونالیسم یک اصل مجرد نیست بلکه بازتابی است تئوریک و سیاسی از خصلت اقتصاد جهانی، تکامل نیروهای تولیدی جهان و مقیاس جهانی مبارزه ی طبقاتی. انقلاب سوسیالیستی بر شالوده ی ملی آغاز میگردد- لکن نمی تواند در چارچوب این شالوده کامل گردد. حفظ انقلاب پرولتاریائی در درون یک چارچوب ملی تنها میتواند یک حالت موقتی داشته باشد، حتی اگر، به همانگونه که تجربه ی اتحاد شوروی نشان میدهد، این حالت موقتی طویل المدت باشد. در یک دیکتاتوری پرولتاریائی ایزوله، تناقضهای درونی و برونی، بطور ناگزیری به همراه موفقیتهای بدست آمده رشد خواهند کرد. اگر دولت کارگری ایزوله بماند، سرانجام قربانی این تناقضات خواهد شد. تنها راه نجات آن در پیروزی پرولتاریا در کشورهای پیش رفته نهفته است. از این نقطه نظر، یک انقلاب ملی یک کل قائم به ذات نیست بلکه فقط حلقه ای است در زنجیر انقلاب جهانی. انقلاب جهانی، علی رغم فراز و نشیب هایش، یک پروسه ی مداوم است.

مبارزه ی وراث قلبی، -ولو این که همیشه روشن نباشد- مع الوصف متوجه هر سه جنبه تئوری انقلاب مداوم است. و چگونه میتوانست غیر از این باشد، هنگامی که مسأله بر سر سه جزء لاینفک از یک کل است؟ این وراث قلبی دیکتاتوری دموکراتیک را بطور مکانیکی از دیکتاتوری سوسیالیستی تفکیک میکنند. آنان انقلاب سوسیالیستی ملی را از انقلاب جهانی

جدا میسازند. آنان کسب قدرت در چارچوب ملی را، در معنی، اقدام اولیه نمی دانند بلکه آنرا اقدام نهائی انقلاب در نظر میگیرند، که بدنبال آن دوران اصلاحات آغاز میگردد که به جامعه ی سوسیالیستی ملی منتهی میگردد. در سال ۱۹۰۵، آنان حتی اجازه ی این تفکر را نمی دادند که پرولتاریا قادر خواهد بود در روسیه زودتر از اروپای غربی قدرت را کسب کند. در سال ۱۹۱۷، آنان موعظه انقلاب دموکراتیک خودکفا را در روسیه سر دادند و دیکتاتوری پرولتاریا را رد کردند. در سالهای ۲۷-۱۹۲۵ در چین، آنان به جانب انقلاب ملی تحت رهبری بورژوازی ملی روی آوردند. در نتیجه، برای چین شعار دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را در مقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا علم کردند. آنان امکان ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی ایزوله و خودکفا را در روسیه اعلام کردند. انقلاب جهانی، بجای یک شرط اساسی و بدون چون و چرا برای پیروزی، در نزد آنان تنها به شرایط مساعد تبدیل شد. وراثت قلابی، در پروسه ی مبارزه مداوم علیه تئوری انقلاب مداوم، به این گسست ژرف ناک با مارکسیسم دست یافتند.

مبارزه، که با احیای تصنعی خاطرات تاریخی و تحریف گذشته های دور شروع شد، منجر به دگرگونی کامل جهان بینی قشر حاکمه انقلاب گردید. ما تا کنون بارها توضیح داده ایم که این ارزیابی مجدد ارزشها تحت تأثیر احتیاجات اجتماعی بوروکراسی شوروی صورت گرفت، که بیش از پیش محافظه کارتر شد، برای حفظ نظم ملی کوشید، و خواهان آن بود که این انقلاب که نقداً پیروز شده و موقعیت ممتازی برای بوروکراسی تضمین نموده است، اینک باید برای ساختن صلح آمیز سوسیالیسم کافی تشخیص داده شود. ما نمی خواهیم در اینجا به این

مسأله باز گردیم. کافی ست یادآوری شود که بوروکراسی از رابطه ی بین مواضع مادی و ایدئولوژیک خود و تئوری سوسیالیسم ملی عمیقاً آگاه است.

این مسأله اکنون با صراحت هر چه بیشتری متجلی میگردد، و این علیرغم آن است که و یا صحیح تر بگوئیم، به خاطر آن است که، دستگاه استالینیستی، تحت فشار تناقضاتی که پیش بینی نکرده بود با تمام قوا به جانب چپ میراند و به ملهمین دست راستی دپروز خود ضربات دردناکی وارد میسازد. خصومت بوروکرات ها نسبت به اپوزیسیون مارکسیست، که شعارها و استدلالات همین اپوزیسیون را با عجله ی زیاد به عاریت گرفته اند، همانگونه که میدانیم ابداً در حال کاهش یافتن نیست. از افرادی از اپوزیسیون که به خاطر پشتیبانی از برنامه ی صنعتی کردن و غیره تقاضای بازگشت به حزب را کرده اند، خواسته شده که قبل از هر چیز تئوری انقلاب مداوم را محکوم کنند و، حتی اگر بطور غیرمستقیم هم شده، تئوری سوسیالیسم در یک کشور را به رسمیت بشناسند. بدین وسیله بوروکراسی استالینیستی خصلت صرفاً تاکتیکی گردش به چپ خود را فاش میکند، که با حفظ شالوده ی استراتژیکی رفرمیستی ملی آن سازگار است. این نکته لازم به توضیح نیست، که در سیاست نیز همانند جنگ، تاکتیک در درازمدت تابع استراتژی میباشد.

مسأله مدتهاست که از محدوده ی مشخص مبارزه علیه "تروتسکیسم" فراتر رفته است. مسأله، با گسترش تدریجی خود، امروزه دقیقاً کلیه ی مسایل جهان بینی انقلابی را دربر گرفته است. یا انقلاب مداوم یا سوسیالیسم در یک کشور- این دو شق در عین حال مسایل داخلی

اتحاد شوروی، چشم انداز انقلاب در شرق، و بالاخره، سرنوشت انترناسیونال کمونیست را یک جا دربر میگیرد.

اثر حاضر مسأله را از جمیع جهات بررسی نمی کند؛ لزومی هم ندارد آنچه که تا کنون در آثار دیگر گفته شده تکرار شود. در نقدی بر طرح برنامه ی انترناسیونال کمونیست، من سعی کرده ام دوام ناپذیری اقتصادی و سیاسی سوسیالیسم ملی را از نظر تئوریک برملا سازم. تئوریسین های کومینترن<sup>(۸)</sup> در مقابل آن خاموشی گزیدند. در واقع این تنها کاری بود که میتوانستند بکنند. در این کتاب، من پیش از هر چیز تئوری انقلاب مداوم را بدان گونه بازسازی میکنم که در سال ۱۹۰۵ در رابطه با مسایل داخلی انقلاب روسیه فرموله شده بود. من نشان میدهم که مواضع ام در کجا عملاً با مواضع لنین تفاوت داشت و چرا و چگونه، در تمام شرایط حساس با مواضع لنین منطبق بود. بالاخره، من سعی میکنم اهمیت قاطع این مسأله را برای پرولتاریای کشورهای عقب مانده، و بدین وسیله برای انترناسیونال کمونیست یک سره آشکار کنم.

چه اتهاماتی وراث قلابی بر علیه تئوری انقلاب مداوم عنوان کرده اند؟ اگر ضد و نقیض گوئیهای بی شمار منتقدین من را کنار بگذاریم، آن وقت میتوان مجموعه آثار حقیقتاً بی شمار آنان را در جملات زیر خلاصه کرد:

۱- تروتسکی تفاوت میان انقلاب بورژوائی و انقلاب سوسیالیستی را نادیده میگرفت. او از سال ۱۹۰۵ مطرح میکرد که پرولتاریای روسیه مستقیماً با وظایف انقلاب سوسیالیستی مواجه است.



۲- تروتسکی مسأله ی انقلاب ارضی را به کلی فراموش کرده بود. دهقانان برای او وجود نداشتند.

او انقلاب را بصورت نبردی ما بین پرولتاریا و تزاریسیم تصویر کرده بود.

۳- تروتسکی معتقد نبود که بورژوازی جهانی، حتی برای لحظه ای هم که شده وجود دیکتاتوری پرولتاریای روسیه را تحمل خواهد کرد، و سقوط آنرا، در صورتی که پرولتاریای غرب در فرصت کوتاهی قدرت را بدست نیاورد و به کمک دیکتاتوری پرولتاریای روسیه نشتابد، ناگزیر میدانست. بدین گونه، تروتسکی فشار پرولتاریای اروپای غربی بر روی بورژوازی خود را دست کم می‌گرفت.

۴- تروتسکی بطور کلی به نیروی پرولتاریای روسیه و توانائی آن در ساختن مستقلاً نه بنای سوسیالیسم ایمان ندارد؛ و از همین روست که او همه ی امیدهای خود را به انقلاب جهانی میبست و هنوز مبیندد.

این مطالب نه تنها محور اصلی مقالات و نطقهای بی شمار زینوویف، استالین، بوخارین و دیگران را تشکیل میدهد، بلکه همچنین در معتبرترین قطع نامه های حزب کمونیست اتحاد شوروی و انترناسیونال کمونیست نیز فرموله شده اند. با وجود این، انسان مجبور است بگوید که این مطالب بر پایه مخلوطی از نادانی و بی صداقتی استوار است.

دو ادعای نخستین منتقدین، به گونه ای که بعداً نشان داده خواهد شد، از اصل غلط است. خیر، من دقیقاً از خصلت بورژوا-دموکراتیک انقلاب شروع کردم و به این نتیجه رسیدم که عمق بحران ارضی قادر است پرولتاریای روسیه عقب مانده را به قدرت برساند. آری، این دقیقاً

همان عقیده ای است که من در آستانه ی انقلاب ۱۹۰۵ از آن دفاع کردم. این دقیقاً همان عقیده ای بود که درست با موصوف کردن انقلاب بنام "مداوم" بیان گردید، یعنی، انقلابی لاینقطع، انقلابی که از مرحله ی بورژوائی مستقیماً به مرحله ی سوسیالیستی میرسد. برای بیان همین عقیده، لنین بعدها عبارت بسیار خوب گسترش انقلاب بورژوائی به انقلاب سوسیالیستی را بکار برد. مفهوم "گسترش" را استالین، بعد از گذشت وقایع، در سال ۱۹۲۴ در مقابل انقلاب مداوم نهاد. انقلاب مداوم را بعنوان یک جهش مستقیم از قلمرو استبداد به قلمرو سوسیالیسم معرفی نمود. این، "تئوریسین" بخت برگشته حتی به خود زحمت نداد که درباره ی این سؤال اندیشه کند؛ اگر موضوع بر سر صرفاً یک جهش است، پس در این صورت مداومی انقلاب، یعنی تکامل لاینقطع آنچه مفهومی دارد؟

اتهام سوم، مربوط است به ایمان کم دوام وراثت قلابی به امکان خنثی کردن بورژوازی امپریالیستی، برای مدتی نامحدود، به کمک سازماندهی "زیرکانه" فشار پرولتاریا در سالهای ۲۷-۱۹۲۴، این نظر اصلی استالین بود و ثمره ی آن کمیته ی آنگلو- روسی<sup>(۹)</sup> بود. سرخوردگی از امکان بستن دست و پای بورژوازی جهانی به کمک پورسل، رادیج، لافوله و چپانکاشسک، منجر به بروز یک ترس شدید ناگهانی از خطر یک جنگ قریب الوقوع شد. کومینترن هنوز در این دوران سیر میکند.

ایراد چهارم نسبت به تئوری انقلاب مداوم، خیلی ساده عبارت از این است که من در سال ۱۹۰۵ از تئوری سوسیالیسم در یک کشور که استالین تازه در سال ۱۹۳۴ برای بوروکراسی سر هم کرد، دفاع نمی کردم. این اتهام را تنها میتوان یک اعجاب مسخره ی تاریخی تلقی کرد.

ممکن است انسان واقعاً معتقد باشد که مخالفین من اگر ابدأ در سال ۱۹۰۵ سیاسی می اندیسیدند بر آن میبودند که روسیه برای یک انقلاب سوسیالیستی مستقل آماده است. در واقع، در دوران بین سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۷ آنان بطور خستگی ناپذیری مرا به علت این که محتمل میدیدم پرولتاریای روسیه بتواند زودتر از پرولتاریای اروپای غربی به قدرت برسد، متهم به خیال بافی میکردند. کامنف و رایکوف لنین را در آوریل ۱۹۱۷ متهم به خیال بافی میکردند، و بدین وسیله به زبان ساده به لنین توضیح میدادند که انقلاب سوسیالیستی ابتدا باید در انگلستان و سایر کشورهای پیش رفته صورت بگیرد تا نوبت روسیه فرا برسد. تا ۴ آوریل ۱۹۱۷ نیز استالین از همین نظریه دفاع میکرد. تنها به تدریج و با مشقت زیاد بود که استالین فرمول لنینیستی دیکتاتوری پرولتاریا را در مقابل دیکتاتوری دموکراتیک پذیرفت. در بهار سال ۱۹۲۴، استالین هنوز آنچه را که دیگران قبلاً گفته بودند، تکرار میکرد: روسیه، به تنهایی، برای ساختن جامعه ی سوسیالیستی آماده نیست. در پائیز سال ۱۹۲۴، استالین، در مبارزه علیه انقلاب مداوم، برای اولین بار امکان ساختن یک سوسیالیسم ایزوله را در روسیه کشف کرد. و تنها از آن پس بود که "استاید سرخ" نقل قولهایی را برای استالین جمع آوری کردند مبنی بر این که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ - چه وحشت انگیز! عقیده داشت که روسیه فقط با کمک پرولتاریای اروپای غربی میتواند به سوسیالیسم دست یابد.

اگر انسان تاریخ مبارزه ی ایدئولوژیک در یک قرن را بردارد، آنرا به قطعات کوچکی ببرد، در یک قوطی با هم مخلوط کند، و آن وقت از یک نایبنا بخواهد که این قطعات را بار دیگر

به یکدیگر بچسباند، بسختی میتواند پراکنده گوئی تئوریک و تاریخی را که وراثت قلابی بخود خوانندگان و شنوندگان خود میدهند، بوجود آورد.

برای آنکه رابطه میان مسایل گذشته با امروز بوضوح آشکار شود،

انسان باید در این جا ولو خیلی کلی، به خاطر بیاورد که رهبری کومینترن،

یعنی، استالین و بوخارین چه کارهایی در چین مرتکب شده اند.

به این بهانه که چین با یک انقلاب ملی مواجه است، در سال ۱۹۲۴ نقش رهبری به بورژوازی چین تفویض شد. حزب بورژوازی ملی، کومین-تانگ، رسماً بعنوان حزب رهبر شناخته شد. حتی منشویک های روسی در سال ۱۹۰۵ در رابطه با کادت ها (حزب بورژوازی-لیبرال) تا این حد پیش نرفتند.

اما رهبری کومینترن به این نیز قناعت نکرد. حزب کمونیست چین را مجبور ساخت وارد حزب کومین تانگ بشود و از دیسپلین آن حزب اطاعت کند. در تلگرافهای مخصوص استالین، از کمونیست های چین به اصرار خواسته شد که جلو جنبش دهقانی را بگیرند. کارگران و دهقانان شورشی را از تشکیل شوراهای خود منع کردند تا چیانکایشک که استالین از او در یک جلسه حزبی در مسکو در اوایل آوریل ۱۹۲۷- یعنی، چند روز پیش از کودتای ضدانقلابی شانگهای- در برابر اعضاء اپوزیسیون بعنوان یک "متحد قابل اعتماد" دفاع کرده بود، دل سرد نگردد.

اطاعت رسمی حزب کمونیست از رهبری بورژوا، و ممنوع کردن رسمی تشکیل شوراهای (طبق تعالیم استالین و بوخارین کومین تانگ "جایگزین" شوراهای بود) از کلیه ی اعمال منشویک ها در فاصله سالهای ۱۷- ۱۹۰۵ شنیع تر و خیانتی رسواتر بود.

پس از کودتای چپانکایشک در آوریل ۱۹۲۷، یک جناح چپ، تحت رهبری وانگ چینگ-وی، موقتاً از کومین تانگ انشعاب کرد. وانگ چینگ-وی، بلافاصله در پراودا، بعنوان یک متحد قابل اعتماد معرفی شد. در اصل، وانگ چینگ-وی نسبت به چپانکایشک همان رابطه ای را داشت که کرنسکی نسبت به میلیوکف، متتها با این تفاوت که در چین میلیوکف و کورنیلف در شخص واحد چپانکایشک ادغام شده بودند.

پس از آوریل ۱۹۲۷، به حزب کمونیست چین فرمان داده شد، بجای آنکه برای یک جنگ علنی علیه کرنسکی چینی تدارک ببینند، وارد کومین تانگ "چپ" بشود و از دیسیپلین کرنسکی چینی فرمان برداری نماید. بی رحمی وانگ چینگ-وی "قابل اعتماد" در خرد کردن حزب کمونیست و نهضت کارگران و دهقانان از بی رحمی چپانکایشکی، که استالین متحد قابل اعتماد خود معرفی اش کرده بود، کمتر نبود.

با این که منشویک ها در سال ۱۹۰۵ و سالهای بعد از میلیوکف حمایت کردند، معذک وارد حزب لیبرال نشدند. با وجودیکه منشویک ها در سال ۱۹۱۷ با کرنسکی همدست شدند، با این حال سازمان خود را حفظ کردند. سیاست استالین در چین یک کاریکاتور عنادورزانه از منشویزم بود. این بود اولین و مهم ترین فصل رهبری کومیترن.

پس از آنکه ثمرات اجتناب ناپذیری آن - کاهش کامل جنبش کارگری و دهقانی، یأس و سرخوردگی و خرد شدن حزب کمونیست - ظاهر شدند، آن وقت رهبری کومینترن فرمان داد: "به چپ چپ!" و خواهان قیام مسلحانه فوری کارگران و دهقانان شد. به حزب کمونیست جوان، خرد شده، مُثله شده، که تا دیروز چرخ پنجم ارابه ی چیانکایشک و وانگ چینگ - وی بود، و در نتیجه فاقد کمترین تجربه ی مستقل سیاسی بود، اینک به ناگهان فرمان داده میشد کارگران و دهقانانی را که کومینترن تا دیروز زیر پرچم کومین تانگ بی حرکت نگه داشته بود. در یک قیام مسلحانه بر علیه همان کومین تانگ - که در این اثنا فرصت یافته بود قدرت و ارتش را در ید اختیار خود متمرکز کند - رهبری نماید. در عرض ۲۴ ساعت یک شورای افسانه ای در کانتون دست و پا شد. قیام مسلحانه ای، که از قبل با زمان گشایش کنگره ی پانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی تطبیق داده شده بود، و در عین حال بیانگر شهامت پیشاهنگان کارگران چین و جنایت کاری رهبران کومینترن بود. ماجراجویی های کم اهمیت تری پیش و پس از قیام کانتون صورت گرفت. این چنین بود دومین فصل استراتژی کومینترن در چین. میتوان این فصل را بعنوان عنادورزانه ترین کاریکاتور بلشویزم توصیف کرد.

این فصول لیبرال - فرصت طلب و ماجراجویانه به حزب کمونیست ضربه ای وارد کردند که با اتخاذ یک سیاست صحیح نیز، تنها بعد از گذشت سالها قابل ترمیم خواهد بود.

کنگره ی ششم کومینترن ترازنامه ی کارهای گذشته را تنظیم کرد. بدون استحقاق آنرا تأیید کرد. ابداً تعجب آور نیست. زیرا کنگره برای همین منظور تشکیل شده بود. کنگره، برای آینده، شعار "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" را پیشنهاد کرد. این که این

دیکتاتوری چگونه از دیکتاتوری کومین تانگ راست یا کومین تانگ چپ از یک سو، و از دیکتاتوری پرولتاریا از سوئی دیگر متمایز میگردد، برای کمونیست های چین توضیح داده نشد، توضیح آن نیز امکان پذیر نیست.

کنگره ی ششم، به موازات اعلام شعار دیکتاتوری دموکراتیک، در عین حال شعارهای دموکراتیک (مجلس مؤسسان، حق رأی عمومی، آزادی بیان و مطبوعات، و غیره) را بعنوان شعارهای غیرمجاز محکوم کرد و بدین وسیله حزب کمونیست چین را در برابر دیکتاتوری اولیگارشی نظامی به کلی خلع سلاح نمود. بلشویک های روسیه، طی سالیان دراز، کارگران و دهقانان را به دور شعارهای دموکراتیک بسیج کرده بودند. شعارهای دموکراتیک نقش بزرگی در سال ۱۹۱۷ بازی کردند. تنها پس از آنکه قدرت شورائی عملاً پا به عرصه وجود گذارده بود و در انظار عموم مردم و بطور آشتی ناپذیر، بطور سیاسی با مجلس مؤسسان به نبرد برخاست، باری تنها پس از آن بود که حزب ما نهادها و شعارهای دموکراسی صوری، یعنی، دموکراسی بورژوائی، را به نفع دموکراسی واقعی شورائی، یعنی دموکراسی پرولتاریائی، تسویه کرد.

کنگره ی ششم کومینترن، تحت رهبری استالین و بوخارین، همه ی اینها را سروته کرد. در حالیکه از یک سو شعار دیکتاتوری "دموکراتیک" نه شعار دیکتاتوری "پرولتاریائی" را برای حزب تجویز میکرد، در عین حال بکار بردن شعارهای دموکراتیک را جهت تدارک دیدن برای این دیکتاتوری ممنوع میساخت. حزب کمونیست چین نه تنها خلع سلاح شد. بلکه عربان گردید. در پایان برای تسلی خاطر، حق دادن شعار شوراها که در زمان بالا گرفتن انقلاب ممنوع بود، در ایام تسلط کامل ضدانقلاب اعطاء گردید. یک قهرمان بسیار محبوب فولکلور

روسی، ترانه های عروسی را در مراسم تدفین و آهنگهای عزا را در عروسیها میخواند. او در هر دو مراسم کتک مفصلی نوش جان میکرد. در این مورد نیز اگر مسأله صرفاً تنبیه کردن استراتژیست های رهبری کومینترن بود، ممکن بود مسأله را فیصله داد. لکن مسایل بمراتب مهمتری مطرح است. مسأله بر سر سرنوشت پرولتاریا است. تاکتیکهای کومینترن، گر چه ناآگاهانه لکن بطور مسلم، حاکی از یک خراب کاری طرح ریزی شده در انقلاب چین بود.

این خراب کاری با موفقیت کامل اجرا گردید، زیرا سیاست منشویکی دست راستی سالهای ۲۷-۱۹۲۴، توسط کومینترن در جامعه ی پُراعتبار بلشویزم مخفی گردید، و درعین حال قدرت شوروی بوسیله ی ماشین عظیم خفقان از این خراب کاری در مقابل انتقادات اپوزیسیون چپ محافظت میکرد.

در نتیجه، ما شاهد نتایج یک تجربه ی کامل از استراتژی استالینیستی بودیم که از ابتدا تا انتها تحت لوای مبارزه با انقلاب مداوم صورت گرفت. بنابر این، کاملاً طبیعی بود که تئورسین اصلی استالینیستی تسلیم کردن حزب کمونیست چین به بورژوازی ملی کومین تانگ، مارتینف باشد، یعنی همان کسی که از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۲۳، همان سالی که وظیفه ی تاریخی خود را در صفوف بلشویزم آغاز کرد، منتقد اصلی منشویک ها از تئوری انقلاب مداوم بود.

حقایق اساسی مربوط به چگونگی بوجود آمدن این اثر در فصل اول مطرح شده اند. من، در آلماتا، بی تعجیل خودم را برای نگارش یک جدل تئوریک علیه وراثت قلابی آماده میکردم. تئوری انقلاب مداوم قرار بود بخش عمده ای از این کتاب را بخود اختصاص بدهد. در ضمن کار، جزوه ای دریافت کردم از رادک که تئوری انقلاب مداوم را در مقابل سیاست استراتژیک



لنین قرار داده بود. رادک به این شبیخون، به اصطلاح، غیرمنتظره، احتیاج داشت. زیرا، خود او تا خرخره در سیاست استالین در چین فرورفته بود: رادک (به همراه زینوویف) از فرمان برداری حزب کمونیست چین در کومین تانگ، نه تنها پیش از کودتای چیانگ کایشک بلکه حتی بعد از آن نیز دفاع میکرد.

رادک، برای توجیه برده سازی پرولتاریا در نزد بورژوازی، طبعاً ضرورت اتحاد پرولتاریا با دهقانان و "کم بهادان" من به این ضرورت را شاهد آورد. او نیز، بدنال استالین، با جمله پردازیهای بلشویکی از سیاست منشویکی دفاع میکرد رادک نیز بدنال استالین، با فرمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، یک بار دیگر بر این حقیقت سرپوش گذارد که پرولتاریای چین از مبارزه ی مستقل برای قدرت، در رأس توده های دهقانی، منحرف گردیده بود. هنگامی که من این بالماسکه ایدئولوژیک را برملا ساختم، این نیاز مبرم در رادک پدید آمد که با تحریف نقل قولهای لنین ثابت کند که مبارزه ی من علیه فرصت طلبی در واقع ناشی از تضاد تئوری انقلاب مداوم با لنینیسم است. رادک، که مانند وکیل مدافعی از گناهان خود دفاع میکرد، سخن رانی دفاعی خود را بدل به اعلام جرم دادستان علیه انقلاب مداوم نمود. این اعلام جرم برای او فقط پلی بسوی تسلیم بود. از آن گذشته من بر این گمان دلیل کافی هم داشتم. زیرا، رادک سالها پیش قصد داشت جزوه ای بنویسد در دفاع از انقلاب مداوم. لکن من عجله ای نداشتم که روی رادک خط بطلان بکشم. من سعی کردم به مقالات او صریح و قاطعانه پاسخ گویم، بدون آنکه راه بازگشت او را سد کنم. من پاسخم را به رادک،

همانگونه که نوشته شده، منتشر میکنم، و تنها به چند نکته توضیحی و تصحیح در سبک نگارش قناعت میکنم.

مقاله ی رادک در جراید منتشر نشده، و معتقدم که منتشر نخواهد شد، زیرا به شکلی که در سال ۱۹۲۸ نوشته شده نمی تواند از غربال سانسور استالینستی بگذرد- امروز این مقاله حتی برای خود رادک قطعاً مهلک خواهد بود، زیرا تصویر روشنی از تحول ایدئولوژیک رادک بدست میدهد، و شدت "تحول" شخصی را به خاطر می آورد که خود را از پنجره ی طبقه ی ششم به بیرون پرتاب میکند.

منشاء این اثر به کفایت روشن میکند که چرا رادک در آن، مقام بیش از آنچه حق مطالبه دارد، اشغال میکند. رادک حتی یک استدلال جدید علیه انقلاب مداوم کشف نکرده است. او تنها بعنوان میراث خوار وراثت قلابی اظهار وجود میکند. بدین ترتیب، به خواننده توصیه میشود که در رادک شخص او را نبیند، بلکه نماینده ی شرکتی را در نظر آورد که حق عضویت نیم بندش را به قیمت محکوم کردن مارکسیسم بدست آورده است. چنانچه رادک شخصاً احساس کند که بیشتر از سهمش ضربه خورده است آن وقت میتواند، به دل خواه خود، این ضربات را به آدرس اشخاص مناسب تر ارسال دارد. این مربوط به امور داخلی شرکت آنها است. من به سهم خود، هیچ گونه اعتراضی ندارم.

گروه های گوناگون در حزب کمونیست آلمان، با ثابت کردن لیاقت خود برای رهبری، یعنی با تمرین انتقاد از تئوری انقلاب مداوم، به رهبری رسیده یا برای رسیدن به آن مبارزه کرده اند. لکن کلیه ی این آثار، که از ماسلو، تال هایمر و بقیه سرچشمه میگیرند، در چنان سطح

فلاکت باری قرار دارند که حتی بهانه ای برای یک پاسخ انتقادی بدست نمی دهند. تالمان ها و رمله ها و سایر رهبران انتصابی فعلی، این مسأله را حتی به سطح نازل تر تنزل داده اند. کلیه ی این منتقدان صرفاً موفق شده اند نشان بدهند که حتی به آستان مسأله هم دست نیافته اند. از همین رو نیز، من آنان را در پشت آستان رها میکنم. هر کس که به انتقادات تئوریک ماسلو، تال هایمرو و سایرین علاقمند است میتواند، پس از خواندن این کتاب، به آثار آنان مراجعه کند تا خود را از جهل و بی صداقتی نویسندگان این آثار قانع سازد. میتوان گفت این محصول غیرمستقیم اثری است که من به خواننده تقدیم میکنم.

ل. تروتسکی

پرین کیوو، ۳۰ نوامبر ۱۹۲۹

## مقدمه بر چاپ آلمانی

همزمان با چاپ این کتاب به زبان آلمانی، تمامی بخش متفکر طبقه ی کارگر جهانی و بیک معنی تمامی بشریت "متمدن"، با علاقه ای بویژه شدید، چرخش اقتصادی ای را که اکنون در قسمت اعظم امپراطوری سابق تزار صورت میگیرد همراه با ارتعاشات آن دنبال میکند. در این رابطه، مسأله اشتراکی کردن اراضی دهقانان بیشترین توجه را برانگیخته است. این چندان هم باعث تعجب نیست. چرا که در این زمینه، بریدن از گذشته خصلتی بویژه جامع بخود میگیرد. لکن یک ارزیابی صحیح از اشتراکی کردن بدون یک فهم کلی از انقلاب سوسیالیستی قابل تصور نیست. و در این جا نیز ما بار دیگر، در سطحی بسیار بالاتر، متقاعد

میگردیم که در تئوری مارکسیستی چیزی نمیتوان یافت که بر فعالیت عملی اثر نگذارد. بعیدترین و حتی "انتزاعی ترین" اختلاف نظرها، چنانچه تا به آخر سنجیده شوند، دیر یا زود، بدون استثناء در عمل متجلی خواهند شد، و عمل نیز حتی یک اشتباه را بدون مجازات نمی گذارد.

البته، اشتراکی کردن اراضی دهقانان، یکی از ضروری ترین و اساسی ترین اجزاء دگرگونی سوسیالیستی جامعه است. لکن، دامنه و آهنگ اشتراکی کردن تنها تابع اراده حکومت نیست. بلکه، در تحلیل نهائی، تابعی است از عوامل اقتصادی: سطح اقتصادی کشور روابط متقابل ما بین صنعت و کشاورزی، و در نتیجه منابع تکنیکی خود کشاورزی.

صنعتی کردن، نیروی محرکه ی تمامی فرهنگ نوین و بر همین مبنا تنها شالوده ی قابل تصور برای ایجاد سوسیالیسم است. در شرایطی که اتحاد شوروی قرار دارد، صنعتی کردن قبل از هر چیز به معنای تحکیم پایه های پرولتاریا به مثابه طبقه ی حاکم است. در عین حال، صنعتی کردن پایه های مادی و تکنیکی لازم برای اشتراکی کردن کشاورزی را فراهم می آورد. آهنگ تکامل این دو پروسه با یک دیگر متقابلاً ارتباط دارد. پرولتاریا تا آنجائی علاقمند به سریع ترین آهنگ ممکن برای این پروسه ها است که جامعه جدید در حال ساختمان به بهترین وجهی از خطرات خارجی در امان باشد و در عین حال منابع لازم برای بهبود سیستماتیک سطح زندگی مادی توده های زحمت کش فراهم گردد.

لکن آهنگی که بتوان بدان دست یافت، توسط این عوامل محدود میگردند: سطح عمومی مادی و فرهنگی کشور، رابطه بین شهر و روستا و مبرم ترین نیازهای توده ها که حاضرند

امروز را فقط تا حد معینی فدای فردا سازند. آهنگ مطلوب یعنی بهترین و مفیدترین آهنگها، آهنگی است که نه تنها سریع ترین رشد در صنعتی و اشتراکی کردن را در یک برهه معین به بار می آورد، بلکه همچنین ثبات لازم برای رژیم اجتماعی را تأمین میکند، یعنی پیش از هر چیز اتحاد بین کارگران و دهقانان را تحکیم بخشیده و بدین وسیله امکانات لازم برای موفقیت‌های آتی را فراهم مینماید.

از این دیدگاه، آنچه که از اهمیتی تعیین کننده برخوردار است ضوابط کلی تاریخی میباشد که برطبق آنها رهبری حزب و رهبری دولت توسعه ی اقتصادی را بوسیله ی برنامه ریزی هدایت میکند. در این جا دو راه موجود است: الف- راهی که در بالا عنوان شد، یعنی تحکیم اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور تا فرارسیدن پیروزی های بعدی انقلاب پرولتاریای جهانی (نظر اپوزیسیون چپ روسیه)، ب- راه ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی ملی منزوی و آنها "در کوتاه ترین زمان ممکن" (موضع رسمی فعلی).

اینها دو مفهوم به کلی متفاوت و در تحلیل نهائی مستقیماً متضاد از سوسیالیسم است. از این دو مفهوم خطوط استراتژی و تاکتیکهای اساساً متفاوتی منتج میشود.

ما نمی توانیم در چارچوب محدود این پیش گفتار به بررسی ی مفصل مسأله ی ساختن سوسیالیسم در یک کشور پردازیم. ما آثار متعددی را به این موضوع اختصاص داده ایم، بخصوص نقدی بر پیش نویس برنامه ی کومینترن. در این جا، ما خود را به بررسی عناصر اساسی این مسأله محدود میسازیم. قبل از هر چیز، باید به خاطر داشته باشیم که تئوری سوسیالیسم در یک کشور که ابتدا توسط استالین در پائیز سال ۱۹۲۴ فرموله شد، نه تنها در

تضاد کامل با کلیه ی سنن مارکسیسم و مکتب لنین بود، بلکه حتی با آنچه که خود استالین در بهار همان سال نوشته بود به کلی مغایرت داشت. از نقطه نظر اصولی، جدائی "مکتب" استالینسم از مارکسیسم بر سر موضوع ساختن سوسیالیسم کم اهمیت تر و فاحش تر از مثلاً بریدن سوسیال دموکراسی آلمان از مارکسیسم بر سر موضوع جنگ و وطن پرستی در پائیز سال ۱۹۱۴، یعنی درست ده سال پیش از چرخش استالینیستی نیست. خصلت این تشابه به هیچ وجه تصادفی نیست. "اشتباه" استالین درست مانند "اشتباه" سوسیال دموکراسی آلمان، همان سوسیالیسم ملی است.

نقطه ی حرکت مارکسیسم اقتصاد جهانی است. آنهم نه بعنوان مجموعه ای از اجزاء ملی بلکه بعنوان یک واقعیت نیرومند و مستقل که بوسیله تقسیم کار جهانی و بازار جهانی آفریده شده، و بعنوان واقعیتی در عصر ما مقتدرانه بر بازارهای ملی حکم فرما است. نیروهای تولیدی جامعه ی سرمایه داری مدتها است که محدوده ی مرزهای ملی را پشت سر گذارده اند. جنگ امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) یکی از تجلیات این واقعیت بود. جامعه ی سوسیالیستی از لحاظ تکنیک تولید باید معرف مرحله ای بالاتر از سرمایه داری باشد. ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی ملی منزوی را هدف قراردادن، به معنای این است که علی رغم موفقیت‌های گذرا، نیروهای تولیدی حتی در مقایسه با نظام سرمایه داری هم عقب تر کشیده شوند. تلاش برای به تحقق رساندن یک تناسب غیرقابل تغییر بین کلیه ی بخش‌های مختلف اقتصاد در یک چارچوب ملی، بدون در نظر گرفتن شرایط جغرافیائی، فرهنگی و تاریخی تکامل کشور که خود جزئی از یک واحد جهانی را تشکیل میدهد- به معنی تعقیب یک ناکجاآباد ارتجاعی است. مع

الوصف اگر منادیان و هواداران این تئوری در مبارزات انقلابی جهانی شرکت میکنند (و با چه موفقیتی که خود سؤال دیگری است) به این سبب است که آنان به مثابه التقاطیون بی چاره، انترناسیونالیسم انتزاعی را با سوسیالیسم ملی ناکجاآباد ارتجاعی بطور مکانیکی ترکیب میکنند. تجلی عالی این التقاط گرائی، برنامه ی کومینترن، مصوب ششمین کنگره ی آن است.

برای آنکه یکی از اشتباهات اصلی تئوریک را که در بنیان مفهوم سوسیالیسم ملی قرار دارد افشاء کنیم، بهتر آن است که قسمتی از نطق استالین در مورد مسائل داخلی کمونیزم در آمریکا را که اخیراً منتشر شده نقل کنیم\*. استالین در حالیکه علیه یکی از جناحهای حزب آمریکا استدلال میکند، میگوید "این اشتباه است که ویژگیهای خاص سرمایه داری آمریکا را نادیده بگیریم. حزب کمونیست باید این ویژگیها را در فعالیتهای خود در نظر بگیرد. لکن از این اشتباه تر آن است که فعالیتهای حزب کمونیست را براساس این وجوه ویژه استوار سازیم. زیرا شالوده اساسی فعالیتهای هر حزب کمونیست - منجمله حزب کمونیست آمریکا - که خود را بر پایه ی آن استوار میسازد، نباید وجوه ویژه هر کشور بخصوص، بلکه وجوه کلی سرمایه داری باشد، وجوهی که برای کلیه ی کشورها یکسان است. انترناسیونالیسم احزاب کمونیست دقیقاً بر این اساس استوار میباشد. وجوه ویژه صرفاً متمم وجوه کلی است." (بلشویک، شماره ۱، ۱۹۳۰، ص ۸، تاکید از ماست)

این جملات هیچ نکته ناروشنی باقی نمی گذرد. استالین، در پشت فراهم نمودن یک توجیه اقتصادی برای انترناسیونالیسم، در واقع توجیهی برای سوسیالیسم ملی ارائه میدهد. این نظر

---

\* استالین این نطق را در تاریخ ۶ مه ۱۹۲۹ ایراد کرد. این نطق ابتدا در اوایل سال ۱۹۳۰، در شرایطی منتشر گردید که باعث شد نوعی اهمیت "پروگراماتیک" پیدا کند. ل.ت.

غلطی است که اقتصاد جهانی صرفاً مجموعه ای از اقتصادهای ملی یکسان و از یک نوع است. این نظر غلطی است که وجوه ویژه مانند زگیل بر روی صورت، "صرفاً متمم وجوه کلی" هستند. در واقع، ویژگیهای ملی معرف ترکیب اصیلی از وجوه اساسی پروسه جهانی میباشند. این اصالت میتواند طی سالهای مدید، برای استراتژی انقلابی از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار باشد. کافی ست به خاطر بیاوریم که پرولتاریای یک کشور عقب مانده سالها پیش از این که پرولتاریای کشورهای پیش رفته به قدرت برسند، به قدرت رسیده است. این درس تاریخی به تنهائی نشان میدهد که برخلاف نظر استالین مطلقاً غلط است که فعالیتهای احزاب کمونیست را بر پایه برخی از "وجوه کلی" استوار سازیم، یعنی آنرا بر پایه نوعی تجرید از سرمایه داری ملی قرار دهیم. این نظر کاملاً غلط است که "انترناسیونالیسم احزاب کمونیست بر این پایه استوار است". در واقع، انترناسیونالیسم احزاب کمونیست برپایه ی ورشکستگی دولت ملی استوار است، که مدتهاست عمرش بسر آمده و به ترمزی بر رشد و گسترش نیروهای تولیدی بدل گشته است. سرمایه داری ملی جز بعنوان بخشی از اقتصاد جهانی قابل درک هم نیست چه رسد به این که قابل تجدید ساختمان باشد.

ویژگیهای اقتصادی کشورهای مختلف به هیچ وجه دارای خصلتی ثانوی نیستند. کافی ست انگلستان را با هندوستان و ایالات متحده را با برزیل مقایسه کنیم. لکن وجوه ویژه اقتصاد ملی، هر چقدر هم که مهم باشند، بصورت اجزاء متشکله و به مقیاس افزاینده ای در یک واقعیت عالی تر که اقتصاد جهانی نامیده میشود قرار میگیرند، و در تحلیل نهائی، تنها برپایه ی این واقعیت عالی تر است که انترناسیونالیسم احزاب کمونیست استوار میباشد.



توصیف استالین از ویژگیهای ملی بعنوان یک "متمم" ساده بر روند کلی، در تضاد آشکار و در نتیجه تضادی غیرتصادفی با درک استالین (یعنی عدم درک او) از قانون رشد ناموزون سرمایه داری است. همان طور که میدانیم این قانون از جانب استالین بعنوان اساسی ترین، مهم ترین و جهان شمول ترین قانون اعلام گردیده است. استالین، به کمک قانون رشد ناموزون که آنرا به یک تجرید توخالی بدل کرده، سعی دارد کلیه ی معماهای هستی را حل کند. لکن شگفتی این جاست که او متوجه نمی شود که ویژگی ملی چیزی جز عمومی ترین محصول ناموزونی رشد تاریخ یا به اصطلاح خلاصه نتایج آن نیست.

تنها لازم است که این ناموزونی را بطور صحیح درک کنیم، تمام دامنه هایش را مدنظر قرار داده و همچنین آنرا به دوران ما قبل سرمایه داری بسط دهیم. رشد سریع تر و یا کندتر نیروهای تولیدی، خصلت منبسط و یا برعکس منقبض کل اعصار تاریخی- بعنوان مثال، قرون وسطی، سیستم صنفی، حکومتهای مطلقه منورالفکر، پارلمانتاریزم، رشد ناموزون رشته های مختلف اقتصاد، طبقات مختلف، نهادهای اجتماعی مختلف، زمینه های مختلف فرهنگ- باری همه ی اینها مبانی این "ویژگیهای" ملی را تشکیل میدهند. ویژگیهای اجتماعی ملی تبلور ناموزونی شکل گرفتن آنها است.

انقلاب اکتبر، بعنوان بارزترین تجلی ناموزونی پروسه تاریخی پدید آمد، تئوری انقلاب مداوم انقلاب اکتبر را پیش بینی کرده بود. و از این نظر این تئوری بر پایه ی قانون رشد ناموزون استوار بود، نه به شکل تجریدی آن، بلکه در تبلور مادی این تئوری در ویژگی اجتماعی و سیاسی روسیه.

استالین قانون رشد ناموزون را پیش نکشید تا تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در یک کشور عقب افتاده را به موقع پیش بینی کند، بلکه این قانون را بدین منظور مطرح ساخت تا بعد از وقوع واقعه یعنی در سال ۱۹۲۴، وظیفه ی ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی ملی را به پرولتاریای پیروزمند حفته کند. لکن دقیقاً همین جاست که قانون رشد ناموزون کاربرد ندارد. زیرا نه جای قوانین اقتصاد جهانی را میگیرد و نه آنها را ملغی میسازد، بلکه برعکس تابع این قوانین میباشد.

استالین با بت ساختن از قانون رشد ناموزون، آنرا شالوده کافی برای سوسیالیسم ملی اعلام میکند. ولی نه از نوعی مشترک در تمام کشورها، بلکه از نوعی استثنائی، مسیحائی و روسی خالص، بنا به استالین، امکان ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی خودکفا فقط در روسیه وجود دارد. استالین تنها با همین ادعا، ویژگیهای ملی روسیه را نه فقط بالاتر از "وجوه ویژه" کشورهای سرمایه داری قرار میدهد. بلکه حتی آنرا به سطحی بالاتر از کل اقتصاد جهانی ارتقاء میدهد. درست در همین جاست که عیب اساسی در کل مفهوم استالین آغاز میگردد. ویژگی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بقدری تواناست که صرف نظر از آنچه که ممکن است بسر مابقی بشریت بیاید، آنرا قادر میسازد که سوسیالیسم خود را در داخل مرزهایش بسازد. در مورد سایر کشورها، که به مهر مسیحائی ممهور نشده اند، ویژگی هایشان صرفاً "متممی" است بر وجوه ویژه، فقط زگیلی است بر صورت. استالین تعلیم میدهد که "این غلط است که فعالیتهای احزاب کمونیست را براساس این وجوه ویژه استوار سازیم. این قانون اخلاقی فقط برای حزب کمونیست آمریکا، انگلستان و آفریقای جنوبی و صربستان صادق است نه

برای روسیه که فعالیت هایش نه بر پایه ی "وجه کلی" بلکه دقیقاً بر "ویژگیها" استوار است. از همین نظریه استراتژی کاملاً دوگانه کمینترن سرچشمه میگیرد. در حالیکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی "طبقات را از بین میبرد" و سوسیالیسم را بر پا میسازد، پرولتاریای تمام کشورهای دیگر، با چشم پوشی کامل از شرایط ملی موجود، ناچار است فعالیت یک نواخت خود را مطابق تقویم (اول اوت، ششم مارس و غیره) انجام دهد. ناسیونالیزم مسیحائی با انترناسیونالیسم انتزاعی بوروکراتیک تکمیل شده است. این دوگانگی در سراسر برنامه ی کمینترن وجود دارد و آنرا از هرگونه اهمیت اصولی تهی میسازد.

اگر ما بریتانیا و هندوستان را به مثابه دو قطب متفاوت از انواع کشورهای سرمایه داری در نظر بگیریم، در آن صورت ناچاریم بگوئیم که انترناسیونالیسم پرولتاریای بریتانیا و هندوستان ابدأ بر پایه ی شرایط، وظایف و شیوه های یکسان استوار نیست بلکه بر وابستگی متقابل و جدائی ناپذیر آنها متکی میباشد. لازمه ی موفقیت جنبش آزادی بخش در هندوستان وجود یک جنبش انقلابی در بریتانیاست و بالعکس نه در هندوستان و نه در انگلستان امکان ساختن یک جامعه ی مستقل سوسیالیستی فراهم نیست. هر دو آنها مجبور خواهند بود بصورت یک جزء در یک کل عالی تر ادغام شوند. بر این مبنا و فقط بر این مبناست که بنیاد خلل ناپذیر انترناسیونالیسم مارکسیستی استوار است.

اخیراً، در هشتم مارس ۱۹۳۰، روزنامه ی پرآودا بار دیگر تئوری بخت برگشته ی استالین را بدین مضمون مورد بحث قرار داد که "سوسیالیسم، بعنوان یک صورت بندی اجتماعی-اقتصادی"، یعنی یک نظام معین روابط تولیدی، میتواند بطور کامل "در مقیاس ملی اتحاد

جماهیر شوروی سوسیالیستی " تحقق یابد. " پیروزی نهائی سوسیالیسم " به معنای ضمانتی در مقابل مداخله محاصره ی سرمایه داری، چیز دیگری است- این پیروزی نهائی سوسیالیسم " در واقع مستلزم پیروزی انقلاب پرولتاریائی در چندین کشور پیش رفته است. " چه انحطاط ژرفی در اندیشه تئوریک لازم بود تا چنین روش محصل وار بی مایه ای با چنان لحن استادآبانه ای در صفحات ارگان مرکزی حزب لنین مورد بحث قرار گیرد! چنان چه ما برای یک دقیقه فرض کنیم که امکان تحقق یافتن سوسیالیسم بعنوان یک نظام کامل اجتماعی، در چارچوب منزوی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود دارد، در آن صورت، آن خود " پیروزی نهائی " خواهد بود- زیرا، در آن صورت چه صحبتی میتواند از مداخله در میان باشد؟ تحقق نظام سوسیالیستی مستلزم سطح عالی تکنولوژی و فرهنگ و همبستگی مردم است. از آنجائی که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در لحظه ی کامل کردن ساختمان سوسیالیسم باید فرض کنیم که دارای جمعیتی ما بین ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ تا ۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ خواهد بود، پس سؤال میکنیم: در آن موقع از چه مداخله ای میشود حتی صحبت به میان آورد؟ کدام کشور سرمایه داری، یا ائتلافی از آنها، جرأت میکند اندیشه مداخله در این شرایط را بخود راه دهد؟ تنها مداخله قابل تصور از جانب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. ولی آیا به آن احتیاجی خواهد بود؟ به سختی، سرمشق یک کشور عقب افتاده، که در طول چند برنامه پنج ساله قادر گشته با اتکاء به نیروی خودش یک جامعه ی نیرومند سوسیالیستی بسازد، به معنای ضربه ی مهلکی بر سرمایه داری جهانی خواهد بود، و هزینه ی انقلاب پرولتری جهانی را، اگر نه به صفر، دست کم به حداقل کاهش خواهد داد. از همین روست که کل مفهوم

استالینیستی عملاً منجر به انحلال بین الملل کمونیست میشود. و واقعاً اگر سرنوشت سوسیالیسم بخوهد توسط بالاترین مرجع ممکن - یعنی، کمیسیون برنامه ریزی دولتی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - تصمیم گرفته شود، پس اهمیت تاریخی آنچه خواهد بود؟ در آن صورت، وظیفه ی کومینترن، همراه با "دوستان رسوای اتحاد شوروی"، حفاظت از ساختن سوسیالیسم خواهد بود، یعنی، در واقع ایفای نقش پاسداران مرزی.

مقاله ی فوق الذکر میکوشد صحت مفهوم استالینیستی را با تازه ترین و جدیدترین استدلالات اقتصادی ثابت کند. پراودا مینویسد " ... دقیقاً حالا که روابط تولیدی از نوع سوسیالیستی نه تنها دارد در صنعت ریشه میدواند، بلکه همچنین در کشاورزی نیز این روابط از طریق رشد مزارع دولتی، و خیزش غول آسای کمی و کیفی جنبش مزارع اشتراکی و نابودی کولاک ها بعنوان یک طبقه بر مبنای کشاورزی کاملاً اشتراکی ریشه دار میشود - باری دقیقاً حالا، آنچه که روشن تر از هر چیز دیگر به ثبوت رسیده، ورشکستگی تأسف بار تئوری شکست تروتسکیون و زینوویفون است، که در اصل به معنای «انکار منشویکی حقانیت انقلاب اکتبر» (استالین) بوده است." (پراودا، ۸ مارس ۱۹۳۰)

این جملات واقعاً شایان توجه است و این تنها به خاطر لحن سطحیشان که بر گنجی کامل اندیشه سرپوش میگذارد نیست. بلکه نویسنده ی مقاله پراودا، به همراه استالین، اتهام مفهوم "تروتسکیستی" "انکار حقانیت انقلاب اکتبر" را وارد میسازد. لکن، دقیقاً بر مبنای این مفهوم یعنی تئوری انقلاب مداوم بود که نویسنده ی این سطور، اجتناب ناپذیر بودن انقلاب اکتبر را سیزده سال پیش از وقوع آن پیش بینی کرد. و استالین؟ حتی پس از انقلاب فوریه، یعنی هفت

تا هشت ماه پیش از انقلاب اکتبر، بصورت یک دموکرات انقلابی مبتدل قدم به پیش گذارد. لازم بود لنین با مبارزه بی امانش علیه "بلشویک های قدیمی" از خود راضی، (که در آن زمان لنین این قدر مسخره شان میکرد) وارد پتروگراد گردد (۳ آوریل ۱۹۱۷) تا استالین موضع خود را با احتیاط و بی سروصدا از موضع دموکراتیک به موضع سوسیالیستی عوض کند. این "رشد و تکامل" درونی استالین که در ضمن هیچ وقت کامل نشد، در هر حال دوازده سال پس از آنکه من اثبات "حقانیت" تسخیر قدرت بدست طبقه ی کارگر روسیه را قبل از شروع انقلاب پرولتری در غرب ارائه کرده بودم، صورت گرفت.

ولی من هنگامی که پیش بینی تئوریک انقلاب اکتبر را توضیح میدادم، به هیچ وجه معتقد نبودم که پرولتاریای روسیه با تسخیر قدرت، امپراطوری سابق تزار را از مدار اقتصاد جهانی خارج خواهد کرد. ما مارکسیست ها نقش و معنای قدرت دولتی را میفهمیم. این قدرت به هیچ وجه به گونه ای که خادمین سوسیال دموکرات دولت بورژوائی ترسیم اش میکنند، بازتاب منفعل پروسه های اقتصادی نیست. قدرت میتواند برحسب این که در دست چه طبقه ای باشد اهمیتی عظیم، ارتجاعی و یا مترقی داشته باشد. لکن با این وجود، قدرت دولتی ابزاری است از نوع روبنائی. انتقال قدرت از دست تزاریسیم و بورژوازی بدست پرولتاریا نه پروسه های اقتصاد جهانی را از بین میبرد نه قوانین آنرا. واضح است که برای مدتی معین پس از انقلاب اکتبر، پیوندهای اقتصادی ما بین اتحاد شوروی و بازار جهانی تضعیف گردید. لکن اشتباهی وحشتناک خواهد بود که از پدیده ای که صرفاً مرحله ای کوتاه در پروسه دیالکتیکی بود، حکمی کلی بسازیم. تقسیم کار جهانی و خصلت مافوق ملی نیروهای تولیدی مدرن نه تنها اهمیت خود را

برای اتحاد شوروی حفظ خواهند کرد، بلکه به تناسب پیش رفت اقتصادی آن اهمیتشان دو برابر و ده برابر خواهد شد.

هر کشور عقب افتاده ای که در سرمایه داری ادغام شده باشد، از مراحل مختلف وابستگی کاهش یابنده و یا افزایشنده به کشورهای دیگر سرمایه داری گذشته است. ولی بطور کلی گرایش رشد سرمایه داری بسوی رشدغول آسای پیوندهای جهانی است که در حجم فزاینده تجارت خارجی منجمله در صدور سرمایه بطور حتم تجلی یافته است. ماهیت وابستگی بریتانیا به هندوستان طبیعتاً از لحاظ کیفیت با وابستگی هندوستان به بریتانیا تفاوت دارد. لکن این تفاوت در عمق مطلب توسط تفاوت در سطوح رشد نیروهای تولیدی دو کشور تعیین میشود و ابداً توسط میزان خودکفائی اقتصادی آنها معین نمی گردد. هندوستان یک مستعمره است و بریتانیا یک متروپل. ولی اگر بریتانیا امروز در محاصره قرار بگیرد، خیلی زودتر از هندوستان تحت یک محاصره اقتصادی مشابه نابود خواهد شد. در ضمن این یکی از مثالهای قانع کننده از واقعیت اقتصاد جهانی است.

رشد سرمایه داری - نه به مفهوم فرمول تجریدی در جلد دوم کتاب سرمایه که تمام اهمیتش را بعنوان یک مرحله در تحلیل، و نه در واقعیت تاریخی، حفظ میکند - از طریق بسط سیستماتیک شالوده ی آن صورت پذیرفت و فقط بدین طریق میتوانست صورت پذیرد. سرمایه داری ملی در پروسه ی رشد خود و در نتیجه در مبارزه با تضادهای داخلی به میزان فزاینده ای به ذخایر "بازار خارجی" یعنی ذخایر اقتصاد جهانی روی می آورد. این بسط و گسترش

غیرقابل کنترل که از بحرانهای داخلی دائمی سرمایه داری برمی خیزد، تا زمانی که تبدیل به نیروئی مهلک علیه سرمایه داری نشده، نیروئی مترقی بشمار میرود.

تضادهائی که انقلاب اکتبر علاوه بر و بالاتر از تضادهای داخلی سرمایه داری، از روسیه قدیم به ارث برد تضادهائی نه چندان کم عمق تری بود که بین سرمایه داری بطور کلی و اشکال تولیدی ما قبل سرمایه داری وجود داشت. این تضادها همانند امروز، خصلتی مادی داشتند، یعنی در مناسبات مادی بین شهر و روستا تجسم یافته، در تناسبات و یا عدم تناسبات ویژه ما بین بخشهای مختلف صنعت و در اقتصاد ملی بطور کلی و غیره مستتراند. برخی از ریشه های این تضادها مستقیماً در شرایط جغرافیائی و دموکراتیک کشور نهفته اند، یعنی توسط وفور و یا کمبود یکی از منابع طبیعی، توزیع توده های جمعیت که در طول تاریخ صورت گرفته، و غیره پرورش می یابند. قدرت اقتصاد شوروی در ملی بودن ابزار تولید و سازماندهی مبتنی بر برنامه آن نهفته است. صنعت اقتصاد شوروی، علاوه بر عقب ماندگی موروثی آن از گذشته، همچنین در انزوای فعلی ما بعد انقلاب آن نهفته است، یعنی در عدم توانائی آن به دسترسی یافتن به منابع اقتصاد جهانی، نه تنها بر مبنای سوسیالیستی بلکه حتی بر مبنای سرمایه داری، یعنی بطور کلی بصورت اعتبارات و "معاملات مالی" معمول بین المللی که نقشی بسیار تعیین کننده برای کشورهای عقب افتاده بازی میکند. در عین حال تضادهای سرمایه داری و ما قبل سرمایه داری دوران گذشته ی اتحاد شوروی نه تنها بخودی خود از بین نمی روند، بلکه بالعکس از درون بهبود سالهای افول و انهدام به پا میخیزند. این تضادها به همراه رشد



اقتصاد شوروی جان تازه ای گرفته و وخیم تر میشوند و برای چیرگی بر آنها و یا حتی تخفیف حدتشان، در هر قدمی احتیاج به این است که به منابع اقتصاد جهانی دسترسی حاصل شود.

برای درک آنچه که اکنون در این سرزمین وسیع میگذرد- سرزمینی که توسط انقلاب اکتبر به حیات نوینی دست یافت- لازم است این مطلب به وضوح مورد توجه قرار گیرد که به تضادهای کهن که اخیراً توسط موفقیت‌های اقتصادی جان تازه ای گرفته اند، یک تضاد جدید و بسیار نیرومند اضافه گردیده و آن تضاد ما بین خصلت متمرکز صنعت شوروی است که امکانات یک آهنگ سریع بی سابقه را فراهم می آورد، و انزوای اقتصاد شوروی که امکان استفاده معمولی از ذخایر اقتصاد جهانی را منتفی میسازد. این تضاد جدید که بر فشار تضادهای کهن می افزاید، به اینجا منجر میشود که همراه با موفقیت‌های عظیم، اشکالات دردناکی نیز سر بلند میکنند. این امر بی درنگ ترین و گران بارتترین تجلی خود را که بطور روزمره توسط هر کارگر و دهقان حس میشود، در این واقعیت منعکس میسازد که شرایط زندگی توده های زحمت کش نه تنها با پیش رفت کلی اقتصاد همگام نمی باشد، بلکه حتی در حال حاضر در نتیجه ی اشکالات در مورد موادغذائی، بطور افزاینده ای بدتر میشود. بحرانهای شدید اقتصاد شوروی یادآور آنند که نیروهای تولیدی مخلوق سرمایه داری منطبق بر بازارهای ملی نبوده و تنها در سطح جهانی است که میتوان آنها را بطور سوسیالیستی هماهنگ و موزون نمود. به عبارت دیگر، بحران های اقتصاد شوروی صرفاً عوارض رشد، یعنی یک نوع بیماری دوران کودکی نمی باشند، بلکه چیز بسیار مهم تری هستند- یعنی نتیجه ی فشارهای خشن بازار

جهانی میباشند، همان بازاری که به قول لنین "ما تابع آن هستیم، به آن بسته شده ایم، و نمی توانیم از آن رهائی یابیم" (سخنرانی در یازدهمین کنگره ی حزب، ۲۷ مارس ۱۹۲۲).

لکن، از آنچه که گذشت به هیچ وجه انکار "حقانیت" تاریخی انقلاب اکتبر نتیجه نمی شود، نتیجه ای که از آن بوی تعفن بی فرهنگی شرم آوری بر میخیزد. تسخیر قدرت توسط پرولتاریای جهانی نمی تواند یک اقدام واحد و همزمان باشد. رونمای سیاسی - و انقلاب بخشی از "رونا"ست - دیپالکتیک خود را دارد که بطور آمرانه ای در پروسه اقتصاد جهانی مداخله میکند، لکن قوانین ژرف آنرا ملغی نمی سازد. انقلاب اکتبر، بعنوان اولین مرحله ی انقلاب جهانی که ناچاراً در طول ده ها سال صورت میگیرد، "حقانیت" دارد. فاصله بین اولین و دومین مرحله ی انقلاب بطور قابل ملاحظه ای بیش از آنچه که انتظار میرفت به طول انجامیده است. معهذاً، این هنوز هم یک فاصله ی زمانی است و به هیچ وجه به معنی این نیست که این فاصله به یک دوران کافی برای بوجود آوردن یک جامعه ی سوسیالیستی تبدیل شده است.

از این دو مفهوم از انقلاب دو خط مشی متفاوت در مورد مسائل اقتصاد (شوروی) نتیجه میشود. اولین موفقیت‌های سریع اقتصادی که برای استالین کاملاً غیرمنتظره بود. در پائیز سال ۱۹۲۴ فکر تئوری سوسیالیسم در یک کشور را بعنوان اوج چشم انداز عملی برای یک اقتصاد ملی منزوی در او برانگیخت. درست در همین دوره بود که بوخارین فرمول معروف خود را بدین مضمون مطرح ساخت که شوروی با حفظ خود از اقتصاد جهانی بوسیله انحصار تجارت خارجی، در موقعیتی قرار میگیرد تا بتواند سوسیالیسم را "با سرعت لاک پشت هم که شده" بسازد. این فرمول مشترک جناح سانتربست (استالین) با جناح راست (بوخارین) بود. در همان

موقع، استالین بطور خستگی ناپذیری این عقیده را مطرح میساخت که آهنگ صنعتی شدن ما "مربوط به خودمان" است و هیچ گونه رابطه ای با اقتصاد جهانی ندارد. یک چنین نخوت ملی طبیعتاً نمی توانست زیاد دوام بیاورد. زیرا آن بازتاب اولین مرحله ی بسیار کوتاه تجدید حیات اقتصادی بود که لزوماً وابستگی به بازار جهانی را از نو زنده میکرد. نخستین شوک وابستگی بین المللی که برای سوسیالیست های ملی گرا غیرمنتظره بود. زنگ خطری را به صدا در آورد که در مرحله ی بعدی به هراس و وحشت تبدیل شد. ما باید به کمک سریع ترین آهنگ ممکن در صنعتی کردن و اشتراکی کردن، هر چه سریع تر "استقلال" اقتصادی خود را کسب کنیم!- این همان دگرگونی است که در عرض دو سال گذشته در سیاست اقتصادی سوسیالیسم ملی پدید آمده است. ماجراجویی، در همه جا، جای آهنگ کند و خست اقتصادی را گرفت. مبنای تئوریک هر دو یکسان است: بینش سوسیالیسم ملی.

این مشکلات اساسی همانگونه که در بالا نشان داده شد، از شرایط عینی یعنی عمدتاً از انزوای اتحاد شوروی سرچشمه میگیرند. ما در این جا برای بررسی این که تا چه حد این شرایط عینی فی النفسه محصول اشتباهات ذهنی رهبری هستند تأمل نمی کنیم. (خط مشی غلط در آلمان در سال ۱۹۲۳، در بلغارستان و استونی در سال ۱۹۲۴، در بریتانیا و لهستان در سال ۱۹۲۶، در چین در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، و استراتژی غلط "دوره ی سوم" کنونی، و غیره و غیره)، لکن شدیدترین تشنجات در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در اثر این امر بوجود آمد که رهبری فعلی میکوشد از احتیاج یک فضیلت بسازد، و از انزوای سیاسی دولت کارگری پروگران یک جامعه ی سوسیالیستی، منزوی از لحاظ اقتصادی را بپردازد. این باعث سعی در

اشتراکی کردن سوسیالیستی کامل اراضی دهقانان بر مبنای موجودی ما قبل سرمایه داری گردید- ماجراجویی بسیار خطرناکی که حتی امکان همکاری ما بین پرولتاریا و دهقانان را تهدید به انهدام میکند.

شایان توجه است که درست در لحظه ای که این مسأله در برجسته ترین نحو خود مطرح گشته، بوخارین، تئوریسین دیروز "سرعت لاک پشتی"، سرود رقت انگیزی برای "تاخت چهار نعل دیوانه وار" بسوی صنعتی کردن و اشتراکی کردن امروز تنظیم کرده است. ترس از این است که این سرود نیز در حال حاضر بزرگ ترین کفر اعلام شود. زیرا از هم اکنون آهنگهای تازه ای ساز شده است. استالین تحت تأثیر مقاومت واقعیات اقتصادی، مجبور شده دستور عقب نشینی را صادر کند. اکنون امکان این خطر وجود دارد که تهاجم ماجراجویانه دیروزی که در اثر ترس و وحشت صادر شده بود، به عقب نشینی هراس آمیزی بدل شود. این تعویض مراحل بطرز غیرقابل انعطافی از ماهیت سوسیالیسم ملی نتیجه میشود.

یک پروگرام واقع بینانه برای یک دولت کارگری منزوی نمی تواند کسب "استقلال" از اقتصاد جهانی و حتی از آنهم کمتر، ساختن یک جامعه ی سوسیالیستی ملی را "در کوتاه ترین مدت" هدف خویش قرار دهد. وظیفه ی موجود رسیدن به آهنگ حداکثر انتزاعی نیست، بلکه حصول یک آهنگ مطلوب است، یعنی بهترین آهنگی که از شرایط اقتصاد داخلی و خارجی منتج شده، موقعیت پرولتاریا را تحکیم بخشیده، عناصر ملی جامعه ی آینده سوسیالیستی بین المللی را تدارک دیده، و در عین حال و بالاتر از هر چیز، بطور سیستماتیک سطح زندگی پرولتاریا را بهبود ببخشد و اتحاد آنرا با توده های غیراستثمارگر روستا مستحکم سازد. این

چشم انداز باید در طول تمام دوران تدارک، یعنی تا زمانی که انقلاب پیروزمند در کشورهای پیش رفته اتحاد شوروی را از موقعیت منزوی کنونی اش رها میسازد، به قوت خود باقی باشد. برخی از عقایدی که در این جا بیان شده بطور مفصل تری در آثار دیگر نویسنده، بخصوص در "نقدی بر پیش نویس برنامه ی کومینترن"، پرورش یافته اند. امیدوارم در آینده ی نزدیک جزوه ای منتشر کنم که بخصوص به ارزیابی مرحله ی کنونی توسعه ی اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اختصاص یافته باشد. ناچارم خوانندگانی را که در جستجوی آشنائی بیشتر با طریقی میباشند که مسأله ی انقلاب مداوم امروزه مطرح شده است، به این آثار رجوع دهم. امیدوارم که ملاحظاتی که در بالا ذکر گردید برای آشکار ساختن اهمیت کامل مبارزه بر سر اصولی که در سالهای اخیر صورت گرفته، همچنین مبارزاتی که اکنون به شکل دو تئوری متضاد یعنی سوسیالیسم در یک کشور در مقابل انقلاب مداوم جریان دارد. کافی باشد. تنها این اهمیت موضوعات فوق است که این حقیقت را توجیه میکند که ما در این جا کتابی را به خواننده عرضه میکنیم که عمدتاً به تجدیدی بنای انتقادی پیش بینی های ما قبل انقلاب و مباحثات تئوریک در میان مارکسیست های روسیه اختصاص یافته است. البته امکان داشت که شکل متفاوتی برای عرضه مسأله مورد علاقه ی ما انتخاب کرد. لکن این شکل هرگز توسط نویسنده آفریده نشده و به میل او انتخاب نگشته بود، بلکه تا حدی به میل مخالفان و تا حدی توسط مسیر رویدادهای سیاسی، به مؤلف تحمیل شد. حتی حقایق ریاضیات، یعنی انتزاعی ترین علوم را به بهترین وجه میتوان در رابطه با تاریخ کشف آنها یاد گرفت. این در مورد حقایق مشخص تر، یعنی حقایق سیاست مارکسیستی که در طول تاریخ شکل گرفته اند. به قوت حتی

بیشتری صادق است. به نظر من تاریخ منشاء و تکامل پیش بینی های انقلاب تحت شرایط ما قبل انقلاب روسیه، خواننده را بطور بسیار نزدیک تر و به مراتب ملموس تر با جوهر وظایف انقلابی پرولتاریای جهانی آشنا خواهد کرد تا یک تشریح مکتب وار و فضل فروشانه ی این عقاید سیاسی و جدا از شرایط مبارزه ای که در آن زائیده شده اند.

۲۹ مارس ۱۹۳۰

### ۱- خصلت تحمیل شده بر این اثر و هدف آن

نیاز تئوریک حزب، تحت رهبری بلوک راست و سنتر، به مدت شش سال متوالی بوسیله ی آنتی تروتسکیسم برآورده شده است. این تنها و تنها فرآورده ای است که به میزانی نامحدود موجود است و به رایگان پخش میشود. استالین در سال ۱۹۲۴، با مقالات جاودانی خود علیه انقلاب مداوم، برای نخستین بار درگیر مسایل تئوریک شد. حتی مولوتوف نیز در این آب مقدس بعنوان "رهبر" غسل تعمید یافت. تحریف به منتهی درجه جریان دارد. چند روز پیش تصادفاً از انتشار آثار ۱۹۱۷ لنین به زبان آلمانی با خبر شدم. این هدیه ذی قیمتی است به پیشروان طبقه ی کارگر آلمان. لکن میتوان از پیش تصور کرد که تا چه اندازه در متن و بخصوص در پاورقی ها تحریف به عمل خواهد آمد. کافی ست خاطرنشان گردد که در فهرست این کتاب، نامه های لنین به کولنتای، در نیویورک، در ردیف اول ذکر شده اند. به چه جهت؟

صرفاً به این علت که این نامه ها حاوی اظهارات خشن نسبت به من میباشد، که اساس آنها اطلاعات به کلی غلط کولنتای بود، که در آن ایام به منشویزم اورگانیک خود واکسن ماوراء چپ جنون آمیزی تزریق کرده بود. در نسخه ی روسی، وراثت قلبی مجبور بودند، با ابهام هم که شده، تذکر بدهند که اطلاعات ناصحیحی به لنین داده شده بوده است. لکن میتوان فرض کرد که در نسخه ی آلمانی حتی این احتیاط طفره آمیز نیز آورده نخواهد شد. میتوانیم اضافه کنیم که در همین نامه های لنین به کولنتای، حملات خشم آگین علیه بوخارین وجود دارد که در آلمان با کولنتای، همفکری داشت. معذک این قسمت از نامه های موقتاً توقیف شده اند و تنها موقعی علنی خواهند شد که یک رشته تبلیغات علنی بر علیه بوخارین آغاز گردد. ما مدت زیادی منتظر نخواهیم بود.\* از سوی دیگر، تعدادی اسناد، مقالات و نطقهای با ارزش لنین، همچنین متن مذاکرات در جلسات، نامه ها، و غیره تنها بدین علت پنهان خواهند ماند که درست علیه استالین و شرکاء میباشد و به افسانه ی "تروتسکیسم" ضربه ی کاری وارد می آورند. از تاریخ سه انقلاب روسیه، و نیز از تاریخ حزب، مطلقاً هیچ نقطه ی دست نخورده ای باقی نمانده است: تئوریه‌ها، حقایق، سنن، میراث لنین، همه یک سره قربانی مبارزه علیه "تروتسکیسم" شده اند. مبارزه ای که، از زمان بیماری لنین، بعنوان یک مبارزه ی شخصی علیه تروتسکی ابداع و متشکل شد و بعدها به مبارزه بر ضدمارکسیسم تبدیل گردید.

یک بار دیگر به اثبات رسید که آنچه که ممکن است طرح بی حاصل بحثی به نظر رسد که مدتها پیش فیصله یافته، معمولاً ناآگاهانه بعضی از احتیاجات اجتماعی روز را برآورده میکند.

---

\* این پیش بینی اینک تحقق پذیرفته است. ل. ت.

احتیاجاتی که، فی نفسه، در امتداد خطوط بحث دیرینه نیست. تبلیغات علیه "تروتسکیسم قدیم" در حقیقت تبلیغاتی بود بر علیه سنتهای اکتبر، که بیش از پیش برای بوروکراسی جدید دست و پاگیر و غیرقابل تحمل میگردید. آنان، در ابتدا، هر چه را که میخواستند از قیدش رها شوند "تروتسکیسم" خواندند. بدین ترتیب، مبارزه علیه تروتسکیسم رفته رفته بیانگر ارتجاع تئوریک و سیاسی در مجامع وسیع غیرپرولتاریائی و تا حدودی در مجامع پرولتاریائی، و بازتاب این ارتجاع در درون حزب شد. بویژه، تقابل کاریکاتوروار و از نظر تاریخی تحریف شده انقلاب مداوم با سیاست "اتحاد با موژیک"<sup>(۱۰)</sup> لنین، در سال ۱۹۲۳ به اوج خود رسید. این مبارزه به همراه دوران ارتجاع اجتماعی، سیاسی و حزبی و بعنوان بهترین نمودار آن، بعنوان خصومت اورگانیک بوروکرات ها و صاحبان اموال با انقلاب جهانی با تلاطم های "مداوم" اش، و اشتیاق خرده بورژوازی و صاحبان مناصب به برقراری نظم و آرامش، بوجود آمد.

تهمتهای شیرانه علیه انقلاب مداوم، به نوبه خود، فقط کمک کرد تا زمینه برای تئوری سوسیالیسم در یک کشور، یعنی، برای آخرین مدل سوسیالیسم ملی آماده گردد. البته، این ریشه های اجتماعی جدید مبارزه علیه "تروتسکیسم" فی نفسه چیزی را در صحت و یا رد تئوری انقلاب مداوم اثبات نمی کند. معذک، بدون درک این ریشه های نامرئی، مباحثه بطور ناگزیری خصلت بی ثمر آکادمیک بخود خواهد گرفت.

من، در سالهای اخیر، امکان نیافتم که خود را از مسایل نوین جدا سازم و به مسایل قدیمی ای باز گردم که به دوران انقلاب ۱۹۰۵ مربوط اند. چرا که این مسایل عمدتاً به گذشته من مربوط بوده و بطور تصنعی علیه این گذشته بکار گرفته شده اند. برای تحلیل اختلاف نظرهای



دیرینه و بویژه اشتباهات گذشته من، در رابطه با شرایطی که موجب بروز آنها شد -تحلیلی تمام و کمال که این اختلاف نظرها و اشتباهات را برای نسل جوان قابل فهم گرداند، صرف نظر از پیرانی که به سطح طفولیت سیاسی سقوط کرده اند- باری لازمه ی این کار نگارش یک جلد کتاب کامل است. به نظر من این کار شریانه ای بود که وقت خود و دیگران را بیهوده صرف این موضوع بکنم، آنهم در زمانی که مرتباً مسایل بسیار مهمی در دستور کار روز قرار میگرفت: وظایف انقلاب آلمان، مسأله سرنوشت آینده ی انگلستان، مسأله روابط متقابل آمریکا و اروپا، مسائلی که برای نخستین بار توسط اعتصابات پرولتاریای انگلستان مطرح میگردد. وظایف انقلاب چین، و بالاخره عمدتاً، وظایف و تناقضات داخلی اقتصادی و اجتماعی سیاسی خود ما و- باری کلیه ی این مسایل، به نظر من، به اندازه ی کافی توجیه میکرد که مسایل مربوط به آثار تاریخی -جدلی خود را درباره ی انقلاب مداوم به تعویق اندازم. لکن آگاهی اجتماعی از خلاء نفرت دارد. در سالهای اخیر، این خلاء تئوریک، به همانگونه که گفتم، با زباله آنتی تروتسکیسم پر گردید. وراثت قلابی، فلاسفه و دلالان ارتجاع حزبی دائماً به قهقرا رفته، شاگردان مکتب ترهات مارتینف منشویک شدند. لنین را لگدمال کردند، در لجن زار دست و پا زدند، و همه اینها را مبارزه علیه تروتسکیسم نامیدند. آنان، در تمام این سالها، نتوانسته اند حتی یک اثر جدی یا به کفایت مهم بوجود آورند، که بدون احساس شرمساری، از آن نام ببرند؛ حتی یک ارزیابی سیاسی که اعتبار خود را حفظ کرده باشد، حتی یک پیش بینی که تأیید شده باشد، حتی یک شعار مستقل که بتواند موجب پیش رفت ایدئولوژیکی ما شده باشد، عرضه نکرده اند. هیچ چیز جز مهملات و کلیشه بافی.

مسائل لنینیسیم استالین دیوان این مزبله ایدئولوژیک، کتاب رسمی مکتب کوه بینی، مجموعه ای از مطالب مبتذل بی شمار است (نهایت کوشش من این است که ملایم ترین صفات را پیدا کنم). لنینیسیم اثر زینوویف. لنینیسیم زینوویفی است، نه کمتر نه بیشتر. زینوویف تقریباً مطابق اصول لوتر عمل میکند. لکن در حالیکه لوتر میگفت "من بر این موضع می ایستم، غیر از این کاری نمیتوانم بکنم"، زینوویف میگوید "من بر این موضع می ایستم. لکن عکس این کار را هم میتوانم بکنم." مطالعه ی هیچ یک از این آثار تئوریک وراث قلابی قابل تحمل نیست، با این تفاوت که از مطالعه ی لنینیسیم زینوویف احساس خفگی با پنبه ی نرم به انسان دست میدهد، در حالیکه خواندن مسائل استالین به انسان احساس خفگی با پشم زبر میدهد. این دو کتاب - هر کدام به طریق خود- تصویر و نقطه ی اوج عصر ارتجاع ایدئولوژیک میباشد.

وراث قلابی، با تنظیم و مرتبط کردن کلیه ی مسایل از جمیع جهات به تروتسکیسم، بالاخره به این اختراع دست یافتند، مبنی بر این که هر حادثه ی جهانی بطور مستقیم و یا غیرمستقیم به دید تروتسکی از انقلاب مداوم، در سال ۱۹۰۵، بستگی داشته است. اسطوره ی تروتسکیسم، که مملو از جعلیات است، تا اندازه ای به یک عامل در تاریخ معاصر بدل شده است. و در حالیکه مشی سانتریست- دست راستی<sup>(۱۱)</sup> سالهای اخیر، با افلاس اش در ابعاد تاریخی، خود را در سراسر جهان رسوا ساخته است، مع الوصف بدون ارزیابی از اختلاف نظرهای قدیمی و پیش بینی هائی که در اوایل سال ۱۹۰۵ شکل گرفت، مبارزه با ایدئولوژی سانتریستی کومیتترن امروزه غیرقابل تصور و یا لاقبل بسیار مشکل خواهد بود.

احیای اندیشه ی مارکسیستی، و در نتیجه اندیشه ی لنینیستی، در حزب، بدون سوزاندن آثار بی سر و ته وراثت قلابی به آتش یک جدل سیاسی سوزان، بدون اعدام بی رحمانه تئوریک کارپردازان دستگاه حزب، غیرقابل تصور است. در واقع، نوشتن چنین کتابی مشکل نیست. کلیه ی مواد آن در دست اند. لکن نوشتن چنین کتابی مشکل هم هست، دقیقاً بدین سبب که برای این کار انسان باید، به گفته ی بذله گوی کبیر سالتیکف، به سطح "خفقان آور الفبا" نزول کند، و زمانی دراز در این فضای نامطبوع منزل کند. لکن، نوشتن این اثر مطلقاً غیرقابل تعویق است. چرا که دفاع از مشی فرصت طلبانه در مسایل مربوط به شرق، یعنی، نیمه بزرگ تر بشریت، درست براساس مبارزه علیه انقلاب مداوم در دست تهیه است.

من، تازه، در صدد برآمده بودم که وظیفه ی ناخوشایند جدل تئوریک با زینوویف و استالین را به عهده بگیرم و پرداختن به کلاسیک های روسی را به موقع استراحت اختصاص دهم (حتی غواصان نیز باید گاه گاهی خود را به سطح آب برسانند تا کمی هوای آزاد تنفس کنند)، که کاملاً بطور غیرمنتظره، مقاله ای از رادک ظاهر گردید و پخش گردید، که به تقابل "بسیار ژرف تر" تئوری انقلاب مداوم با نظریات لنین نسبت به این مسأله اختصاص داده شده بود. ابتدا در نظر داشتم به مقاله ی رادک توجهی نکنم تا از پرداختن به مخلوطی از پنبه ی نرم و پشم زبر که نصیبم شده بود، منحرف نگردم. لکن نامه هائی از جانب دوستان مرا وادار کرد که نوشته ی رادک را دقیق تر مطالعه کنم، و بدین ترتیب به نتایج زیر رسیدم: برای گروه کوچکی از افراد که قادرند مستقلاً و نه به حکم دستور فکر کنند، و آگاهانه به مطالعه ی مارکسیسم میپردازند، اثر رادک از آثار رسمی خطرناک ترین است- به همانگونه که فرصت طلبی در

سیاست هر چه مستورتر باشد و هر قدر وجهه شخصی به استتار آن کمک کند، خطرناک تر خواهد بود. رادک یکی از نزدیک ترین دوستان سیاسی من است. رویدادهای اخیر این امر را به اندازه ی کافی تأیید کرده اند. معذک، در چند ماه اخیر، رفقای متعددی با نگرانی شاهد تحول رادک بوده اند، که از چپ ترین جناح اپوزیسیون یک سره به راست ترین جناح آن تغییر مکان داده است. همه ی ما، که نزدیک ترین دوستان رادک هستیم، استعداد درخشان سیاسی و ادبی او را میشناسیم، که آمیخته با تأثیرپذیری از ظواهر و تصمیم گیری عاجلانه است، یعنی خصایصی که در شرایط کار دسته جمعی منبع پرارزشی از ابتکار و انتقاد است، لکن همین خصایص در شرایط انزوا میتواند ثمرات به کلی متفاوتی ببار آورد. تازه ترین اثر رادک - در رابطه با چند حرکت قبلی او- این عقیده را در ما بر می انگیزد که یا کشتی رادک قطب نمای خود را از دست داده است، یا قطب نمایش تحت تأثیر مدام یک مغناطیس اخلاکگر قرار گرفته است. اثر رادک به هیچ مفهومی سفری کوتاه به گذشته نیست. خیر، اثری است با تعقل ناکامی لکن نه کم زیان تر، در پشتیبانی از مشی رسمی با همه ی اسطوره های تئوریک آن.

طبیعتاً، آنچه که من در بالا بعنوان هدف سیاسی از مبارزه کنونی علیه "تروتسکیسم" توصیف کردم، ابدأ بدین معنی نیست که در درون اپوزیسیون-که به مثابه یک پایگاه مارکسیستی، علیه ارتجاع ایدئولوژیک و سیاسی شکل گرفت- انتقاد، بخصوص انتقاد از اختلاف نظرهای من با لنین، مجاز نمی باشد. برعکس، چنین اثر روشن کننده ای تنها میتواند مثمر ثمر باشد. لکن در این مورد، و در تمام موارد، حفاظت دقیق از چشم انداز تاریخی، بررسی جدی منابع اصلی و روشن کردن اختلاف نظرهای گذشته در پرتو مبارزه ی کنونی، مطلقاً ضروری

است. هیچ اثری از این مشخصات در اثر رادک موجود نیست. گوئی، ناآگاه از عمل خود، بسادگی به راه مبارزه علیه "تروتسکیسم" افتاده، و نه تنها دست چینی یک جانبه از نقل قولها، بلکه حتی تعبیرات از بیخ و بن جعلی رسمی این نقل قولها را نیز مورد استفاده قرار داده است. در مواردی که او بظاهر خود را از تبلیغات رسمی جدا میسازد، آن چنان گنگ و مبهم عمل میکند که در واقع بصورت یک شاهد "مهم" به این تبلیغات کمک مضاعف میکند. همانگونه که همیشه در موارد ارتداد ایدئولوژیک پیش می آید، در آخرین اثر رادک هیچ نشانه ای از فراست سیاسی و مهارت ادبی او دیده نمیشود. این اثری است بدون چشم انداز، بدون عمق، اثری است صرفاً در سطح ذکر روایت، و درست به همین دلیل اثری است سطحی.

این اثر زاده ی کدام نیاز سیاسی است؟ زاده ی اختلاف نظرهایی است که میان رادک و اکثریت قریب به اتفاق اپوزیسیون بر سر انقلاب چین برخاست. درست است که ایراداتی به گوش میرسند بدین مضمون که اختلاف نظرهای مربوط به چین "امروز بی مورداند" (پرتو براژنسکی). لکن این ایرادات حتی ارزش توجه جدی را نیز ندارند. تمامی بلشویزم در جریان جمع آوری تجارب انقلاب ۱۹۰۵ و انتقاد از آن، با همه ی تازگی اش - به هنگامی که این تجارب تجربه ی آنی اولین نسل بلشویک ها بود- رشد یافت و بطور قطعی شکل گرفت. و چگونه میتوانست غیر از این باشد؟ و نسل جدید انقلابیون پرولتاریائی اگر نتواند از تجارب تازه ی انقلاب چین، که هنوز گرم است و بوی خون میدهد بیاموزد، از چه واقعه ی دیگر امروز بیاموزد؟ تنها فضل فروشان بی توان میتوانند مسأله ی انقلاب چین را "به تعویق اندازند"، تا بعدها سرفرصت و با "آرامش" به مطالعه ی آن بپردازند. و این کار بیش از پیش یک کار

غیربلشویک-لنینیستی است. چرا که انقلابات در کشورهای شرقی به هیچ مفهومی از دستور روز حذف نشده اند و موعد این انقلابات بر هیچ کس معلوم نیست.

رادک، با اتخاذ یک موضع غلط بر سر مسأله ی انقلاب چین، سعی دارد با رجعت به گذشته و تشریح یک جنبه و تحریف شده اختلاف نظرهای من با لنین، این موضع را توجیه کند. و در همین جاست که رادک مجبور میشود اسلحه ی خود را از زرادخانه ی دیگران به وام بگیرد و بدون قطب نما در مسیر دیگران شنا کند.

رادک دوست من است، لکن حقیقت برای من عزیزتر است. من یک بار دیگر مجبورم کارهای بزرگ تر مربوط به مسایل انقلاب را بکناری بگذارم تا به درد رادک بپردازم. مسایلی مطرح شده اند که بمراتب مهم تر از آنند که بشود نادیده گرفت، و این مسایل صریحاً هم مطرح شده اند.

من در این جا یک مشکل سه گانه دارم که باید برطرف کنم: تعدد و تنوع اشتباهات در اثر رادک؛ انبوهی آثار و حقایق تاریخی در مدت ۲۳ سال (۱۹۰۵-۱۹۲۸) که نظریات رادک را رد میکنند؛ و ثالثاً زمان کوتاهی که من میتوانم وقف این اثر بکنم، چرا که مسایل اقتصادی اتحاد شوروی به تدریج مطرح میگردند.

این شرایط یک سره خصلت اثر حاضر را تعیین میکند. این اثر مسأله را فیصله نمی دهد. گفتنی های بسیاری ناگفته میمانند- و این، اتفاقاً، تا اندازه ای بدین علت است که این اثر دنباله ی آثار دیگری است، عمدتاً نقدی بر طرح برنامه ی انترناسیونال کمونیست. کوهی از حقایق که درباره ی این مسأله جمع آوری کرده ام باید بدون استفاده باقی گذارده شود- و

منتظر بکار رفتن در کتابی بشود که در نظر دارم علیه وراثت قلابی بنویسم، یعنی، علیه ایدئولوژی رسمی عصر ارتجاع.

اثر رادک پیرامون انقلاب مداوم بر پایه ی این استنتاج استوار است:

"بخش جدید حزب (اپوزیسیون) مورد تهدید ظهور گرایشاتی قرار گرفته که مسیر تکامل انقلاب پرولتاریائی را از متحد این انقلاب، یعنی، دهقانان، جدا خواهد کرد."

انسان، در وهله ی اول، از این حقیقت شگفت زده میشود که چنین استنتاجی در مورد بخش "جدید" حزب در نیمه ی دوم سال ۱۹۲۸، بعنوان یک استنتاج جدید، اقامه میگردد. حال آنکه، ما از پائیز سال ۱۹۲۳ تا کنون این استنتاج را دائماً و بکرات شنیده ایم. لکن رادک چگونه چرخش خود را به جانب تر رسمی اصلی توجیه میکند؟ این بار نیز، از راهی جدید نیست: او به تئوری انقلاب مداوم روی می آورد. در سالهای ۲۵-۱۹۲۴، رادک بیش از یک بار عزم کرد جزوه ای بنویسد در اثبات این عقیده که تئوری انقلاب مداوم و شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان لنین، در مقیاس تاریخی- یعنی، در پرتو تجربه ی سه انقلاب ما- به هیچ وجه نمی تواند در مقابل یکدیگر قرار بگیرند، بلکه برعکس، این دو ذاتاً یکسان میباشند. اکنون، رادک، بعد از آنکه مسأله را- همانگونه که برای یکی از دوستانش مینویسد "مجدداً" تمام و کمال مورد بررسی قرار داده، به این نتیجه رسیده است که تئوری انقلاب مداوم بخش "جدید" حزب را با خطری مواجه ساخته که چیزی جز کمابیش خطر شکستن از دهقانان نیست.

اما رادک چگونه این مسأله را "تمام و کمال" بررسی کرده است؟ او در این مورد اطلاعاتی

چند در اختیار ما میگذارد:

"ما فرمولی را که تروتسکی در سال ۱۹۰۴ در پیش‌گفتاری بر کتاب جنگ داخلی در فرانسه مارکس و در سال ۱۹۰۵ در انقلاب ما ارائه داد، در دست نداریم."

تاریخ‌ها در این جا درست ذکر نشده‌اند، لکن ارزش ندارد بر سر آن جر و بحث کنیم. نکته این است که تنها اثری که من نظریاتم را در آن، کمابیش بطور سیستماتیک، پیرامون تکامل انقلاب ارائه کردم مقاله‌ای است نسبتاً مفصل بنام، نتایج و چشم‌اندازها. (در کتاب انقلاب ما، پترزبورگ، ۱۹۰۶، صفحات ۲۸۶-۲۲۴) مقاله‌ای که در ارگان لهستانی روزا لوکزامبورگ و تیژکو (۱۹۰۹) چاپ شده، و رادک به آن اشاره می‌کند ولی آنرا به طریق کامنفی تفسیر می‌کند، هیچ‌گونه ادعای کامل و جامع بودن ندارد. این اثر، از نظر تئوریک، بر پایه‌ی کتاب انقلاب ما، مذکور در بالا، استوار می‌باشد. هیچ‌کس موظف نیست امروز این کتاب را مطالعه کند. از آنزمان تا کنون وقایع بزرگی روی داده‌اند و ما آنقدر از این وقایع آموخته‌ایم که، حقیقت‌اش، من از رفتار کنونی وراث‌قلابی منجرم. رفتاری که مسایل تاریخی جدید را، در پرتو تجارب زنده انقلاباتی که تا کنون بدست ما انجام گرفته‌اند، در نظر نمی‌گیرد، بلکه عمدتاً در پرتو نقل قول‌هایی بررسی می‌کند که تنها مربوط به پیش‌بینی‌های آن ایام ما هستند در مورد انقلاب آینده. طبیعی است، که من بدین وسیله نمی‌خواهم رادک را از این حق محروم کنم که مسأله را از جنبه‌ی تاریخی- ادبی‌اش نیز مورد بررسی قرار ندهد. لکن در این صورت، نیز این بررسی باید به طریق صحیح صورت بگیرد. رادک تعهد می‌کند که سرنوشت تئوری انقلاب مداوم را در عرض تقریباً یک ربع قرن روشن کند، و در ضمن اشاره می‌کند که دقیقاً همان اسنادی که من این تئوری را در آنها مطرح کردم "در دست ندارد."



میخواهم درست در همین جا خاطر نشان سازم که لنین، خاصه به گونه ای که اکنون با خواندن مقالات قدیمی اش بر من آشکار گردیده، هرگز اثر اصلی فوق الذکر مرا مطالعه نکرده بوده است. این مسأله را میتوان بدین صورت توجیه کرد که انقلاب ما، که در سال ۱۹۰۶ منتشر گردید، نه تنها بزودی توقیف و جمع آوری شد و به فاصله ی کوتاهی همه ی ما به خارج مهاجرت کردیم، بلکه شاید به این علت که دو سوم این کتاب از تجدید چاپ مقالات قدیمی تشکیل شده بود. بعدها، من از رفقای بسیاری شنیدم که این کتاب را نخوانده اند، چون تصور میکردند صرفاً تجدید چاپ آثار قدیمی است. به هر حال، مطالب معدود پراکنده ی جدلی لنین علیه انقلاب مداوم، یک سره و منحصرأ براساس مقدمه پارووس بر جزوه ی پیش از نهم ژانویه من و بیان نامه ی بدون تزار! پارووس - که من از آن کاملاً بی اطلاع مانده ام - و اختلاف داخلی لنین و بوخارین و دیگران استوار میباشد. لنین هرگز و در هیچ جا، ولو بطور ضمنی، کتاب نتایج و چشم اندازها را نه تحلیل کرد و نه از آن نقل قول نمود. و چند ایراد لنین به انقلاب مداوم - که البته هیچ اشاره ای به من نمیکند - مستقیماً ثابت میکند که او این اثر را نخوانده است\*.

---

\* - در سال ۱۹۰۹ لنین در مقاله ای که وقف جدل با مارتف شده بود، از کتاب نتایج و چشم اندازهای من نقل قول کرد. معهدا اثبات این مطلب مشکل نیست که لنین نقل قولها را بطور دست دوم یعنی از خود مارتف اخذ کرده است. فقط بدین گونه میتوان تعدادی از ایرادات او را علیه من، که مسلماً مبتنی بر سوء تفاهم است، تشریح کرد.

در سال ۱۹۱۹ چاپ خانه ی دولتی کتاب نتایج و چشم اندازهای مرا بصورت جزوه ای منتشر ساخت. یادداشت های مجموعه ی کامل آثار لنین مشعر بر این که تئوری انقلاب مداوم "اینک" بعد از انقلاب اکتبر قابل توجه شایانی میباشد، تقریباً مربوط به همین زمان است. آیا لنین کتاب نتایج و چشم اندازهای مرا در سال ۱۹۱۹ مطالعه کرده است، یا این که فقط آنرا ورق زده است؟ من در این

باره نمی توانم با اطمینان اظهار نظر کنم. من در آن ایام همواره در مسافرت بودم، بطور موقت به مسکو می آمدم و در ضمن ملاقات هایم با لنین، در آن ایام -در اوج جنگ داخلی- یاد خاطرات تئوریک فراکسیون هرگز به فکر ما خطور نکرد. اما آ. آ. یوفه در آن ایام درباره ی انقلاب مداوم گفت گوئی با لنین داشته است. یوفه در نامه ی وداعی که قبل از مرگش برای من نوشت مرا از این مذاکرات آگاه ساخت (رجوع شود به کتاب زندگی من) آیا میتوان شهادت آ. آ. یوفه را این طور تفسیر کرد که لنین در سال ۱۹۱۹ برای اولین بار با نتایج و چشم اندازها آشنائی حاصل کرد و صحت پیش گوئی های تاریخی ای را که محتوی آن بود مورد تأیید قرار داد؟ من در این باره نمی توانم جز حدسیات روانی اظهار نظری بنمایم. قدرت مجاب کننده این حدسیات به ارزیابی هسته ی مرکزی خود مسأله ی مورد مشاجره بستگی دارد. کلمات آ. آ. یوفه بدین مضمون که لنین صحت پیش گوئی های مرا مورد تأیید قرار داده است باید قاعده تاً برای انسانی که با مارگارین تئوریک دوره ی ما بعد لنینی تغذیه شده است، غیرقابل قبول جلوه کند. و از سوی دیگر کسی که راجع به تکامل اندیشه های لنین در رابطه با تکامل خود انقلاب تعمق کند، درک خواهد کرد که لنین در سال ۱۹۱۹ مجبور بود- و نمی توانست غیر از این باشد- که قضاوت تازه ای درباره ی تئوری انقلاب مداوم بنماید. قضاوت دیگری جز آنچه که او در زمانهای مختلف قبل از انقلاب کرده بود، یعنی قضاوتی سطحی و ضمنی که آشکارا با یک دیگر در تضاد بودند و نه با بررسی موضع کلی من، بلکه براساس نقل قولهای پراکنده بنا شده بود.

لنین برای آنکه در سال ۱۹۱۹ صحت پیش بینی مرا مورد تأیید قرار دهد. احتیاج به آن نداشت که موضع مرا در برابر موضع خود بگذارد. کافی بود که هر دو موضع، در تکامل تاریخی شان مورد توجه قرار گیرند. در این جا احتیاج به تکرار نیست که محتویات مشخصی که لنین هر بار با فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" عنوان میکرد، کمتر از یک فرمول فرضی مشتق میشد تا تجزیه و تحلیل از تغییرات واقعی در رابطه با نیروهای طبقاتی. احتیاج به تکرار نیست که این محتوی تاکتیکی و سازمانی یک بار و برای همیشه بعنوان یک نمونه ی کلاسیک از واقع بینی انقلابی در محتویات تاریخ ثبت شده است. تقریباً در تمام موارد و به هر حال در تمام موارد مهمی که من از نظر تاکتیکی و سازمانی خود را در تضاد با لنین قرار دادم حق به جانب او بود و اتفاقاً به همین جهت من علاقه ای نداشتم که تا آنجا که

فقط مربوط به خاطرات تاریخی میشد، در مقام دفاع از پیش بینی های خود برآیم. تنها پس از آنکه دانستم انتقاد مقلدین از تئوری انقلاب مداوم نه فقط منبع تغذیه ی تئوریک ارتجاع در مجموعه ی انترناسیونال گشته، بلکه خود را بصورت وسیله ای برای خراب کاری مستقیم در انقلاب چین در آورده است، خود را ملزم به بازگشت به این مسأله دیدم. ل. ت.

لکن، اشتباه است تصور شود که "لنینیسم" لنین فقط همین است ولی به نظر میرسد که این نظر رادک است. به هر حال، مقاله ی رادک، که باید آنرا در این جا بررسی کنیم، نشان میدهد که او نه تنها به آثار اساسی من "دسترسی" نداشته، بلکه حتی هیچ وقت آنها را مطالعه نکرده است. و اگر هم مطالعه کرده و مدتها پیش بوده، پیش از انقلاب اکتبر، و در هر صورت نکات زیادی در حافظه اش حفظ نکرده است.

لکن مطلب در این جا خاتمه نمی یابد. در سالهای ۱۹۰۵ یا ۱۹۰۹- خاصه در شرایط انشعاب- جدل سیاسی بر سر یک مقاله، که در آن روزها معمول بود، و یا حتی بر سر یک جمله از یک مقاله، مجاز و حتی اجتناب ناپذیر بود. لکن امروز یک مارکسیست انقلابی مجاز نیست، که به هنگام بازگشت به گذشته و مرور این دوران تاریخی عظیم، از خود بپرسد: فرمولهای مورد بحث چگونه در عمل پیاده شدند؟ چگونه در عمل تفسیر و تعبیر شدند؟ چه تاکتیکیهای بکار برده شدند؟ اگر رادک به خود زحمت داده و تنها دو کتاب اولین انقلاب ما (جلد دوم مجموعه آثار من) را به اجمال مرور میکرد، آنوقت بخود این جرأت را نمی داد که اثر امروزیش را بنویسد یا به هر طریق، یک سری کامل از مباحثات کلی خود را حذف میکرد. لاقلاً، امیدوار میبودم که چنین میکرد.

رادک میتواندست از این دو کتاب، در وهله ی اول، فرا بگیرد که در فعالیتهای سیاسی من انقلاب مداوم به هیچ وجه به معنی جهش از روی مرحله دموکراتیک انقلاب و هیچ یک از گامهای مشخص آن نبود. او متقاعد میگردید که، گر چه من در سراسر سال ۱۹۰۵ بطور غیرقانونی و بدون ارتباط با مهاجرین در روسیه بسر میبردم، مع الوصف وظایف مراحل متوالی

انقلاب را دقیقاً به همان شیوه ی لنین فرموله کردم؛ او فرا میگرفت که دعوتهای اساسی از دهقانان که از جانب مطبوعات مرکزی بلشویک ها در سال ۱۹۰۵ منتشر میشدند بوسیله ی من نوشته شده بود؛ نشریه ی نوایژین (زندگی نوین)، به سردبیری لنین، در طی سرمقاله ای، از مقاله ی من پیرامون انقلاب مداوم، که در ناچالو (آغاز) منتشر شد، قاطعانه دفاع کرد؛ نوایژین لنین، و گاه لنین شخصاً، از تصمیمات سیاسی "شورای نمایندگان" که بوسیله ی من نوشته شده و از هر ده مورد گزارش سیاسی، نه مورد به عهده ی من بود، طرف داری و دفاع کرد؛ بعد از

شکست دسامبر، در زندان جزوه ای نوشتم پیرامون تاکتیک که در آن خاطر نشان ساختم که ترکیب تهاجم پرولتاریا با انقلاب ارضی دهقانان مسأله استراتژیک اصلی است؛ لنین این جزوه را بوسیله ی مؤسسه ی انتشاراتی بلشویکی نوایا ولونا (موج نوین) چاپ کرد و بوسیله ی کابینتس تأیید قلبی خود را به من ابلاغ کرد؛ لنین در کنگره ی ۱۹۰۷ لندن از "همبستگی" من با بلشویزم در نظریات من مربوط به دهقانان و بورژوازی لیبرال سخن گفت. هیچ یک از اینها برای رادک وجود خارجی ندارند؛ از قرار معلوم، به این مطلب "دسترس" نداشته است. در رابطه با آثار لنین وضع رادک چگونه است؟ بهتر نیست، یا خیلی بهتر نیست. رادک خود را به نقل قولهایی محدود میکند که لنین علیه من متوجه نمود، لکن، در اغلب موارد، هدفش دیگران بودند (بعنوان مثال، بوخارین و رادک؛ گواه آشکار بر این مدعا در اثر خود رادک یافت میشود). رادک قادر نبوده حتی یک نقل قول جدید بر علیه من پیدا کند؛ او بسادگی نقل قولهای حاضر و آماده ای را مورد استفاده قرار داده که این روزها تقریباً در "دسترس" همه ی اهالی

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. رادک فقط تعداد قلیلی نقل قول بدان می آفراید. نقل قولهایی که طی آن لنین حقایق اولیه مربوط به اختلاف بین جمهوری بورژوائی و سوسیالیسم را برای آنارشیست ها و سوسیال رولوسیونرها<sup>(۱۲)</sup> روشن میکرد. و بدین وسیله رادک مسأله را چنان می نمایند که گوئی این نقل قولها نیز علیه من متوجه بوده اند. باور نکردنی است، لکن حقیقت دارد!

رادک بیانیه های قدیمی را که در آنها لنین، با احتیاط بسیار و با مضایقه، مع الوصف با وزنه ای سنگین تر، همبستگی مرا در مسایل اصلی انقلاب با بلشویزم تصدیق کرده، به کلی نادیده میگیرد. در این جا نباید برای لحظه ای فراموش کرد که لنین اینرا در زمانی ابراز کرد که من عضو جناح بلشویک نبودم و درست در زمانی بود که لنین مرا بی رحمانه (و کاملاً بجای) به علت روش آشتی طلبانه ام مورد حمله قرار میداد، نه به خاطر انقلاب مداوم که با ایرادات گاه و بیگاه او رو برو میشد، بلکه به علت روش آشتی طلبانه من، به خاطر امید من به تحول منشویک ها به چپ. لنین به مبارزه علیه آشتی طلبی بیشتر اهمیت میداد تا "منصفانه بودن" ضربات منفرد جدلی علیه تروتسکی "آشتی طلب".

استالین در سال ۱۹۲۴، بر علیه من و در دفاع از رفتار زینوویف، در اکتبر ۱۹۱۷ نوشت:

"رفیق تروتسکی از درک نامه های لنین (در مورد زینوویف- ل. ت.) اهمیت و مقاصد این نامه ها، عاجز است. لنین گاهی اوقات عمداً پیش دستی میکرد، و آن اشتباهاتی را که ممکن بود کسی مرتکب گردد برجسته مینمود، و جلوجلو از آن انتقاد میکرد، به این منظور که به حزب هشدار بدهد و آنرا از اشتباه مصون دارد. گاهی موضوعات "کم اهمیت" را بزرگ میکرد

و در راه همان هدف تعلیماتی "از کاه کوهی میساخت" ... اما اگر کسی از این گونه نامه های  
لنین (و این نوع نامه ها کم نیستند) وجود اختلافات "مصیبت بار" استنتاج کند و آنرا جار بزند  
بدین معنی است که نامه های لنین را نفهمیده، و این بدین معنی است که لنین را نمی شناسد."  
(ژ. استالین، تروتسکیسم یا لنینیسم، ۱۹۲۴)

این عقیده در این جا به شکل ناپخته ی - "طرز رفتار معرف انسان است" - بیان شده، و  
گرچه کمتر از هر چیز دیگری در مورد اختلاف نظرهای دوران انقلاب اکتبر جاری است که  
ابتداً به "کاه" شباهتی ندارد، مع الوصف اصل عقیده صحت دارد. لکن اگر لنین علیه نزدیک  
ترین اعضاء جناح خود به مبالغه های "تعلیماتی" و جدلهای پیش گیرانه متوسل میشد، مطمئناً  
در مقابل شخصی که در آن زمان خارج از جناح بلشویک ها قرار داشت و موعظه ی آشتی  
طلبی سر داده بود، بمراتب بیشتر بدین کار توسل میجست. رادک ابتداً به مخیله اش خطور  
نکرده که این ضریب اصلاحی را در مورد روایات قدیمی در نظر بگیرد.

من، در سال ۱۹۲۲ در پیش گفتار کتابم سال ۱۹۰۵، نوشتم که پیش بینی من مبنی بر  
امکان و احتمال استقرار دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه زودتر از کشورهای پیش رفته، بعد از  
دوازده سال عملاً تأیید شده است. رادک، در پی نمونه های غیرجالب، موضوع را چنان تصویر  
میکند که گویا من این پیش بینی را در برابر خط مشی استراتژیک لنین قرار داده بودم. لکن،  
میتوان با مشاهده ی مقدمه به روشنی دید که من از نقطه نظر آن جنبه های اساسی از انقلاب  
مداوم به پیش بینی آن پرداختم که با خط مشی استراتژیک بلشویزم مطابقت داشت. هنگامی  
که من در آغاز سال ۱۹۱۷ در یک پاورقی از "تجدید سلاح" حزب صحبت میکنم، مسلماً به

این مفهوم نیست که لنین راه قبلی حزب را "اشتباه" تشخیص داده بود بلکه از آن جهت است که لنین - گرچه دیر، لکن برای پیروزی انقلاب به موقع- به روسیه آمد تا به حزب بیاموزد که شعار کهنه ی "دیکتاتوری دموکراتیک" را که استالین، کامنف، رایکوف، مولوتف و دیگران هنوز بدان آویخته بودند، طرد کند. اگر کامنف ها از ذکر "تجدید سلاح" برآشفته گردیدند، قابل درک است. زیرا این برعلیه خود آنان صورت گرفت. اما رادک؟ او تازه در سال ۱۹۲۸ به خشم آمد، یعنی، تنها بعد از آنکه شخصاً با ضرورت "تجدید سلاح" حزب کمونیست چین به مبارزه پرداخته بود.

باید به خاطر رادک بیآورم که کتابهای من، سال ۱۹۰۵ (با پیش گفتار جنایت بارش) و انقلاب اکتبر، در زمان حیات لنین، نقش کتب اصلی درسی تاریخی را در مورد هر دو انقلاب بازی میکردند. این کتابها، در آنزمان، به دفعات بی شمار به روسی و زبانهای خارجی، تجدید چاپ شدند. هرگز کسی به من نگفت که کتابهای من حاوی تقابل دو خط مشی میباشد، زیرا، در آنزمان پیش از تغییر روش رویزیونیستی وراث قلابی، هیچ عضو عاقل حزب برای نقل قولهای قدیمی بیشتر از تجربه ی انقلاب اکتبر ارزش قایل نبود، بلکه این نقل قولها را در پرتو انقلاب اکتبر ارزیابی میکرد.

در این رابطه، موضوع دیگری وجود دارد که رادک آنرا به نحو غیرقابل اغمازی مورد سوءاستفاده قرار میدهد: او میگوید- تروتسکی تصدیق کرد که حق به جانب لنین بوده است. البته تصدیق کردم. و در این تصدیق ذره ای نیرنگ سیاسی نهفته نبود. منظور من کل راه تاریخی لنین، کل مواضع تئوریک لنین، استراتژی او، ساختن حزب به شیوه ی او بود. لکن

این تصدیق، مسلماً در مورد هر نقل قول مجزای جدلی صادق نیست، بخصوص نقل قول‌هایی که امروزه برای عداوت با لنینیسم مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. در سال ۱۹۲۶، در دوره‌ی اتحاد با زینوویف، رادک به من هشدار داد که زینوویف به بیانیه‌ای از جانب من درباره‌ی محق بودن لنین در مقابل من نیاز دارد تا بتواند مخالفت خود را با من تا حدودی توجیه کند. طبیعتاً، من این نکته را بخوبی درک کردم. و از همین روست که در پلنوم هفتم کمیته‌ی اجرائیه بین الملل کمونیست گفتم که منظور من محق بودن تاریخی لنین و حزب او بوده، لیکن به هیچ وجه دال بر محق بودن منتقدین امروزی من، که سعی دارند با به میان کشیدن نقل قول‌هایی از لنین سیمای خود را بپوشانند، نمی‌باشد. متأسفانه، امروز مجبورم این مطلب را به رادک نیز تعمیم بدهم.

من، در رابطه با انقلاب مداوم، فقط از نواقص این تئوری صحبت کردم، که تا آنجائی که مربوط به یک پیش بینی بود اجتناب ناپذیر بودند. در پلنوم هفتم کمیته‌ی اجرائی بین الملل کمونیست، بوخارین به درستی تأکید کرد که تروتسکی مفهوم انقلاب مداوم را بالکل رد نکرده است. در مورد "نواقص"، من در یک اثر مفصل تر دیگری صحبت خواهم کرد، و در آن سعی خواهم نمود تجربیات سه انقلاب و کاربرد آنها را در مسیر آینده‌ی کومینترن، بخصوص در شرق، نشان بدهم. لکن برای این که امکان هرگونه سوءتفاهمی از بین برود، می‌خواهم در این جا توضیح مختصری بدهم: انقلاب مداوم، علی‌رغم کلیه‌ی نواقصش، حتی به شکلی که در آثار اولیه‌ام - عمدتاً در نتایج و چشم اندازه‌ها (۱۹۰۶) - عرضه شده، بمراتب از خردمندی‌های



باز پس نگرنده استالین و بوخارین و حتی اثر اخیر رادک، از مارکسیسم سرشارتر است و نتیجتاً بمراتب به مشی تاریخی لنین و حزب بلشویک نزدیک تر.

من ابدأ نمی گویم که درک من از انقلاب در کلیه ی آثار من همواره یکسان و لغزش ناپذیر بوده است. من خود را به گردآوری نقل قولهای قدیمی مشغول نکردم - اینک هم دوران ارتجاع و کذب حزبی مرا مجبور بدین کار کرده است - بلکه بد یا خوب، سعی کردم پروسه های واقعی زندگی را تجزیه و تحلیل کنم. در طول دوازده سال (۱۷-۱۹۰۵) فعالیت‌های انقلابی روزنامه نگاریم، مقالاتی نیز وجود دارند که در آنها پیش‌آمدها و حتی جدلهای مبالغه آمیز، که در طی مبارزه اجتناب ناپذیر بودند، خط مشی استراتژیک را نقض میکنند. بنابر این، بعنوان مثال، میتوان مقالاتی یافت که در آنها من نسبت به نقش انقلابی آینده دهقانان، بطور کلی، به عنوان یک طبقه، اظهار تردید کرده ام، و در همین رابطه - بخصوص در زمان جنگ امپریالیستی - از توصیف انقلاب آینده ی روسیه بعنوان یک انقلاب "ملی" امتناع ورزیدم، چرا که این توصیف را مبهم میدانستم. لکن در این جا نباید فراموش کرد که پروسه های تاریخی مورد علاقه ما، منجمله پروسه های مربوط به دهقانان، اکنون که تکوین یافته اند بمراتب آشکارتر از آن زمانی هستند که تازه رو به تکامل میرفتند. به علاوه، باید بگویم که لنین - که مسأله ی دهقانی را با تمام ابعاد عظیم تاریخی اش لحظه ای از نظر دور نداشت و ما همه ی مسأله ی دهقانان را از او آموختیم - حتی بعد از انقلاب فوریه هنوز مطمئن نبود که آیا موفق خواهیم بود دهقانان را از بورژوازی جدا سازیم و به پشتیبانی از پرولتاریا بکشانیم. من به منتقدین سخت گیر خود، بطور کلی، میگویم که از مقالات یک ربع قرن دیگران در ظرف یک ساعت تناقض ظاهری

بیرون کشیدن بمراتب آسان تر از آن است که خود انسان، حتی برای یک سال هم که شده، وحدت مشی اساسی را حفظ کند.

در این سطور مقدماتی یک نکته ی دیگر را نیز تنها محض اجرای کامل تشریفات باید ذکر کرد: رادک میگوید که اگر تئوری انقلاب مداوم صحیح میبود، تروتسکی براساس آن یک جناح بزرگ تشکیل میداد. لکن این امر صورت نگرفت. بدین ترتیب نتیجه میشود... که تئوری غلط بوده است.

این استدلال رادک، بعنوان یک قضیه ی کلی، بوئی از دیالکتیک نبرده است. میتوان از آن نتیجه گرفت که نظر اپوزیسیون درباره ی انقلاب چین و یا موضع مارکس در مورد مسایل بریتانیا، غلط بوده؛ موضع کومینترن در رابطه با رفرمیست ها در آمریکا، در اطریش - و میشود گفت- در سراسر دنیا، غلط است.

اگر استدلال رادک را نه در شکل کلی "تاریخی- فلسفی" آن، بلکه تنها بصورتی که در مورد مسأله ی مورد بحث بکار میرود در نظر بگیریم، آن وقت ضربه ی من متوجه خود رادک میشود. اگر من معتقد بودم، و یا مهم تر از آن، اگر حوادث نشان میداد که خطوط انقلاب مداوم با خطوط استراتژیک بلشویزم مغایرت داشته، با آن در تناقض بوده، و بیش از پیش از آن فاصله میگيرد، آن وقت استدلال رادک میتواند ذره ای معنی داشته باشد. تنها در چنین صورتی میتواند زمینه برای تشکیل دو جناح موجود باشد. لکن این درست همان چیزی است که رادک میخواهد ثابت کند. من، برعکس، نشان میدهم که علی رغم کلیه ی مبالغات جدلهای فراکسیونی و تأکیدات حدسی مسأله، خطوط کلی استراتژیک یکسان بود. پس از کجا میتواند

یک جناح دوم بوجود آید؟ در حقیقت عملاً این طور شد که من در نخستین انقلاب دوشادوش بلشویک ها فعالیت کردم و بعداً نیز در مطبوعات جهان بر علیه انتقاد منشویک های مرتد از این همکاری دفاع کردم. در انقلاب ۱۹۱۷، به همراه لنین بر علیه فرصت طلبی دموکراتیک "بلشویک های قدیمی" مبارزه کردم همانهایی که امروز بر سینه ی موج ارتجاع ارتقاء یافته و تنها اسلحه شان افترا و برچسب زدن به انقلاب مداوم است.

بالاخره، من هرگز سعی نکردم براساس آراء انقلاب مداوم گروهی بوجود آورم. موضع درون حزبی من یک موضع آشتی طلبانه بود و هنگامی که من در لحظات معینی در تشکل یک گروه اهتمام می ورزیدم دقیقاً بر همین اساس بود. آشتی طلبی من از یک نوع سرنوشت گرائی سوسیال رولوسیونری سرچشمه میگرفت. من اعتقاد داشتم که منطق مبارزات طبقاتی هر دو جناح را مجبور خواهد کرد تا خط مشی انقلابی واحدی را تعقیب کنند. در آن زمان اهمیت عظیم تاریخی مشی لنین هنوز برای من روشن نبود، همان مشی تمایز ایدئولوژیکی آشتی ناپذیر لنین، که در صورت لزوم، انشعاب را به خاطر آب دیده کردن ستون فقرات حزب انقلابی واقعی روا میدانست. در سال ۱۹۱۱، لنین در این باره نوشت:

"آشتی طلبی مجموعه ای از حالات، کوششها و نظریاتی است که بطور تفکیک ناپذیری دقیقاً با ماهیت وظایف تاریخی ای، که در دوران ضدانقلابی سالهای ۱۹۰۸-۱۹۱۱ در مقابل حزب سوسیال دموکرات روسیه قرار داشت پیوند یافته است. از همین روست که در این دوران ضدانقلابی، عده ای از سوسیال دموکرات ها، با حرکت از مبادی کاملاً متفاوت، به ورطه ی آشتی طلبی سقوط کردند. تروتسکی آشتی طلبی را مداوم تر از هر کس دیگر بیان میکرد. او

احتمالاً تنها کسی بود که سعی کرد یک اساس تئوریک برای این گرایش فراهم کند." (جلد یازدهم، بخش دوم، ص ۳۷۱)

من، با کوشش برای ایجاد وحدت به هر قیمتی، بی اختیار و ناگزیر از گرایشات سانتریستی منشویزم یک ایده آل ساختم. علی رغم سه تلاش مکرر، به هیچ کار مشترکی با منشویک ها دست نیافتیم، و نمی توانستم دست بیابم. لکن، در عین حال، مشی آشتی طلبی مرا به برخوردهای شدیدتری با بلشویزم کشاند. چرا که لنین، برخلاف منشویک ها، با بی رحمی آشتی طلبی را رد میکرد، غیراز این هم کار دیگری نمی توانست بکند. بدیهی است که ممکن نبود براساس خط مشی آشتی طلبی هیچ جناحی بوجود آورد.

بنابر این این نتیجه حاصل میشود: خرد کردن یا تضعیف یک خط مشی سیاسی به خاطر آشتی طلبی مبتذل مجاز نیست و مهلک است؛ آب و رنگ زدن به سانتریزم، به هنگامی که بطور زیگزاگ به چپ می‌رود، مجاز نیست؛ مجاز نیست که، در تعقیب سراب واهی سانتریزم، در اختلاف نظرها با همفکران انقلابی اصیل مبالغه نمود و این اختلاف نظرها را بزرگ جلوه داد. اینها است درسهای واقعی از اشتباهات واقعی تروتسکی، این درسها بسیار اهمیت دارند و هنوز، حتی امروز، به قوت خود باقی هستند و این دقیقاً رادک است که باید درباره ی آنها تعمق کند.

استالین، با بدگمانی ایدئولوژیکی خاصی که خصلت اوست، یک بار گفت: "تروتسکی حتماً باید بداند که لنین تا آخرین لحظات حیاتش برعلیه تئوری انقلاب مداوم مبارزه کرد لکن این باعث نگرانی تروتسکی نمی شود." (پراودا، شماره ۲۶۲، ۱۲ نوامبر ۱۹۲۶)

این یک کاریکاتور خام و غیرمتمم، یعنی، یک کاریکاتور استالینیستی خالص از واقعیت است. لنین، در یکی از مکاتباتش با کمونیست های خارجی، توضیح داد که اختلاف نظر ما بین کمونیست ها با اختلاف نظر در میان سوسیال دموکرات ها به کلی فرق دارد. او نوشت، بلشویزم چنین اختلاف نظرهایی را نیز در گذشته تجربه کرده است. لکن "...در همان لحظه ای که قدرت را تسخیر کرد و جمهوری شوروی را تشکیل داد، بلشویزم وحدت خود را به ثبوت رساند و بهترین جریانات اندیشه سوسیالیستی را که به بلشویزم نزدیک تر بودند، بسوی خود جلب کرد..." (جلد شانزدهم، ص ۳۳۳)

منظور لنین، به هنگام نوشتن این سطور، از نزدیک ترین جریانات اندیشه سوسیالیستی چه بود؟ مارتینف یا کوازینین؟ یا کاپچین، تلمان و سمرال؟ نکند اینها به نظر او "بهترین جریانات نزدیک تر" بودند؟ کدام گرایش دیگری از گرایشی که من - در تمام مسائل اصولی از جمله مسأله دهقانان معرف آن بودم - به بلشویزم نزدیک تر بود؟ حتی روزا لوکزامبورگ ابتدا از سیاست ارضی حکومت بلشویک دوری جست. لکن، من در این باره ابدأ تردیدی نداشتم - من به هنگامی که لنین قلم بدست قانون ارضی اش را تدوین میکرد. در کنار او بر سر میز نشسته بودم. و تبادل نظر ما به سختی شامل بیش از ده دوازده تذکر بود، و مفهوم این تبادل نظرها به شرح زیر بود: این اقدامی است متناقض، لکن از نظر تاریخی کاملاً اجتناب ناپذیر: تحت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا و به مقیاس انقلاب جهانی، تناقضات رفع خواهند شد - ما تنها زمان لازم داریم.

اگر یک تضاد اساسی ما بین تئوری انقلاب مداوم و دیالکتیک لنین بر سر مسأله ی دهقانان وجود داشت، پس رادک چگونه میخواهد این حقیقت را توضیح بدهد که در سال ۱۹۱۷، من بدون آنکه از نظریات اساسی ام درباره سیر تکاملی انقلاب عدول کرده باشم، برخلاف اکثریت رهبری بلشویکی آنزمان، کمترین لغزشی در مورد مسأله ی دهقانان نداشتم؟ رادک این حقیقت را چگونه توضیح میدهد که تئورسین ها و سیاستمداران ضدتروتسکیسم امروزی -زینوویف، کامنف، استالین، رایکوف، مولوتف و غیره و غیره- همه تا آخرین نفر، بعد از انقلاب فوریه، موضع دموکراتیک مبتدل را پذیرفتند، نه موضع پرولتاریائی را؟ و یک بار دیگر: هنگامی که لنین به ادغام بلشویزم با بهترین عناصر نزدیک ترین جریانات مارکسیستی اشاره میکرد از چه کسانی و از چه موضوعی صحبت میکرد؟ و آیا این ارزیابی لنین که در آن ترازنامه اختلاف نظرهای گذشته را تنظیم کرد نشان نمی دهد که او به هیچ وجه معتقد بوجود دو مشی استراتژیک آشتی ناپذیر نبود؟

مورد هنوز جالب توجه در این رابطه نطق لنین است در جلسه ی کمیته ی پطروگراد به تاریخ اول (چهاردهم) نوامبر\* ۱۹۱۷. مسأله ای که در آنجا مورد بحث قرار گرفت این بود که آیا باید با منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها توافق کرد یا نه؟ طرفداران ائتلاف حتی آن جا کوشیدند- البته با کم روئی- که به "تروتسکیسم" اشاره کنند. جواب لنین چه بود؟

---

\* همانطور که همه میدانند، پرونده قطور این جلسه تاریخی طبق دستور خاص استالین از کتاب جشن یادبود، حذف شده است تا کنون از انظار حزبی مخفی نگاه داشته شده است. ل. ت.

"توافق؟ من حتی نمی توانم در این باره جدی صحبت کنم. تروتسکی مدتها پیش گفته که وحدت غیرممکن است. تروتسکی اینرا درک کرد. و از آن به بعد بلشویکی بهتر از تروتسکی وجود نداشته است."

به نظر لنین، انقلاب مداوم نبود، بلکه آشتی طلبی من بود که مرا از بلشویک ها جدا میساخت. برای این که "بهترین بلشویک" بشوم، همانگونه که مشاهده میکنیم، من فقط احتیاج داشتم که امکان ناپذیر بودن توافق با منشویزم را درک کنم.

اما چگونه میتوان خصلت گردش ناگهانی رادک را در مورد مسأله ی انقلاب مداوم دقیقاً توضیح داد؟ من معتقدم که یکی از عوامل توضیح این قضیه را در دست دارم. در سال ۱۹۱۶، همانگونه که از مقاله ی رادک فهمیده میشود، رادک با "انقلاب مداوم" موافق بود. لکن توافق او با تعبیر بوخارین از این تئوری بود، که برحسب آن انقلاب بورژوائی در روسیه کامل شده - نه تنها نقش انقلابی بورژوازی و نه حتی نقش تاریخی شعار "دیکتاتوری دموکراتیک"، بلکه انقلاب بورژوائی فی نفسه - و بنابر این پرولتاریا باید تحت لوای سوسیالیستی خالص اقدام به کسب قدرت بکند. رادک، بطور نمایانی، موضع آنزمان مرا نیز به شیوه ی بوخارینی تفسیر کرده بود؛ زیرا درغیر این صورت او نمی توانست در عین حال هم با بوخارین ابراز همبستگی کند هم با من. این امر همچنین این حقیقت را روشن میکند که از چه رو لنین برعلیه بوخارین و رادک، در عین حال که با ایشان همکاری داشته، جدل سیاسی کرده، و آنها را مجبور ساخته تحت نام مستعار تروتسکی ظاهر شوند. (رادک نیز در مقاله اش به این امر اعتراف میکند.) من نیز به خاطر می آورم که م. ن. پ. کروفسکی، یکی از همفکران بوخارین و سازنده خستگی

ناپذیر الگوهای تاریخی که ماهرانه بعنوان مارکسیسم رنگ آمیزی میکرد، ضمن مذاکراتی که در پاریس با من داشت، مرا از "همبستگی" مشکوک خود با من در مورد این مسأله هراس ناک ساخت. پوکروفسکی، در سیاست، ضد کادت بود- و ضد کادت باقی میماند- چیزی که صادقانه بلشویزم مینندارد.

رادک، در سالهای ۲۵-۱۹۲۴، بظاهر هنوز با خاطرات فکری که از موضع بوخارینی سال ۱۹۱۶ داشت، و هنوز آنها را با موضع من یکی میشمرد، زندگی میکرد. رادک، که به حق از این موضع سرخورده شده بود، و با مطالعه ی شتاب زده آثار لنین، به همانگونه که مکرراً اتفاق افتاده، ۱۸۰ درجه دور موضع من چرخید. این امر کاملاً احتمال دارد، زیرا از رادک بعید نیست. بنابر این، بوخارین، که در سالهای ۲۵-۱۹۲۳ خود را پشت و رو کرد، یعنی، خود را از یک ماوراء چپ به یک فرصت طلب تغییر داد، دائماً گذشته ایدئولوژیک خود را، که "تروتسکیسم" قلمداد میکند، به من نسبت میداد. در اولین دوره ی تبلیغات برعلیه من، یعنی همان زمانی که من گاه گاهی خود را مجبور به مطالعه ی مقالات بوخارین میکردم، بکرات از خود سؤال میکردم: او اینرا از کجا آورده؟- اما بزودی حدس زدم که او نگاهی به دفترچه خاطرات دیروزیش انداخته است. و اکنون متحیرم که مبادا تغییر رادک از یک پالوس انقلاب مداوم به یک سالوس<sup>(۱۳)</sup> آن بر همان پایه های روانی استوار باشد. من قصد ندارم بر سر این فرضیه پافشاری کنم.

لکن توضیح دیگری نمی توانم برای آن پیدا کنم.



به هر حال، به مصداق این اصطلاح فرانسوی: بطری شراب باز شده، باید نوشیده شود، ما مجبوریم که در قلمرو نقل قولها سفری طولانی بنمائیم. من تا حد امکان از تعداد آنها کاسته ام. مع الوصف تعداد این نقل قولها بسیار است. شاید ذکر این واقعیت به توجیه این کار کمک کند که، من در تمام مدت سعی میکنم از این کنکاش اجباری نقل قولهای قدیمی رشته هائی در رابطه با مسایل سوزان کنونی پیدا کنم.

۲- انقلاب مداوم «جهش» پرولتاریا نیست، بلکه تجدید بنای کشور است

### تحت رهبری پرولتاریا

رادک مینویسد:

"وجه تمایز اساسی ما بین خط فکری موسوم به تئوری و تاکتیک (توجه کنید: همچنین تاکتیک-ل.ت.) "انقلاب مداوم" و تئوری لنین درهم آمیختگی مرحله ی انقلاب بورژوائی با مرحله ی انقلاب سوسیالیستی نهفته است."

اتهامات دیگری در رابطه با این اتهام اساسی، یا ناشی از آن، وجود دارند که کم اهمیت تر نیستند: تروتسکی نفهمید که "تحت شرایط روسیه، یک انقلاب سوسیالیستی که از درون انقلاب دموکراتیک بپا نخیزد امکان پذیر نیست"؛ و بدنبال آن اتهام "جهش از روی مرحله ی دیکتاتوری دموکراتیک" مطرح گردید. تروتسکی نقش دهقانان را "انکار میکرد" و در این نکته "اشتراک نظر تروتسکی با منشویک ها" نهفته است. همانگونه که گفته شد، در نظر دارند با این اتهامات، ناصحیح بودن موضع من را پیرامون مسایل اساسی انقلاب چین، به کمک قرائن اثبات کنند.

مسلماً، تا آنجا که جنبه ی ظاهری ادبی قضیه مطرح است، رادک میتواند در اینجا و آنجا به لنین اشاره کند. و این کار را هم میکند: این قسمت از نقل قولها "در دسترس" همه قرار دارد. لکن، به همانگونه که اکنون نشان خواهم داد، این اظهارات لنین درباره ی من دارای ماهیتی کاملاً تصادفی و ناصحیح بوده اند، یعنی، به هیچ وجه ماهیت موضع واقعی من، حتی در سال

۱۹۰۵، نبوده اند. در خود آثار لنین اظهارات کاملاً متفاوت، دقیقاً متضاد و بمراتب مستدل تری درباره ی برخورد من با مسائل اساسی انقلاب موجود است. رادک حتی سعی نکرده اظهارنظرهای گوناگون و به وضوح متناقض لنین را در کنار هم قرار داده، و این ضد و نقیضهای جدلی را با مقایسه با نظریات واقعی من، روشن کند.\*

لنین در سال ۱۹۰۶، مقاله ای از کائوتسکی را درباره ی نیروهای محرکه انقلاب روسیه، به همراه پیش گفتاری به قلم خود، منتشر ساخت. من نیز، بدون اطلاع از این موضوع، مقاله ی کائوتسکی را در زندان ترجمه کرده، بر آن مقدمه ای نوشتم و در کتابی که تحت عنوان در دفاع از حزب نوشته بودم، منتشر ساختم. هم لنین و هم من موافقت کامل خود را با تحلیل کائوتسکی اعلام داشتیم. در پاسخ پلخانف مبنی بر این که: آیا انقلاب ما سوسیالیستی است یا بورژوائی؟ کائوتسکی پاسخ داده بود که این انقلاب دیگر بورژوائی نیست، لکن هنوز سوسیالیستی هم نیست، یعنی بیانگر حالت گذار از یکی به دیگری است. در این رابطه، لنین در پیش گفتار خود نوشت:

"آیا انقلاب ما، از نظر خصلت کلی اش، بورژوائی است یا سوسیالیستی؟ کائوتسکی میگوید که این یک الگوی کهنه است. مسأله نباید این طور مطرح گردد، این شیوه ی مارکسیستی

---

\* من به یاد می آورم که در پلنوم ه شتم کمیته ی اجرائیه انترنا سیونال کمونیست وقتی بوخارین به این نقل قول ها استناد میکرد، من او را مخاطب قرار دادم و گفتم "اما از لنین نقل قول های دیگری هم که در تضاد مستقیم میباشند وجود دارد." بعد از یک پریشانی کوتاه بوخارین پاسخ داد "اینرا من میدانم، اما من آنهایی را انتخاب میکنم که خودم لازم دارم و نه آنهایی که شما احتیاج دارید." حاضر جوابی این تئوریسین بدین گونه نمودار میشود! ل. ت.

نیست. انقلاب در روسیه بورژوائی نیست، زیرا بورژوازی در زمره ی نیروهای محرکه جنبش کنونی انقلابی روسیه نیست. لکن انقلاب در روسیه یک انقلاب سوسیالیستی نیز نمی باشد." (جلد هشتم، ص ۸۲)

معهدا، عبارات نه چندان کمی می توان در آثار لنین، هم قبل و هم بعد از نوشتن این پیش گفتار، یافت که طی آنها لنین انقلاب روسیه را قاطعانه یک انقلاب بورژوائی میخواند. آیا این ضد و نقیض گوئی است؟ اگر با شیوه ی منتقدین امروزی "تروتسکیسم" به بررسی لنین بپردازیم، در آن صورت میتوان به آسانی ده ها و صدها نمونه از چنین ضد و نقیضهائی پیدا کرد، که برای یک خواننده جدی و آگاه با مشاهده تفاوت در طرح مسأله در زمانهای گوناگون، که به هیچ وجه وحدت اساسی مفاهیم لنین را نقض نمی کند، قضیه روشن میگردد. از سوی دیگر، من هرگز خصلت بورژوائی انقلاب را به مفهوم وظایف فوری و فوتی تاریخی آن انکار نکردم، بلکه تنها آنرا به مفهوم نیروهای محرکه و چشم انداز آن رد کردم. اثر اساسی من در آن ایام (۱۹۰۵-۰۶) درباره ی انقلاب مداوم با این جملات شروع میشود:

"انقلاب روسیه برای همه غیرمنتظره بود جز برای سوسیال دموکرات ها. مارکسیسم از مدتها پیش اجتناب ناپذیر بودن انقلاب روسیه را پیش بینی کرده بود، انقلابی که میبایستی در اثر تصادم مابین توسعه ی سرمایه داری با نیروهای متحجر استبداد بروز کند. بدین وسیله مارکسیسم، با اطلاق عنوان بورژوائی به این انقلاب، خاطرنشان ساخت که وظایف عینی فوری و فوتی انقلاب عبارت است از ایجاد شرایط طبیعی برای تکامل جامعه ی بورژوائی در کل. اینک مارکسیسم صحت نظریه ی خود را ثابت کرده، و امروزه دیگر احتیاجی به بحث و یا

اثبات آن نیست. مارکسیست‌ها اکنون با مسأله به کلی متفاوت دیگری رو برو هستند: کشف "امکانات" توسعه‌ی انقلاب بوسیله تحلیل مکانیسم درونی آن... انقلاب روسیه دارای خصلت بسیار ویژه‌ای است، که معلول ویژگی سیر کلی تکامل اجتماعی و تاریخی ماست. و این نیز، به نوبه‌ی خود، چشم انداز تاریخی کاملاً نوینی را در مقابل ما می‌گشاید." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، مقاله‌ی نتایج و چشم اندازها، ص ۲۲۴)

"اصطلاح کلی جامعه‌شناسی انقلاب بورژوائی به هیچ وجه مسائل سیاسی-تاکتیکی، تناقضات و مشکلاتی را که مکانیسم یک انقلاب بورژوائی مشخص بوجود می‌آورد، حل نمی‌کند." (همان جا، ص ۲۴۹)

بنابر این، من منکر خصلت بورژوائی انقلابی که در دستور روز بود نشدم، و دموکراسی و سوسیالیسم را با هم در نیامیختم. لیکن سعی کردم نشان بدهم که در کشور ما دیالکتیک طبقاتی انقلاب بورژوائی، پرولتاریا را به قدرت خواهد رساند و بدون دیکتاتوری پرولتاریا حتی وظایف دموکراتیک نیز قابل حل نخواهند بود.

در همین مقاله (۱۹۰۶-۱۹۰۵) نوشتم:

"پرولتاریا رشد میکند و به همراه رشد سرمایه‌داری نیرومندتر می‌گردد. تکامل سرمایه‌داری، بدین مفهوم، تکامل پرولتاریا به جانب دیکتاتوری نیز میباشد. لکن روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه‌ی کارگر می‌افتد، بستگی مستقیم دارد، نه به سطح نیروهای تولیدی بلکه به مناسبات مبارزه‌ی طبقاتی، شرایط بین‌المللی و بالاخره به تعدادی عوامل ذهنی از قبیل: سنن، ابتکار، و آمادگی کارگران برای مبارزه.

"در کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب افتاده می باشد، امکان این هست که پرولتاریا بتواند زودتر از کشورهای سرمایه داری پیش رفته به قدرت برسد...، تصور این امر که دیکتاتوری پرولتاریا، به نحوی از انحاء، بستگی دارد به توسعه ی تکنیکی و منابع یک کشور، تعصب ماتریالیزم، "اقتصادی" است که تا سرحد ابتذال ساده گردیده باشد. این نقطه نظر هیچ وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد.

"به نظر ما، انقلاب روسیه شرایطی را بوجود خواهد آورد که تحت آن، پیش از آنکه سیاستمداران بورژوازی لیبرال فرصت پیدا کنند توانائی حکومت خود را کاملاً به نمایش بگذارند، قدرت میتواند بدست کارگران بیافتد- و در صورت پیروزی انقلاب نیز باید چنین شود." (همان جا، ص ۲۴۵)

این سطور حاوی جدلی است علیه "مارکسیسم" عامیانه ای که نه تنها در سالهای ۰۶-۱۹۰۵ رواج داشت، بلکه در مارس ۱۹۱۷، یعنی پیش از ورود لنین، سیر بحث کنفرانس بلشویک ها را تعیین کرد، و شدیدترین تجلی خود را در نطق رایکوف در کنفرانس آوریل به نمایش گذارد. در کنگره ی ششم کومینترن، این مارکسیسم کاذب، یعنی "شعور متعارف" بی فرهنگی که بوسیله ی شیوه ی مکتب وار به تباهی گرائیده، پایه ی "علمی" سخنرانیهای کوازینین وعده ی بسیار زیاد دیگری را تشکیل میداد. آن هم ده سال بعد از انقلاب اکتبر.

چون برای من امکان پذیر نیست که در این جا کل خط فکری "نتایج و چشم اندازها" را بیان کنم، میخواهم نقل قول کوتاهی از مقاله ام را در ناچالو (۱۹۰۵) ارائه دهم:

"بورژوازی لیبرال ما، حتی پیش از آنکه نقطه ی اوج انقلاب فرا رسد، بعنوان یک نیروی ضدانقلابی قدم بجلو خواهد گذارد. روشنفکران دموکرات ما، در هر لحظه ی حساس، تنها ناتوانی خود را به نمایش میگذارد. دهقانان، در مجموع، معرف یک نیروی اصلی قیام هستند. این نیرو تنها میتواند توسط نیروئی به خدمت انقلاب در آید که قدرت دولتی را در دست میگیرد. موضع پیشتاز طبقه ی کارگر در انقلاب، رابطه ی مستقیمی که بین طبقه ی کارگر و روستای انقلابی ایجاد میگردد، قدرت جاذبه ای که بوسیله ی آن ارتش را به زیر نفوذ خود می آورد- باری همه ی اینها ناگزیر او را مجبور به کسب قدرت میکند. پیروزی کامل انقلاب، یعنی پیروزی پرولتاریا. این نیز به نوبه ی خود به معنی بست خصلت لاینقطع انقلاب است." (انقلاب ما، ص ۱۷۲)

برخلاف کلیه ی مطالبی که رادک مینویسد، چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا در این جا دقیقاً از درون انقلاب بورژوا دموکراتیک برمی خیزد. درست به همین دلیل است که این انقلاب موسوم به مداوم (لاینقطع) است. لکن، برغم تصور رادک، دیکتاتوری پرولتاریا بعد از اتمام انقلاب دموکراتیک فرا نمیرسد. اگر چنین بود، دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بی کلی غیرممکن بود، زیرا در یک کشور عقب افتاده، اگر مسایل دهقانی در مرحله ی قبلی حل شده بود، پرولتاریا که از نظر کمیت ضعیف بود نمی توانست به قدرت برسد. خیر، دیکتاتوری پرولتاریا درست به این دلیل براساس انقلاب بورژوائی محتمل و حتی ناگزیر گردید که هیچ نیرو و هیچ راه دیگری برای حل مسایل انقلاب ارضی وجود نداشت. لکن دقیقاً همین امر است که چشم انداز بسط و گسترش انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را در مقابل ما میگذشاید.

"درست همین حقیقت که نمایندگان پرولتاریا، نه بعنوان اسیرانی ناتوان، بلکه بعنوان نیروی رهبری کننده، وارد حکومت میشوند، مرز میان برنامه ی حداقل و حداکثر متلاشی میگردد، بدین معنی که همین امر اشتراکی شدن را در دستور روز قرار میدهد. این امر که پرولتاریا در چه نقطه ای از این راه متوقف میگردد بستگی دارد به تناسب نیروها، و به هیچ وجه به مقاصد اصلی حزب پرولتاریائی وابسته نیست.

"از همین رو هرگز نمی توان از شکل بخصوصی از دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب بورژوائی، یعنی از دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا (یا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان) صحبت به میان آورد. طبقه ی کارگر نمی تواند خصلت دموکراتیک دیکتاتوری خود را حفظ کند، بدون آنکه از حدود برنامه ی دموکراتیک خود فراتر نرود....

"پرولتاریا، به محض رسیدن به قدرت، برای حفظ آن تا سرحد مرگ مبارزه خواهد کرد. در حالیکه یکی از سلاحهای موجود برای حفظ و استحکام قدرت، در این مبارزه - بخصوص در روستا-، تهییج و سازماندهی است، سلاح دیگر سیاست اشتراکی کردن میباشد. اشتراکی کردن نه فقط تنها راه پیشروی از موقعیتی است که حزب به قدرت رسیده خود را در آن خواهد یافت، بلکه همچنین وسیله ای خواهد بود برای حفظ این موقعیت با اتکاء به حمایت پرولتاریا." (نتایج و چشم اندازها، ص ۲۵۸)

بگذارید ادامه بدهیم:

"ما یک نمونه ی کلاسیکی از انقلاب میشناسیم (من در سال ۱۹۰۸ علیه چره وانین منشویک نوشتم) که در آن شرایط برای حکومت بورژوازی سرمایه دار بدست دیکتاتوری



تروریستی سنکولات‌های<sup>(۱۴)</sup> پیروز آماده گردید. این در عصری بود که بخش عمده‌ی جمعیت شهری از خرده بورژوازی صنعتگر و تاجر تشکیل شده بود. این شهرنشینان به رهبری ژاکوبین‌ها<sup>(۱۵)</sup> تن دادند. امروزه بخش عمده‌ی جمعیت شهرنشین در روسیه از پرولتاریای صنعتی تشکیل می‌شود. این مقایسه خود به تنهائی اشاره به امکان یک موقعیت تاریخی میکند که در آن پیروزی انقلاب "بورژوائی" فقط از طریق کسب قدرت بوسیله‌ی پرولتاریا امکان پذیر است. آیا این بدین معناست که انقلاب دیگر بورژوائی نیست؟ آری و خیر. این مربوط به عناوین رسمی نیست بلکه منوط به تکامل بیشتر وقایع است. اگر پرولتاریا بوسیله‌ی ائتلافی از طبقات بورژوائی، منجمله دهقانانی که آزاد کرده، سرنگون گردد، در آن صورت انقلاب خصلت محدود بورژوائی خود را حفظ خواهد کرد. لکن، اگر پرولتاریا امکان یابد و ثابت کند که قادر است تمام وسایل حکومت سیاسی خود را برای از بین بردن چارچوب ملی انقلاب روسیه به جریان بیاورد، آن وقت انقلاب روسیه میتواند به طلیعه‌ی انقلاب سوسیالیستی در سطح جهان بدل گردد. این سؤال که انقلاب روسیه به چه مرحله‌ای خواهد رسید؟ طبیعتاً فقط یک پاسخ مشروط دارد. تنها یک چیز بدون شک و مطلقاً صحت دارد: صرفاً توصیف خصلت انقلاب روسیه بعنوان انقلاب بورژوائی، به هیچ وجه بیانگر نوع تکامل درونی آن نبوده و ابداً به معنی آن نیست که پرولتاریا موظف است تاکتیک خود را با طرز حکومت دموکراسی بورژوائی، بعنوان تنها مدعی قانونی قدرت دولتی، سازش دهد." (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۲۶۳)

از همین مقاله:

"انقلاب ما، از نظر وظایف آنی که از درونشان برخاسته یک انقلاب بورژوازی است، که در اثر تفکیک شدید طبقاتی توده ی صنعتی، هیچ طبقه ی بورژوازی سراغ ندارد که قادر باشد با ترکیب وزنه ی اجتماعی تجربه ی سیاسی خود با انرژی انقلابی توده ها، خود را در رأس توده های مردم قرار دهد. توده های ستمدیده کارگر و دهقان باید با اتکاء به نیروی خود -در مکتب سخت تصادمات بی رحم و شکست های ظالمانه- پیش شرطهای سیاسی و سازمانی ضروری را برای پیروزی خود فراهم سازند. هیچ راه دیگری برای آنان وجود ندارد." (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۸-۲۶۷)

یک نقل قول دیگر باید از "نتایج و چشم اندازها" درباره ی نکته ای که بشدت مورد حمله قرار گرفته- یعنی مسأله ی دهقانان- ذکر گردد. در یک فصل مخصوص، "پرولتاریا بر اریکه ی قدرت و دهقانان" مطالب زیر گفته شده است:

"پرولتاریا، برای تحکیم قدرت خود، چاره ای ندارد جز بسط و گسترش پایه های انقلاب. بخشهای بسیاری از توده های زحمت کش، بخصوص در روستا، تنها پس از آنکه طلیعه داران انقلاب، یعنی پرولتاریای شهری، بر اریکه ی قدرت مینشینند، بسوی انقلاب کشیده شده و از نظر سیاسی سازمان می یابند. آن وقت تهییج و سازماندهی انقلابی با کمک منابع دولتی انجام خواهند گرفت، قوه ی مقننه خود به ابزار نیرومندی برای انقلابی کردن توده ها تبدیل خواهد شد...

"سرنوشت ابتدائی ترین منافع انقلابی دهقانان -حتی دهقانان در مجموع، بعنوان یک طبقه- با سرنوشت انقلاب، یعنی با سرنوشت پرولتاریا، پیوند خورده است.

"پرولتاریای به قدرت رسیده، در مقابل دهقانان بعنوان طبقه ای می ایستد که آنان را از بند رها ساخته است. سلطه ی پرولتاریا نه تنها به معنی برابری دموکراتیک، حکومت خودمختار آزاد، انتقال بار سنگین مالیات بر دوش طبقات ثروتمند، تحلیل ارتش دائمی در توده ی مسلح، و الغاء مالیات اجباری کلیساست، بلکه همچنین به معنای به رسمیت شناختن کلیه ی دگرگونی های انقلابی (مصادره ها) در روابط ارضی است که بدست دهقانان صورت میگیرد. پرولتاریا این دگرگونی ها را نقطه ی آغازی برای اقدامات دولتی دامنه دارتری در کشاورزی قرار میدهد. در تحت چنین شرایطی، دهقانان روسی در اولین و مشکل ترین دوره ی انقلاب، در حفظ رژیم پرولتاریائی ("دموکراسی کارگری") ذی نفع خواهند بود. و به هر طریق علاقه ی آنها کمتر از تمایل دهقانان فرانسوی به حفظ رژیم نظامی ناپلئون بناپارت نخواهد بود که، امنیت مالکیت نوین را بزور سرنیزه ضمانت میکرد.

"ولی آیا ممکن نیست که دهقانان پرولتاریا را کنار بزنند و خود جای آنها اشغال کنند؟ این غیرممکن است. تجارب تاریخی یک سره برعلیه چنین فرضی شهادت میدهند. تجارب تاریخی شهادت میدهند که دهقانان مطلقاً عاجزند از این که نقش سیاسی مستقلی بازی کنند. (ص ۲۵۱)

کلیه ی این مطالب، نه در سال ۱۹۲۹، و نه در سال ۱۹۲۴، بلکه در سال ۱۹۰۵ نوشته شده اند. من مایلیم بدانم که آیا این به "نادیده گرفتن دهقانان" شباهت دارد؟ "جهش" از روی مسأله ی ارضی کجاست؟ دوستان آیا وقت آن نرسیده که دقت بیشتری به خرج بدهید؟

اکنون اجازه بدهید ببینیم که استالین چقدر راجع به این مسأله "دقیق" است؟ این تئورسین ارتجاع حزبی، در اشاره به مقاله های من در نیویورک درباره ی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ که در تمام موارد اساسی با مقاله های لنین در ژنو، مطابقت دارد، مینویسد:

".... نامه های تروتسکی نه از لحاظ محتوی و نه از نظر نتیجه گیری "به هیچ وجه شباهتی" به نامه های لنین ندارد. زیرا این نامه ها در مجموع و یک سره شعار ضدبلسویکی "تزار نه، یک حکومت کارگری" را منعکس میکنند. همان شعاری که دلالت دارد بر انقلاب بدون دهقانان." (سخن رانی برای فراکسیون حزب در کمیته ی مرکزی اتحادیه های کارگری، ۱۹ نوامبر ۱۹۲۴)

چه خوش آهنگ اند این کلمات پیرامون "شعار ضد بلسویکی" (منتسب به تروتسکی): "تزار نه - یک حکومت کارگری." طبق نظر استالین، شعار بلسویکی میبایستی چنین بود: "حکومت کارگری نه، تزار". ما، بعداً، درباره این "شعار" منتسب به تروتسکی صحبت خواهیم کرد. ولی ابتدا اجازه بدهید از یکی از کسانی که میتوانست از متفکرین معاصر باشد بشنویم، کسی که بی سوادیش کمتر است، ولی برای همیشه با دقت تئوریک وداع کرده است - منظورم لوناچارسکی است:

"لئوداویدویچ تروتسکی در سال ۱۹۰۵ به این نظریه گرایش پیدا کرده بود که پرولتاریا باید ایزوله بماند (!) و نباید از بورژوازی پشتیبانی کند، چرا که این فرصت طلبی خواهد بود، چرا که، در هر حال، برای پرولتاریا بسیار مشکل خواهد بود که انقلاب را به سرانجام برساند. زیرا پرولتاریا در آنزمان فقط هفت تا هشت درصد از جمعیت را تشکیل میداد و با این قشون به این

کوچکی نمی توان پیروز شد. بدین ترتیب، لئوداویدویچ بر آن شد که پرولتاریا باید در روسیه به انقلاب مداوم دست بزند، یعنی، برای پیروزیهای هر چه بزرگ تری مبارزه کند تا شعله های فروزان این آتش، انبار باروت جهان را منفجر سازد." (نقل از قدرت شوراهای، شماره ی ۷، ۱۹۲۷، از مقاله ی "پیرامون خصلت انقلاب اکتبر"، به قلم لوناچارسکی، ص ۱۰)

پرولتاریا "باید ایزوله بماند" تا شعله های فروزان این آتش انبار باروت را منفجر کند... چه زیبا مینویسند برخی از کمیسرهای خلق، که با وجود آنکه کله های کوچکشان در معرض خطر است، مع الوصف هنوز "ایزوله" نشده اند. لکن ما نمی خواهیم زیاد بر لوناچارسکی سخت بگیریم، از هر کس به اندازه ی توانائیش توقع داریم. در تحلیل نهائی، ترهات نامربوطش از ترهات دیگران بی معنی تر نیست.

لکن باید دید چگونه، به نظر تروتسکی، "پرولتاریا باید ایزوله بماند"؟ اجازه دهید به نقل قولی از جزوه ام علیه استروه (۱۹۰۶) استناد کنم. ضمناً، در آن ایام، لوناچارسکی در مدح این جزوه زیاده روی کرد. در بخشی که مربوط به شورای نمایندگان است، گفته شده که درحالی که احزاب بورژوائی "به کلی کنار ایستاده بودند"، و از توده هائی که در حال بیدار شدن بودند کناره گرفته بودند، "حیات سیاسی به دور محور شورای کارگران متمرکز شده بود. طرز برخورد توده های خرده بورژوازی شهری نسبت به شورا (در سال ۱۹۰۵) بطور نمایانی دوستانه بود، حتی اگر این دوستی خیلی آگاهانه هم نبود. همه ی ستمدیدگان و مظلومین به شورا پناه میبردند. محبوبیت شورا از حدود شهر فراتر رفته بود؛ از دهقانانی که مورد تعدی قرار گرفته بودند "طومار تظلم خواهی" دریافت میکرد؛ سیل قطع نامه های دهقانان بسوی شورا روان

بود، و نمایندگان روستاها به آن مراجعه میکردند. در این جا، درست در همین جا افکار و علائق ملت، ملت واقعی نه ملل دموکراتیک تقلبی، متمرکز گردیده بود." (انقلاب ما، ص ۱۹۹)

در تمام این نقل قولها- تعداد آنها را می توان به آسانی دو، سه، ده برابر کرد- انقلاب مداوم بعنوان انقلابی توصیف شده که توده های ستم دیده شهری و روستا را به دور پرولتاریای متشکل در شوراها به هم جوش میدهد. انقلاب مداوم بعنوان یک انقلاب ملی توصیف شده که پرولتاریا را به قدرت میرساند و بدین وسیله امکان گسترش انقلاب دموکراتیک و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی را فراهم میکند.

انقلاب مداوم جهش ایزوله پرولتاریا نیست، بلکه تجدید ساختمان کل کشور است تحت رهبری پرولتاریا. این است دید و استنباطی که من از چشم انداز انقلاب مداوم از همان سال ۱۹۰۵، داشتم.

رادک با تکرار عبارت کلیشه وار "جهش" از حکومت تزاری به یک حکومت سوسیال دموکرات منتسب به پارووس\* - که عقایدش در سال ۱۹۰۵ با وجود نزدیکی به عقاید من با آن یکسان نبود- در مورد او نیز اشتباه میکند. رادک، به هنگامی که در جای دیگری از مقاله، بطور ضمنی لکن به درستی، اختلاف نظر من با پارووس را در مورد انقلاب نشان میدهد، عملاً حرف خود را رد میکند. پارووس عقیده نداشت که حکومت کارگری در روسیه میتواند به جانب

---

\* بایستی به خاطر داشت که در آن مقطع زمانی پارووس در چپ ترین جناح مارکسیزم اترنا سیونال قرار داشت. ل. ت.

انقلاب سوسیالیستی حرکت کند، یعنی، در پروسه به تحقق رساندن وظایف دموکراتیک می‌تواند به دیکتاتوری سوسیالیستی بسط و گسترش یابد.

همانگونه که نقل قول مورد استناد خود رادک از سال ۱۹۰۵ ثابت میکند، پارووس وظایف حکومت کارگری را به وظایف دموکراتیک محدود میکرد. پس در این صورت، جهش به سوسیالیسم از کجا می‌آید؟ آنچه که پارووس، حتی در آنزمان، در سر داشت عبارت بود از استقرار یک رژیم کارگری نظیر مدل "استرالیایی" بعنوان نتیجه‌ی انقلاب. پارووس حتی بعد از انقلاب اکتبر نیز روسیه و استرالیا را با هم مقایسه میکرد. لکن در این زمان، پارووس دیر زمانی بود که در راست‌ترین جناح سوسیال رفرمیزم قرار گرفته بود. بوخارین در این رابطه گفت که پارووس مقایسه با استرالیا را بعداً "ابداع کرد" تا هدفهای قدیمی خود را در رابطه با انقلاب مداوم مستور سازد. لکن این موضوع صحت ندارد. در سال ۱۹۰۵ هم پارووس برای کسب قدرت توسط پرولتاریا فقط راه دموکراسی را میدید نه راه سوسیالیسم، یعنی، او برای پرولتاریا تنها نقشی را قایل بود که این طبقه عملاً در ۸ تا ۱۰ ماه اول انقلاب اکتبر بازی کرد. با گسترش دادن این چشم انداز، پارووس حتی در آنزمان به دموکراسی استرالیایی آن ایام، یعنی به رژیمی اشاره میکرد که در آن حزب کارگر در واقع حاکم است لکن فرمان روائی نمی‌کند، و خواسته‌های رفرمیستی خود را تنها بعنوان مکمل برنامه‌ی بورژوائی اجرا میکند. دست بر قضا، گرایش اساسی بلوک سانتریست- دست راستی ۲۸-۱۹۲۳ دقیقاً عبارت بود از نزدیک ساختن دیکتاتوری پرولتاریا به الگوی استرالیایی دموکراسی کارگری، یعنی، نزدیک ساختن به پیش گوئی پارووس. این موضوع موقعی روشن تر میگردد که به خاطر بی‌آوری که

"سوسیالیست های" خرده بورژوازی روسی دو سه دهه ی قبل دائماً در مطبوعات روسی، استرالیا را بعنوان یک کشور کارگری و دهقانی تصویر میکردند که بوسیله ی عوارض سنگین گمرکی درهایش بر روی دنیا بسته شده، قوانین "سوسیالیستی" به تصویب میرساند و بدین طریق، سوسیالیسم را در یک کشور میسازد. اگر رادک بجای بازگو کردن افسانه های مربوط به جهش خیالی من از دموکراسی، این جانب مسأله را مورد بررسی قرار میداد عمل صحیحی انجام داده بود.



## ۳- عناصر سه گانه «دیکتاتوری دموکراتیک»: طبقات، وظایف و مکانیسم

## سیاسی

تفاوت ما بین نظریه ی "مداوم" و نظرگاه لنینیستی از نظر سیاسی خود را بصورت تقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا به اتکاء دهقانان از یک سو و شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان از سوی دیگر نمودار ساخت. بحث بر سر این نبود که آیا میتوان مرحله ی بورژوا-دموکراتیک را حذف کرد و یا این که اتحاد ما بین کارگران و دهقانان ضروری ست یا نه- بلکه بحث بر مکانیسم سیاسی همکاری پرولتاریا و دهقانان در انقلاب دموکراتیک بود.

رادک، اگر نه از روی سبک عقلی، دست کم گستاخانه، ادعا میکند که تنها اشخاصی میتوانند مسأله ی اصطلاح سیاسی- حزبی دیکتاتوری دموکراتیک را مطرح کنند که "به شیوه های پیچیده ی مارکسیسم و لنینیسم کاملاً پی نبرده باشند". در حالیکه ادعا میشود که کل مسأله برای لنین در همکاری این دو طبقه در امور وظایف عینی تاریخی خلاصه میگردد. خیر، این طور نیست.

اگر ما، در این مسأله ی معین، از عامل ذهنی انقلاب- یعنی احزاب و برنامه آنها- شکل سیاسی و سازمانی همکاری پرولتاریا و دهقانان را تجرید کنیم، در آن صورت کلیه ی اختلاف نظرها از میان خواهند رفت. نه فقط اختلاف نظر میان من و لنین، که نماینده ی دو جنبه از یک جناح انقلابی واحد بودیم، بلکه بدتر از آن، اختلاف نظرهای میان بلشویزم و منشویزم نیز از میان خواهند رفت؛ و بالاخره تفاوت میان انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب ۱۸۴۸ و حتی انقلاب ۱۸۷۹ نیز- البته اگر در آخری بتوان ابدأ از پرولتاریا صحبت کرد- ناپدید خواهد شد. کلیه ی

انقلابات بورژوازی بر مبنای همکاری توده‌های ستم‌دیده شهر و روستا استوار بوده‌اند. این امر دقیقاً همان چیزی است که به انقلابات، کمابیش خصلت ملی می‌داد، یعنی انقلابی که همه‌ی مردم را در بر می‌گرفت.

اختلاف نظر تئوریک و سیاسی ما، بین ما بر سر نفس همکاری کارگران و دهقانان نبود، بلکه به دور برنامه، اشکال حزبی و شیوه‌ی سیاسی این همکاری دور میزد. در انقلابات قدیم، کارگران و دهقانان، تحت رهبری بورژوازی لیبرال یا جناح دموکراتیک خرده بورژوازی آن با یکدیگر "همکاری" میکردند. انترناسیونال کمونیست این تجربه‌ی انقلابات قدیم را در یک شرایط جدید تاریخی تکرار کرد. یعنی آنچه که از دستش بر می‌آمد انجام داد تا کارگران و دهقانان چینی را به تبعیت از رهبری چانکایشک لیبرال ملی و سپس وانگ چینگ-وی "دموکرات" وادار سازد. لنین مسأله‌ی اتحاد کارگران و دهقانان را در مقابله‌ی آشتی ناپذیرانه‌ی با بورژوازی لیبرال مطرح کرد. یک چنین اتحادی هرگز در تاریخ گذشته وجود نداشته است. تا آنجا که مربوط به شیوه است، مسأله بر سر آزمایشی جدید از همکاری طبقات ستم‌دیده‌ی شهر و روستاست. بدین ترتیب، مسأله‌ی اشکال سیاسی این همکاری مجدداً مطرح شد. رادک بسادگی این نکته را نادیده گرفت. از همین روست که او نه تنها ما را از فرمول انقلاب مداوم، بلکه از فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" نیز به عقب برده و به خلاء تجربیات تاریخی میکشاند.

بله، لنین برای چند سال متوالی از پیش داوری در مورد این مسأله خودداری کرد که شکل حزبی- سیاسی و دولتی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان چه خواهد بود؛ و همکاری

این دو طبقه پرولتاریا و دهقانان را در مقابل و علیه ائتلاف با بورژوازی لیبرال قرار داد. لنین گفت: در یک مرحله ی معین تاریخی، در نتیجه ناگزیر شرایط عینی در مجموع، اتحاد انقلابی طبقه ی کارگر با دهقانان برای حل وظایف دموکراتیک انقلاب بوجود خواهد آمد. آیا دهقانان قادر خواهند بود که حزب مستقل خود را بوجود بیاورند و آیا در انجام این کار موفق خواهند شد؟ آیا چنین حزبی در حکومت دیکتاتوری دموکراتیک در اکثریت خواهد بود یا اقلیت؟ وزنه ی مشخص نمایندگان پرولتاریا در این حکومت انقلابی چقدر خواهد بود؟ هیچ یک از این سؤالات را نمی توان از پیش پاسخ داد.

"تجربه نشان خواهد داد!" از آنجا که فرمول دیکتاتوری دموکراتیک سؤال مربوط به مکانیسم سیاسی اتحاد کارگران و دهقانان را بطور نیمه کاره پاسخ میدهد، لذا تا حدی بی آنکه به هیچ وجه به تجزیهات بی ثمر رادک تبدیل شود- بصورت یک فرمول جبری باقی میماند و جای تعبیرات سیاسی بی نهایت متفاوتی را در آینده باقی میگذرد.

به علاوه، خود لنین هم به هیچ وجه معتقد نبود که مسأله با بنیان طبقاتی دیکتاتوری و هدفهای عینی تاریخی آن فیصله خواهد یافت. لنین اهمیت عامل ذهنی- اهداف، شیوه ی آگاهانه، حزب- را به خوبی درک کرده و به همه ی ما تعلیم داد. و از همین روست که لنین در شرح شعارهای خود هیچگونه پیش داوری فرضی و تقریبی را در مورد اشکال سیاسی ای که اولین اتحاد مستقل کارگران و دهقانان در تاریخ بخود خواهد گرفت، رد نکرد. معذک، طرز برخورد لنین با این مسأله در زمانهای گوناگون، به سختی یکسان بوده است. اندیشه ی لنین را نباید بطور جزمی، بلکه از دیدگاه تاریخی، مورد بررسی قرار داد. لنین هیچ فرمان بی نقصی

از کوه سینا به ارمغان نیاورد<sup>(۱۶)</sup>، بلکه آراء و شعارها را چنان میساخت و میپرداخت تا با واقعیت منطبق گردند. آنها را مشخص و دقیق میساخت، و در مواقع گوناگون، به آنها محتوای متفاوتی میداد. لکن این جنبه ی مسأله، که بعداً خلصت تعیین کننده ای یافت و حزب بلشویک را در اوایل سال ۱۹۱۷ به لبه ی انشعاب کشاند، توسط رادک ابدأ مطالعه نشده است. او بسادگی این مطلب را نادیده گرفته است.

لکن، این حقیقتی است که لنین بیان سیاسی-حزبی و شکل حکومتی احتمالی اتحاد میان دو طبقه را همواره توصیف نمی کرد، و از مقید ساختن حزب با این تعبیرات فرضی خودداری میکرد. دلایل این احتیاط چیست؟ دلایل را باید در این نکته جست که این فرمول جبری حاوی کمیتی است، که از نظر اهمیت بسیار عظیم بوده ولی از نظر سیاسی بی اندازه نامشخص است- یعنی دهقانان.

من میخواهم تنها چند نمونه از تعبیرات لنین از دیکتاتوری دموکراتیک را نقل کنم. با این توضیح که نشان دادن همه جانبه تکامل اندیشه ی لنین در مورد این مسأله مستلزم نوشتن اثر جداگانه ای است.

لنین، در حین پروراندن این اندیشه که پرولتاریا و دهقانان پایه ی دیکتاتوری خواهند بود، در ماه مارس ۱۹۰۵ نوشت:

"و چنین ترکیبی از پایه ی اجتماعی دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی مطلوب و احتمالی، مسلم است که بازتاب خود را در ترکیب حکومت انقلابی خواهد یافت. با چنین ترکیبی، شرکت

یا حتی تفوق متنوع ترین نمایندگان دموکراسی انقلابی در چنین حکومتی غیر قابل اجتناب خواهد بود. (جلد ششم، ص ۱۳۲ تأکید از من است)

لنین، در این کلمات، نه تنها پایه ی طبقاتی دیکتاتوری را نشان میدهد، بلکه همچنین یک شکل خاص از این دیکتاتوری را، با برتری احتمالی نمایندگان دموکراسی خرده بورژوازی طرح میکند.

لنین، در سال ۱۹۰۷ نوشت:

"برای این که، انقلاب ارضی دهقانی که شما آقایان از آن صحبت میکنید پیروز شود باید فی نفسه، بعنوان یک انقلاب دهقانی، قدرت مرکزی سراسر دولت را به دست بگیرد." (جلد نهم، ص ۵۳۹)

این فرمول جلوتر میرود. میتوان آنرا بدین مفهوم فهمید که قدرت انقلابی باید مستقیماً در دست دهقانان متمرکز گردد. لکن این فرمول، به یک تعبیر بسیار وسیع تر که خود سیر تکامل وقایع به آن بخشید، انقلاب اکتبر را هم دربر میگیرد، که پرولتاریا را بعنوان "نماینده" ی انقلاب دهقانی به قدرت رساند. این است دامنه ی تعبیرات ممکن از فرمول دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان. ما احياناً قبول میکنیم که تا حد معینی جنبه ی غالب آن در این خصلت جبری نهفته است، لکن خطر آن نیز در همین نکته نهفته است. خطراتی که خود را بعد از "فوریه" به اندازه ی کافی در میان ما آشکار ساخت، و در چین به فاجعه انجامید.

لنین، در ژوئیه سال ۱۹۰۵، نوشت:

"هیچ کس از کسب قدرت توسط حزب صحبت نمی کند- ما فقط از شرکت در انقلاب، تا سرحد امکان از شرکت رهبری کننده در انقلاب... صحبت میکنیم (جلد ششم، ص ۲۷۸)  
لنین، در دسامبر ۱۹۰۶، ممکن دید که در مورد کسب قدرت توسط حزب با کائوتسکی توافق کند:

"کائوتسکی نه تنها بسیار محتمل میدانند که در جریان انقلاب پیروزی نصیب حزب سوسیال دموکرات خواهد شد. بلکه وظیفه ی سوسیال دموکرات ها میدانند که طرفداران خود را از پیروزی مطمئن سازند، زیرا اگر پیروزی از ابتدا انکار گردد، نمی توان پیروزمندانه جنگید." (جلد هشتم، ص ۵۸)

تفاوت میان این دو تعبیر که از خود لنین میباشند کمتر از تفاوت مابین فرمول من و لنین نیست. ما اینرا بعداً روشن تر خواهیم دید.

در این جا میخواهیم این سؤال را مطرح کنیم: معنی این تناقضات در آثار لنین چیست؟ این تناقضات بازتاب همان "ناشناس بزرگ"، یعنی دهقانان، در فرمول سیاسی انقلاب اند. بیهوده نبود که متفکرین رادیکال گاه گاهی دهقانان را ابوالهول انقلاب روسیه میخواندند. چه رادک بخواهد چه نه خواهد، مسأله ماهیت دیکتاتوری انقلابی بطور تفکیک ناپذیری به مسأله ی امکان وجودی یک حزب انقلابی دهقانی، که مستقل از پرولتاریا بوده و با بورژوازی لیبرال خصومت بورژد، مربوط میشود. درک اهمیت قاطع این مسأله مشکل نیست. اگر دهقانان قادر بودند که در عصر انقلاب دموکراتیک حزب مستقل خود را بوجود بیاورند، در آن صورت دیکتاتوری دموکراتیک میتوانست به صریح ترین و کامل ترین مفهوم کلمه تحقق پذیرد و

مسأله‌ی شرکت اقلیت پرولتاریائی در حکومت انقلابی، گرچه حائز اهمیت بود ولی در درجه‌ی دوم اهمیت قرار می‌گرفت. اما اگر از این حقیقت حرکت کنیم که دهقانان، به خاطر موقعیت بینابینی و ناهمگونی ترکیب اجتماعی خویش، نه می‌توانند یک سیاست مستقل، و نه یک حزب مستقل داشته باشند و برعکس مجبورند در عصر انقلابی، بین سیاست بورژوازی و سیاست پرولتاریائی یکی را برگزینند، آن وقت قضیه حالت دیگری بخود می‌گیرد. تنها این ارزیابی از ماهیت سیاسی دهقانان است که چشم انداز برخاستن مستقیم دیکتاتوری پرولتاریا از بطن انقلاب دموکراتیک را بر روی ما می‌گشاید. طبیعتاً در این ارزیابی هیچ "انکار"، "نادیده گرفتن" دهقانان و "کم بهادادن" به آنان نهفته نیست. بدون تعیین اهمیت قاطع مسأله‌ی دهقانان برای حیات تمامی جامعه و بدون نیرو و عمق عظیم انقلاب دهقانی، هیچ گونه صحبتی از دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌توانست در روسیه به میان کشیده شود. لکن، این حقیقت که انقلاب ارضی، شرایط را برای دیکتاتوری پرولتاریا آماده کرد، از ناتوانی دهقانان برخاست که قادر نیستند با نیروی خود و تحت رهبری خویش مسایل تاریخی خود را حل کنند. در شرایط کنونی در کشورهای بورژوائی، حتی در کشورهای بورژوائی عقب افتاده، تا آنجا که این کشورها وارد عصر صنعتی سرمایه داری گردیده اند و بوسیله‌ی راه آهن و تلگراف بصورت یک کل واحد به یک دیگر پیوند خورده اند - و این تنها شامل روسیه نمی‌شود بلکه چین و هند را نیز دربر می‌گیرد - باری در چنین شرایطی، دهقانان حتی کمتر از عصر انقلابات قدیمی بورژوائی قادرند نقش رهبری و یا حتی نقش سیاسی مستقلی بازی کنند. تأکید مصرانه و مکرر بر این عقیده،

که یکی از مهم ترین مشخصات تئوری انقلاب مداوم است، از جانب من، بهانه ای ناکافی و اصولاً بی اساس به دست داده تا مرا به کم بهاء دادن به دهقانان متهم کند.

موضع لنین در مورد حزب دهقانان چه بود؟ برای پاسخ دادن به این سؤال، باید بررسی جامعی از تکامل نظریات لنین در مورد انقلاب روسیه در طول سالهای ۱۷-۱۹۰۵ به عمل آید. من در این جا به ذکر دو نقل قول قناعت میکنم:

لنین، در سال ۱۹۰۷، نوشت: "ممکن است... که مشکلات عینی وحدت سیاسی خرده بورژوازی مانع تشکیل چنین حزبی بشود و دموکراسی دهقانی را برای مدت مدیدی در حالت کنونی خمیرگونه، بی شکل و قواره و ترودوویکی\* آن باقی گذارد. (جلد هشتم، ص ۴۹۴)

لنین، در سال ۱۹۰۹، در مورد همین مطلب به طرز دیگری اظهار نظر کرد:

"هیچ گونه شکی نیست که انقلابی که به چنین درجه ای از تکامل چون دیکتاتوری انقلابی برسد، یک حزب انقلابی دهقانی متشکل تر و نیرومند تر نیز بوجود خواهد آورد. اگر غیر از این قضاوت کنیم، مانند این خواهد بود که فرض کنیم اندازه، شکل و درجه ی تکامل چند عضو اصلی بدن انسان بالغ میتواند به حالت دوران کودکی اش باقی بماند." (جلد یازدهم، قسمت اول، ص ۲۳)

آیا این فرض تأیید شد؟ خیر، این فرض تأیید نشد، ولی، این دقیقاً همان مسأله ای است که لنین را واداشت، که تا لحظه ی تأیید کامل تاریخ، جوابی جبری به مسأله ی حکومت انقلابی

---

\* ترودوویکی ها نمایندگان دهقانان در چهار مجلس دوما بودند که مرتباً میان کادت ها (لیبرالها) و سوسیال دموکرات ها در نوسان بودند. ل. ت.



بدهد. طبیعتاً، لنین هرگز فرمولهای فرضی خود را از واقعیت برتر نمی دانست. مبارزه برای حزب مستقل سیاسی پرولتاریا جوهر اصلی زندگی لنین را تشکیل میداد. لکن، این وراث قلابی بخت برگشته، در تکاپوی خود برای دست یافتن به یک حزب دهقانی، کارگران چینی را به عبودیت از کومین تانگ گماشته؛ و به نام "حزب کارگران و دهقانان" کمونیسم را در هندوستان حلق آویز کردند؛ به افسانه‌ی خطرناک بین الملل دهقانان<sup>(۱۷)</sup>، و خیمه شب بازی انجمن ضد امپریالیستی، و غیره روی آوردند.

اندیشه‌ی رسمی متداول به خود زحمت نمی دهد که تناقضات فوق الذکر لنین - که برخی خارجی و ظاهری، و بعضی دیگر واقعی بوده ولی همواره از خود مسأله ناشی میشوند- را مورد بحث قرار دهد. اکنون که در بین ما نوع بخصوصی از اساتید "سرخ" برخاسته اند که در اغلب موارد، نه به سبب استواری بیشترشان، بلکه بدلیل جهالت عمیق ترشان از سایر اساتید ارتجاعی متمایز میشوند، لنین بطور ماهرانه‌ای از ضد و نقیض هایش، یعنی از دینامیزم اندیشه اش زدوده و پاک و مبری میشود، نقل قولهای استاندارد دسته بندی شده، و بنا به "مقتضیات روز" پخش میگردند.

حتی برای یک لحظه هم نباید فراموش کرد که مسایل انقلاب در کشوری که از لحاظ سیاسی "بکر" بود، پس از گذشت یک دوران تاریخی عظیم و پس از گذشت یک دوران ارتجاعی طولانی در اروپا و تمام جهان، بصورت حادی در آمد. و تنها به همین علت مجهولات بسیاری را دربر داشت. لنین، با فرمول دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان، ویژگی شرایط اجتماعی روسیه را بیان میکرد. او تعبیرات متفاوتی از این فرمول عرضه میکرد، لکن تا

هنگامی که شرایط ویژه انقلاب روسیه را بررسی نکرد، این فرمول را مردود شمرد. این ویژگی در کجا نهفته است؟

نقش غول آسای مسأله ی ارضی و مسأله ی دهقانی بطور کلی، بعنوان ریشه ی اصلی و یا فرعی مسایل دیگر، و تعداد کثیر روشنفکران دهقانی و طرفداران دهقانان با ایدئولوژی نارودنیکیشان، با سنتهای "ضد سرمایه داری" و شور انقلابیشان - باری همه ی اینها در مجموع بر این دلالت میکرد که اگر ایجاد یک حزب انقلابی و ضدبورژوائی دهقانی در کشوری امکان پذیر باشد، در این صورت دقیقاً و عمدتاً امکان این کار در روسیه موجود است.

و در واقع، در جهت کوشش برای ایجاد یک حزب دهقانی یا یک حزب کارگری و دهقانی - در تمایز از یک حزب لیبرال و یا یک حزب پرولتاریائی - همه ی اشکال سیاسی ممکن در روسیه، از غیرقانونی و پارلمانی گرفته تا ترکیبی از هر دو مورد آزمایش قرار گرفت: زملیائی وولیا (زمین و آزادی)، نارودنیا وولیا (اراده ی خلق)، چرنی پره دل (تجدید توزیع سیاه)، حزب قانونی نارودنی چستف (پاپولیسیت ها)، "سوسیال رولوسیونر" (سوسیالیست های انقلابی)، "چی بل سوسیالیست" (سوسیالیست های خلق)، "ترودوویک ها"، "سوسیال رولوسیونرهای چپ" و غیره و غیره. ما، در طول نیم قرن، به راستی آزمایشگاه عظیمی برای ایجاد یک حزب دهقانی "ضد سرمایه داری"، با موضع مستقلی نسبت به حزب پرولتاریائی، داشتیم. همانگونه که معروف است، بهترین فرصت به دست حزب سوسیال رولوسیونر افتاد، که برای مدتی در سال ۱۹۱۷، عملاً اکثریت عظیمی از دهقانان را دربر میگرفت. ولی چه اتفاقی افتاد؟ این حزب از موقعیت خود تنها این استفاده خیانت آمیز را کرد که دهقانان را کاملاً به بورژوازی لیبرال فروخت.

سوسیال رولوسیونرها با متفقین امپریالیست<sup>(۱۸)</sup> ائتلاف کردند، و به اتفاق آنان دست به یک مبارزه ی مسلحانه علیه پرولتاریای روسیه زدند.

این آزمایش واقعاً کلاسیک نشان میدهد که احزاب خرده بورژوائی، که بر پایه ی دهقانان استوارند، هنوز قادرند در دوره های سکون تاریخی که مسایل درجه دوم در دستور کار روز قرار دارند، صورت ظاهر یک سیاست مستقل را حفظ کنند. ولی، به هنگامی که بحرانهای انقلابی جامعه مسایل اساسی مالکیت را در برنامه ی کار روز قرار میدهد، آن وقت حزب خرده بورژوائی "دهقانی" خود بخود به ابزاری در دست بورژوازی بر علیه پرولتاریا بدل میگردد.

اگر اختلاف نظرهای قدیمی من را با لنین، نه در سطح نقل قولهایی که بی دریغ از این یا آن سال، ماه و روز استخراج شده، بلکه در سطح چشم انداز صحیح تاریخی بررسی کنیم، آن وقت کاملاً روشن میگردد که مباحثه، لاقلاً از جانب من، بر سر آن نبود که آیا اتحاد پرولتاریا و دهقانان برای انجام وظایف دموکراتیک ضروری ست یا خیر، بلکه بحث بر سر این بود که این همکاری انقلابی پرولتاریا و دهقانان چه شکل حزبی - سیاسی و دولتی میتواند بخود بگیرد و این به نوبه ی خود چه نتایجی برای تکامل بعدی انقلاب ببار خواهد آورد. مسلماً من از موضع خودم در این مباحثه صحبت میکنم، نه از مواضع آنزمان بوخارین و رادک، در این باره خود آنان باید سخن بگویند.

مقایسه ی زیر بطور نمایانی نشان میدهد که فرمول "انقلاب مداوم" تا چه حد به فرمولهای لنین نزدیک است. در تابستان سال ۱۹۰۵، یعنی، پیش از اعتصاب عمومی اکتبر و پیش از قیام ماه دسامبر مسکو، من در پیش گفتاری بر یکی از نطقهای لاسال نوشتم:

"بدیهی است که پرولتاریا، همانند بورژوازی در زمان خودش، رسالت خود را با اتکاء به دهقانان و خرده بورژوازی شهری به پایان میرساند. پرولتاریا روستا را رهبری میکند، آنرا به درون جنبش میکشاند، و به کامیابی نقشه های خود علاقمندش میسازد. لکن پرولتاریا، بطور ناگزیری، رهبر باقی میماند. این "دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان" نیست. بلکه دیکتاتوری پرولتاریای متکی به دهقانان است.\*" (ل. تروتسکی، سال ۱۹۰۵، ص ۲۸۱)

حال، این جملات را، که در سال ۱۹۰۵ نوشته شده و در سال ۱۹۰۹ در مقاله ی لهستانی من نقل گردیده اند، مقایسه کنید با این جملات لنین، که در همان سال ۱۹۰۹، بلافاصله پس از کنفرانس حزب نوشته شده اند. این کنفرانس، تحت فشار روزا لوامبورگ، فرمول "دیکتاتوری پرولتاریا متکی به دهقانان" را بجای فرمول قدیمی بلشویک ها انتخاب کرده بود. لنین، در پاسخ منشویک ها که از تغییر شدید موضع او سخن میراندند، اظهار داشت

"... فرمولی که بلشویک ها در این جا برای خود انتخاب کرده اند بدین معنی است: پرولتاریائی که دهقانان را بدنبال خود رهبری میکند.\*\*"

---

\*- این نقل قول، همراه صدها نقل قول دیگر بطور ضمنی ثابت میکند که من موجودیت دهقانان و اهمیت مسأله ی ارضی را قبلاً در طلیعه ی انقلاب ۱۹۰۵ به رسمیت شناخته بودم یعنی پیش از این که ماسلف، تال هایمر، تلمان، رمه له، کاجین، مون موسو، بلاکون، پیر، کوازینین و سایر جامعه شناسان مارکسیست اهمیت دهقانان را به من بیاموزند. ل.ت.

\*\*- لنین در کنفرانس ۱۹۰۹ این فرمول را تو صیه کرد: "پرولتاریا که دهقانان را رهبری میکند" ولی معهدا او به فرمول سوسیال دموکرات های لهستانی تاسی جست و به این ترتیب در کنفرانس اکثریت را علیه منشویک ها حاصل کرد. ل.ت.

"... آیا بدیهی نیست که عقیده ی کلیه ی این فرمولها یکسان است؟ آیا بدیهی نیست که این عقیده دقیقاً دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را بیان میکند؟ آیا بدیهی نیست که "فرمول" پرولتاریای متکی به دهقانان کاملاً در همان محدوده ی دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان باقی میماند؟ (جلد یازدهم، بخش اول، ص ۲۱۹، ص ۲۲۴، تأکید از من است)

بدین ترتیب، لنین در این جا این فرمول "جبری" را چنان تعبیر میکند که عقیده ی ایجاد یک حزب مستقل دهقانی، و حتی مهم تر از آن، نقش غالب این حزب را در حکومت انقلابی انکار میکند. و به تعبیر لنین، پرولتاریا دهقانان را رهبری میکند، پرولتاریا به دهقانان اتکاء میکند، و در نتیجه قدرت انقلابی در دست حزب متمرکز میشود. ولی این دقیقاً نکته اصلی تئوری انقلاب مداوم است.

امروز، یعنی، پس از آنکه آزمون های تاریخی صورت گرفته اند، نهایت آنچه که میتوان در مورد اختلاف نظرهای قدیمی در مورد مسأله ی دیکتاتوری بیان کرد، به قرار زیر است:

در حالیکه لنین همواره با شروع از نقش رهبری پرولتاریا، ضرورت همکاری دموکراتیک و انقلابی کارگران و دهقانان را از هر جهت تأکید میکرد و این نظریه را تکامل میداد - و این را به همه ی ما تعلیم میداد- من همواره از این همکاری حرکت میکردم و ضرورت رهبری پرولتاریا را- نه فقط در این اتحاد، بلکه همچنین در حکومتی که در رأس این اتحاد قرار خواهد گرفت- از هر جهت تأکید میکردم و این نظریه را تکامل میدادم. تفاوت دیگری نمی توان یافت.

اجازه بدهید، در رابطه با آنچه گفته شد، دو نقل قول را در نظر بگیریم: یکی از "نتایج و چشم اندازها"، که استالین و زینوویف مورد استفاده قرار داده اند تا تضاد ما بین نظریات من و لنین را به اثبات برسانند، و دیگری از یک مقاله جدلی لنین علیه من، که رادک به همان منظور مورد استفاده قرار میدهد.

این است نقل قول اولی:

"شرکت پرولتاریا در یک حکومت، تنها در صورتی از نظر عینی به بهترین وجهی محتمل و از نظر اصولی جایز است که این شرکت بصورتی غالب و رهبری کننده باشد. البته میتوان این حکومت را دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان، دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و روشنفکران، یا حکومت ائتلافی طبقه ی کارگر و خرده بورژوازی نامید. لکن این سؤال همچنان به قوت خود باقی است: تفوق و تسلط در حکومت - و بوسیله ی آن در کشور - متعلق به کی خواهد بود؟ و هنگامی که ما از یک حکومت کارگری صحبت میکنیم، بدین وسیله به این سؤال پاسخ میدهیم که تفوق و تسلط باید به طبقه ی کارگر تعلق داشته باشد." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۰)

زینوویف (در سال ۱۹۲۵!) داد و فریاد براه انداخت که من (در سال ۱۹۰۵!) روشنفکران و دهقانان را در یک سطح قرار داده بودم. از سطور فوق چیز دیگری دستگیرش نشد. اشاره به روشنفکران ناشی از شرایط آن دوران بود که در عرض آن نقشی که روشنفکران از نظر سیاسی بازی میکردند با نقشی که امروز بازی میکنند به کلی فرق میکرد. در آنزمان، فقط سازمانهای منحصر به روشنفکران به نام دهقانان صحبت میکردند: سوسیال رولوسیونرها رسماً حزب خود را بر "مثلت" پرولتاریا، دهقانان و روشنفکران بنا نهاده بودند، منشویک ها همانگونه که در آن

ایام نوشتم، به دامن هر روشنفکر رادیکالی چنگ می انداختند تا بدین وسیله شکوفائی دموکراسی بورژوائی را به اثبات برسانند. در آن ایام، من صدها بار درباره ی نازائی روشنفکران، بعنوان یک گروه "مستقل" اجتماعی، و درباره ی اهمیت قاطع دهقانان انقلابی اظهار نظر کردم.

گذشته از این، بحث ما در این جا درباره ی یک عبارت جدلی واحد، که من ابداً قصد دفاع از آنرا ندارم، نیست. جوهر اصلی نقل قول این است که: من محتوی لنینیستی دیکتاتوری دموکراتیک را کاملاً قبول میکنم و تنها خواستار تعریف دقیق تری از مکانیسم سیاسی آن هستم، یعنی، خواستار مردود شمردن ائتلافی هستم که در آن پرولتاریا فقط اسیری خواهد بود در دست یک اکثریت خرده بورژوائی.

اکنون اجازه دهید مقاله ی ۱۹۱۶ لنین را بررسی کنیم. این مقاله، همانگونه که خود رادک خاطر نشان میسازد، "در ظاهر علیه تروتسکی، ولی در واقع متوجه بوخارین، پیاتاکف، و نویسنده این سطور (یعنی رادک) و تعدادی از رفقای دیگر بود." این اعتراف بسیار با ارزشی است و استنباط آن ایام مرا کاملاً تأیید میکند که لنین تنها در ظاهر جدل خود را متوجه من میکرد. زیرا، محتوای آن، همانگونه که هم اکنون نشان خواهیم داد، در واقع ابداً متوجه من نبود. این مقاله (در دو سطر) حاوی همان اتهامی است که در مورد "نادیده گرفتن دهقانان" به من نسبت داده شده و بعدها به دستاویز اصلی وراثت قلابی و شاگردانشان علیه من مبدل شد. "جان کلام" این مقاله – به گونه ای که رادک میگوید – به شرح زیر است:

لنین میگوید "تروتسکی به این مسأله توجه نکرده" و سپس لنین گفته ی خود را نقل میکند، "که اگر پرولتاریا توده های غیرپرولتاریائی روستا را برای ضبط و مصادره املاک مالکین بدنبال خود بکشاند و سلطنت را سرنگون سازد، آن وقت این خود به معنی تکوین "انقلاب ملی بورژوائی" خواهد بود و این در روسیه همان دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان خواهد بود." (لنین، جلد سیزدهم، ص ۲۱۴)

این حقیقت که لنین سرزنش "نادیده گرفتن" دهقانان از جانب من را "به آدرس صحیح" نفرستاده، بلکه منظور واقعی اش بوخارین و رادک بودند، که عملاً از روی مرحله ی دموکراتیک انقلاب جهش کرده بودند، نه فقط از آنچه که در بالا گفته شد روشن است بلکه همچنین از نقل قول ذکر شده توسط خود رادک- که به حق "جان کلام" مقاله لنین مینامد نیز آشکار است. در واقع، لنین عیناً کلمات مقاله ی مرا بدین مضمون نقل میکند که تنها سیاست جسورانه و مستقل پرولتاریا میتواند "توده های غیرپرولتاریائی روستا را برای ضبط و مصادره ی املاک مالکین بدنبال خود بکشاند و سلطنت را سرنگون سازد،" و غیره- و پس از این جملات، لنین می افزاید: "تروتسکی به این مسأله توجه نکرده که ... این خود به معنی دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی خواهد بود." به عبارت دیگر، لنین در این جا تأیید میکند، و به اصطلاح، گواهی م دهد که تروتسکی در حقیقت کل محتوای واقعی فرمول بلشویکی (همکاری کارگران و دهقانان و وظایف دموکراتیک این همکاری) را پذیرفته، لکن از تشخیص این امر که این خود به معنی دیکتاتوری دموکراتیک، و تکوین انقلاب ملی خواهد بود، سرباز میزند. بدین ترتیب، نتیجه میشود که در این مقاله جدلی ظاهراً "شدید"، مباحثه بر سر برنامه ی مرحله ی بعدی انقلاب



و نیروی طبقاتی محرکه آن نبوده، بلکه مباحثه دقیقاً بر سر مناسبات سیاسی این نیروها با یک دیگر، و خصلت سیاسی و حزبی این دیکتاتوری است. در حالیکه، سوءتفاهمات جدلی در آن ایام، تا اندازه ای به علت ناروشنی خود پروسه و تا اندازه ای به علت مبالغات ناشی از دسته بندیهای سیاسی، قابل درک و اجتناب ناپذیر بودند، امروزه، پس از گذشت حوادث، تلاش رادک در معشوش کردن مسأله ابداً قابل فهم نیست.

جدل سیاسی من با لنین اصولاً بر سر امکان استقلال دهقانان (و میزان استقلال) در انقلاب، و بویژه بر سر امکان وجود یک حزب مستقل دهقانی بود. در این جدل سیاسی، من لنین را به پُر بهاء دادن به نقش مستقل دهقانان متهم میکردم. لنین مرا به کم بهاء دادن به نقش انقلابی دهقانان متهم میکرد. این اتهامات از منطق خود جدل سیاسی ناشی میگشت. اما آیا این فرومایگی نیست که امروز کسی، یعنی بیست سال بعد، بجای آنکه محور واقعی اختلافات - اختلافات واقعی نه دامنه ی لفظی اختلافات- را در پرتو تجارب عظیم انقلابی بررسی کند، از نقل قولهای قدیمی استفاده کرده، آنها را از محتوای روابط حزبی زمان خود جدا سازد و به هر اغراق و مبالغه جدلی و اشتباه گذرا ارزش مطلق بخشد؟

با توجه به این که مجبورم در برگزیدن نقل قولها خود را محدود سازم، در این جا تنها به خلاصه ی تز لنین درباره ی مراحل انقلاب اشاره میکنم که در اواخر سال ۱۹۰۵ نوشته شدند. ولی، برای اولین بار در سال ۱۹۲۶ در جلد پنجم مجموعه مقالات لنین (ص ۴۵۱) منتشر گردیدند. به خاطر می آورم که کلیه ی افراد اپوزیسیون، منجمله خود رادک، انتشار این تزا را بهترین هدیه به اپوزیسیون تلقی کردند. زیرا از این تزا معلوم شد که لنین بر طبق کلیه ی

مواد قانون استالینستی، مرتکب گناه "تروتسکیسم" شده است. به نظر میرسد که مهم ترین نکات قطع نامه ی پلنوم هفتم هیئت اجرائیه انترناسیونال کمونیست، که تروتسکیسم را محکوم مینماید، صریحاً و مستقیماً علیه تزه‌های اساسی لنین متوجه می‌باشد. استالینیست‌ها بر اثر انتشار این تزه‌ها از فرط غضب دندانهای خود را به هم می‌سایندند. کامنف، ناشر مجموعه مقالات، با "خوش قلبی" وقیحانه ای که خصلت اوست صریحاً به من اظهار داشت که اگر در حال تدارک اتحاد با ما نبود، هرگز و تحت هیچ شرایطی اجازه ی انتشار این اسناد را نمی‌داد. بالاخره در مقاله ای که کوستر شوا در بلشویک منتشر ساخت. به این منظور، به جعل شیدانه این تزه‌ها دست زد که از مورد سوءظن قرار گرفتن موضع "تروتسکیستی" لنین نسبت به مسأله ی دهقانان بطور اعم و دهقانان میانه حال بطور اخص، ممانعت به عمل آورد.

به علاوه، من ارزیابی خود لنین را از اختلاف نظرهایی که با من داشت و در سال ۱۹۰۹ بیان کرد در این جا نقل میکنم:

"خود رفیق تروتسکی، در این مورد، "شرکت نمایندگان مردم دموکرات" را در "حکومت کارگری" قبول دارد، یعنی، تروتسکی حکومت نمایندگان پرولتاریا و دهقانان را میبذیرد. این که تحت چه شرایطی شرکت پرولتاریا در حکومت انقلابی مجاز است مسأله ی دیگری است، و در این مورد، بلشویک‌ها به احتمال زیاد نه تنها با تروتسکی بلکه با سوسیال دموکرات‌های لهستانی هم به توافق نخواهند رسید. معهذاً، مسأله ی دیکتاتوری طبقات انقلابی ابداً به مسأله ی "اکثریت" در این یا آن حکومت انقلابی، یا به شرایطی که تحت آن سوسیال دموکرات‌ها

مجاز به شرکت در این یا آن حکومت اند، تقلیل نمی یابد." (جلد یازدهم، بخش اول، ص ۲۲۹، تأکید از من است)

در این نقل قول از لنین، بار دیگر تأیید میشود که تروتسکی حکومتی متشکل از نمایندگان پرولتاریا و دهقانان را میپذیرد، و بدین ترتیب دهقانان را "حذف نمی کند". به علاوه، لنین تأکید میکند که مسأله ی دیکتاتوری به مسأله ی اکثریت در حکومت تقلیل نمی یابد. این در مجموع غیرقابل انکار است. اولین و مهم ترین چیزی که در این جا مطرح است عبارت است از مبارزه ی مشترک پرولتاریا و دهقانان و در نتیجه مبارزه ی پیشتاز پرولتاریا علیه بورژوازی لیبرال یا ملی برای نفوذ یافتن در دهقانان. لکن، گرچه مسأله دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان قابل تقلیل دادن به مسأله این یا آن اکثریت در حکومت نیست، معهذاً، به هنگام پیروزی انقلاب، این مسأله بعنوان یک مسأله تعیین کننده، بطور اجتناب ناپذیری، مطرح میگردد. همانگونه که مشاهده کرده ایم، لنین (علیه هرگونه پیش آمد احتمالی) محتاطانه قید میکند که اگر اوضاع به آنجا برسد که شرکت حزب در حکومت انقلابی مطرح گردد، آن وقت شاید بر سر شرایط شرکت در حکومت با تروتسکی و رفقای لهستانی اختلاف نظر پیش آید. بنابر این، مسأله بر سر اختلاف نظرهای احتمالی بود، و تازه تا آنجائی که لنین از نظر تئوریک شرکت نمایندگان پرولتاریا را بعنوان اقلیت در یک حکومت دموکراتیک جایز میدانست. لکن، حوادث نشان دادند که اختلاف نظری پیش نیامد. در نوامبر ۱۹۱۷، مبارزه ی شدیدی در رده بالای رهبری حزب بر سر مسأله ی تشکیل حکومت ائتلافی با سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در گرفت. لنین، گرچه از نظر اصولی با ائتلاف بر مبنای شوراها مخالفتی نداشت،

لکن قاطعانه خواستار آن بود که از اکثریت بلشویکی به سختی حفاظت گردد، و من در این راه در کنار لنین ایستادم.

حال بینیم رادک چه میگوید. او تمام مسأله ی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را به چه چیز تقلیل میدهد؟

او میپرسد، "تئوری قدیمی بلشویکی ۱۹۰۵ در چه زمینه ای صحت اساسی خود را به اثبات رساند؟ در این حقیقت که عمل مشترک دهقانان (سربازان پادگان پتروگراد) و کارگران پتروگراد تزاریسیم را ( در سال ۱۹۱۷- ل. ت.) سرنگون کرد. هر چه باشد، جوهر اساسی فرمول سال ۱۹۰۵ فقط مناسبات متقابل طبقات را پیش بینی میکرد نه یک نهاد مشخص سیاسی را."

لطفاً لحظه ای تأمل کنید! اگر من فرمول قدیمی لنینیستی را "جبری" میخوانم بدین معنی نیست که میتوان آنرا به هر چیز تهی و مبتذلی تقلیل داد- کاری که رادک از روی بی فکری بسیار میکند. "مسئله ی اساسی تحقق یافته" پرولتاریا و دهقانان مشترکاً تزاریسیم را سرنگون ساختند. لکن این "مسئله ی اساسی" بدون استثناء در کلیه ی انقلابات پیروز و نیمه پیروز نیز تحقق یافته است. تزارها، اربابان فئودال، و کشیشان همیشه و همه جا به ضرب مشت‌های پرولتاریا و یا اسلاف پرولتاریا، بی چیزان و دهقانان، مغلوب گشته اند. این امر در قرن شانزدهم نیز در آلمان و حتی زودتر از آنهم اتفاق افتاده است. در چین نیز این کارگران و دهقانان بودند که "نظامیان" را شکست دادند. این چه ربطی به دیکتاتوری دموکراتیک دارد؟ این دیکتاتوری نه در انقلابات کهن و نه در انقلاب چین پدید نیامد. چرا پدید نیامد؟ زیرا بر گرده کارگران و دهقانان، که زحمت کار سنگین انقلاب را کشیدند، بورژوازی سوار بود. رادک چنان بشدت خود

را از "نهادهای سیاسی" منتزع ساخته که "اساسی ترین کار" در انقلاب - یعنی چه کسی انقلاب را رهبری میکند و چه کسی قدرت را به دست میگیرد - را فراموش کرده است. لکن، انقلاب نبرد برای کسب قدرت است. مبارزه ای ست سیاسی، که طبقات نه با دستهای خالی بلکه بوسیله ی "نهادهای سیاسی" (حزب و غیره) بدان دست می یازند.

رادک به ما گناه کاران رعدآسا پرخاش میکند، "اشخاصی که پیچیدگی شیوه مارکسیستی را عمیقاً درک نکرده اند تصور میکنند که کل قضیه باید بطور اجتناب ناپذیر به حکومت مشترک دهقانان و کارگران بیانجامد؛ و حتی بعضی فکر میکنند که این حکومت باید بطور اجتناب ناپذیر حکومتی ائتلافی از احزاب کارگری و دهقانی باشد."

چه کله پوک اند این "بعضی ها!" و خود رادک چه فکر میکند؟ آیا او فکر میکند که یک انقلاب پیروز نباید مهر خود را بر یک روابط معین طبقات انقلابی حک کند و بازتاب این روابط باشد؟ رادک مسأله ی "جامعه شناسی" را بحدی تعمیق داده که چیزی جز قالبهای لفظی از آن باقی نمانده است.

جملاتی از یک سخنرانی همین رادک در آکادمی کمونیست به تاریخ مارس ۱۹۲۷ به بهترین وجهی نشان میدهد که چقدر غیرمجاز است انسان خود را از مسأله ی اشکال سیاسی همکاری کارگران و دهقانان منتزع سازد:

"یک سال پیش، من درباره ی این حکومت (کانتون) مقاله ای در پروادا نوشتم و آنرا حکومت دهقانان و کارگران نامیدم. یکی از رفقای هیئت تحریریه تصور کرده بود که این

اشتباهی از جانب من بوده و آنرا به حکومت کارگران و دهقانان تغییر داد. من علیه آن اعتراض نکردم و گذاشتم به همان شکل حکومت کارگران و دهقانان باقی بماند."

بنابر این، رادک، سال ۱۹۰۵ که هیچ بلکه در مارس ۱۹۲۷ هم معتقد بود که ممکن است یک حکومت دهقانان و کارگران وجود داشته باشد که با حکومت کارگران و دهقانان فرق بکند. سردبیر پرودا هم این مسأله را درک نکرد. اعتراف میکنم که من نیز تا آخر عمرم هم آنرا درک نخواهم کرد. ما خوب میدانیم که حکومت کارگران و دهقانان چیست. اما نمی دانم تفاوت و تضاد این حکومت با حکومت دهقانان و کارگران چیست؟ لطفاً التفات بفرمایید و این تغییر مکان اسرارآمیز صفات را توضیح بدهید. در این جا ما به قلب مسأله میرسیم. در سال ۱۹۲۶، رادک معتقد بود که حکومت کانتون چیانکایشک حکومت دهقانان و کارگران است. در سال ۱۹۲۷، او این نظر را مجدداً تکرار کرد. لکن، در واقع ثابت شد که این حکومت بورژوازی است که از مبارزه ی انقلابی کارگران و دهقانان استفاده کرده تا آنان را در خون خود غرق کند. این اشتباه را چگونه میتوان توضیح داد؟ آیا رادک فقط بد قضاوت کرده بود؟ در قضاوت از دور میتوان دچار اشتباه شد. پس چرا نمی گوید: من نفهمیدم، نمی توانستم ببینم، دچار اشتباه شدم. اما نه، این خطائی ناشی از کمبود اطلاعات نیست، بلکه برعکس، همانگونه که اکنون روشن شده، یک اشتباه عمیق اصولی است. حکومت دهقانان و کارگران، در مقابل حکومت کارگران و دهقانان، چیزی جز کومین تانگ نیست. هیچ چیز دیگری نیست. اگر دهقانان از پرولتاریا تبعیت نکنند، آن وقت از بورژوازی پیروی خواهند کرد. من برآنم که این موضوع در انتقاد از نظریه دارودسته ی استالینیستی در مورد "حزب دو طبقه، حزب کارگری -

دهقانی " به اندازه ی کافی روشن گردیده است (مراجعه کنید به پیش نویس برنامه ی کومینترن، نقدی بر مسایل اصولی). در زبان سیاسی امروز چین، "حکومت دهقانان و کارگران" کانتون در تمایز با حکومت کارگران و دهقانان، تنها مظهر قابل تصور "دیکتاتوری دموکراتیک" در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا است؛ به عبارت دیگر، حکومت کانتون تبلور سیاست کومین تانگی استالینستی است در تضاد با سیاست بلشویکی - یعنی سیاستی که انترناسیونال کمونیست به آن برچسب "تروتسکیست" زده است.

#### ۴- تئوری انقلاب مداوم در عمل چگونه بود؟

همانگونه که دیدیم، رادک، در انتقاد خود از تئوری ما، "تاکتیک ناشی از آن" را نیز به انتقاد خود اضافه میکند. این بخش اضافی بسیار اهمیت دارد. انتقاد رسمی استالینستی از "تروتسکیسم" در مورد این مسأله بطور محتاطانه ای به تئوری محدود میشود... لکن این برای رادک کفایت نمی کند. او به مبارزه علیه یک مشی تاکتیکی (بلشویکی) معین در چین دست زده است. او در پی بی اعتبار ساختن این مشی بوسیله ی تئوری انقلاب مداوم است. و برای این کار، لازم است نشان دهد و یا چنین وانمود کند که شخص دیگری قبلاً به اثبات رسانیده که مشی تاکتیکی غلطی در گذشته از این تئوری ناشی گردیده است. در این جا رادک مستقیماً خوانندگان خود را به اشتباه میاندازد. ممکن است که خود او به تاریخ انقلاب، که هرگز در آن شرکت مستقیم نداشته، آشنا نیست، لکن ظاهراً او ابدأً به خود زحمت نداده که مسأله را به کمک اسناد موجود بررسی کند. در حالیکه مهم ترین اسناد آن در جلد دوم مجموعه آثار من موجودند، و بررسی آن برای هر فردی که سواد خواندن داشته باشد، امکان پذیر است. و لذا، محض اطلاع رادک باید بگویم که علیرغم این حقیقت که من تمام سال ۱۹۰۵ را مخفیانه در روسیه و سال ۱۹۰۶ را در زندان گذراندم، مع الوصف تقریباً در کلیه ی مراحل انقلاب اول، بین من و لنین در مورد ارزیابی نیروهای انقلاب و وظایف متوالی آن توافق کامل وجود داشت. من مجبورم در این جا خود را به عرضه حداقل استدلالات و اسناد محدود کنم.



در مقاله ای که در فوریه ۱۹۰۵ نوشته شد و در مارس همان سال به چاپ رسید - یعنی دو سه ماه پیش از اولین کنگره ی حزب بلشویک (که در تاریخ به نام سومین کنگره ی حزب ثبت شده) - چنین نوشتیم:

"مبارزه ی سرسختانه میان مردم و تزار، که چیزی جز پیروزی نمیشناسد، قیام سراسری ملی بعنوان نقطه ی اوج این مبارزه، حکومت موقت بعنوان اوج انقلابی پیروزی مردم بر دشمن دیرینه شان، خلع سلاح ارتجاع تزاری و تسلیح مردم بوسیله ی حکومت موقت، تشکیل مجلس مؤسسان براساس آراء عمومی، مساوی، مستقیم و مخفی - باری اینها است مراحلی که بطور عینی برای انقلاب تعیین شده اند." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۳۲)

کافی ست که این جملات با قطع نامه های کنگره ی ماه مه ۱۹۰۵ بلشویک ها مقایسه شوند تا همبستگی کامل من با بلشویک ها در فرموله کردن مسایل اصولی روشن گردد. این یک مورد منحصر به فرد نیست. هماهنگ با این مقاله، من در پترزبورگ، با موافقت کراسین، تزهایی راجع به حکومت موقت فرموله کردم که در آنزمان مخفیانه به چاپ رسیدند. کراسین از این تزها در کنگره ی حزب بلشویک دفاع کرد. جملات زیرین نشانی میدهند که او تا چه اندازه آنها را تأیید کرد:

"من کاملاً خود را در نظریات رفیق کراسین سهیم میدانم. طبعاً بعنوان یک نویسنده من جمله بندی فرمول را مورد توجه قرار دادم. اهمیت هدف مبارزه به طرز کاملاً صحیحی توسط رفیق کراسین نشان داده شده، و من با او کاملاً موافقم. اگر روی تسخیر موضعی که برای آن میجنگیم حساب نکنیم، نمیتوانیم برای آن مبارزه کنیم." (جلد ششم، ص ۱۸۰)

بخش اعظم ماده الحاقی مفصل کراسین - که خواندن آنرا به خواننده توصیه میکنم - در قطع نامه ی کنگره ی حزب گنجانده شد. این که من مؤلف این ماده الحاقی بودم، توسط یادداشتی از جانب کراسین ثابت میشود که هنوز در اختیار من است. این اتفاق در تاریخ حزب به خوبی در نزد کامنف و دیگران مشهور است.

مسئله ی دهقانان، مسأله ی نزدیک ساختن دهقانان به شوراهای کارگری، مسأله ی هماهنگ کردن کار با اتحادیه ی دهقانان، هر روزه توجه شورای پترزبورگ را بیش از پیش بخود مشغول میداشت. آیا رادک خبر دارد که رهبری شورا به من تفویض شده بود؟ این یکی از صدها فرمولی است که من در آن ایام درباره ی وظایف تاکتیکی انقلاب نوشتم:

"پرولتاریا" شوراهای "شهر را بوجود می آورد که عملیات مبارزه توده های شهری را هدایت میکند، و وحدت جنگی با ارتش و دهقانان را در دستور روز قرار میدهد." (ناچالو، شماره ۴، ۱۷ نوامبر (تقویم جدید، ۳۰ نوامبر) ۱۹۰۵) باید اقرار کنم که کسل کننده و حتی شرم آور است که برای اثبات این که هیچ گاه درباره ی "جهش" از استبداد به سوسیالیسم صحبت نکرده ام باید نقل قول شاهد بیاورم. اما چاره ای نیست. بعنوان مثال در فوریه ۱۹۰۶، مطالب زیر را پیرامون وظایف مجلس مؤسسان نوشتم، بدون آنکه به هیچ وجه این مجلس را در مقابل شوراها قرار دهم. کاری که رادک، بدنبال استالین، اکنون با عجله در مورد چین میکند تا با جاروی ماوراءچپی آثار سیاست فرصت طلبانه دیروزی را پاک کند.

"مردم رهائی یافته، با قدرت خود، مجلس مؤسسان را تشکیل خواهند داد. مجلس مؤسسان وظایفی عظیم برعهده خواهد داشت. این مجلس باید دولت را بر پایه ی اصول دموکراسی،

یعنی بر پایه ی اصول حاکمیت مطلق مردم، تجدید بنا کند. این مجلس موظف خواهد بود که سازمان مسلح مردم را ایجاد کند، اصلاحات گسترده ی ارضی (زمین) را اجرا کند، هشت ساعت کار روزانه و مالیات بر درآمد تصاعدی را معمول دارد." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۳۴۹)

و این چیزی است که من، در سال ۱۹۰۵، در یک اعلامیه ی تهییج کننده ی تبلیغاتی، بخصوص در مورد مسأله به اجرا گذاردن "فوری" سوسیالیسم نوشتم:

"آیا قابل تصور است که بتوان سوسیالیسم را فوراً در روسیه به اجرا گذارد؟ خیر، روستای ما بسیار تاریک و ناآگاه است. هنوز سوسیالیست های واقعی بسیار کمی در میان دهقانان وجود دارند. ما ابتدا باید استبداد را، که توده های مردم را در ظلمت نگاه میدارد، سرنگون کنیم. روستائیان بی بضاعت باید از پرداخت کلیه ی مالیات ها معاف گردند، مالیات بردرآمد تصاعدی، تحصیلات مجانی اجباری باید اجرا گردد، و بالاخره پرولتاریا و نیمه پرولتاریای روستائی باید با پرولتاریای شهری در یک ارتش واحد سوسیال دموکراتیک متحد گردند. تنها این ارتش میتواند انقلاب عظیم سوسیالیستی را به پیروزی برساند." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۲۸)

بنابر این نتیجه میشود که من میان مراحل دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب تفاوتی قایل شدم. و این مدتها پیش از زمانی است که رادک، به پیروی از استالین و تلمان، به موعظه کردن من در مورد این مسأله پردازد. بیست دو سال پیش نوشتم:

"هنگامی که نظریه ی انقلاب مداوم در مطبوعات سوسیالیستی فرموله شد -نظریه ای که به همراه رشد برخوردهای اجتماعی، قیام بخشهای جدیدی از توده ها و حملات بی پایان پرولتاریا بر امتیازات اقتصادی و سیاسی طبقات حاکم نابودی استبداد و فئودالیزم را به انقلاب سوسیالیستی پیوند میدهد- باری، مطبوعات "مترقی" ما بالاتفاق دست به جنجال خشم آلودی زدند." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۸)

پیش از هر چیز، ما بایم توجه خواننده را به تعریف انقلاب مداوم که در این کلمات مستتر است جلب کنم: این نظریه نابودی نظام قرون وسطائی را، از طریق تعدادی برخوردهای شدت یابنده اجتماعی، به انقلاب سوسیالیستی پیوند میدهد. پس جهش چه شد؟ نادیده گرفتن محله ی دموکراتیک کجاست؟ و گذشته از اینها، آیا این همان چیزی نیست که عملاً در سال ۱۹۱۷ اتفاق افتاد؟

در ضمن، قابل ذکر است که جنجال مطبوعات "مترقی" در سال ۱۹۰۵، بر سر انقلاب مداوم، با جنجال غیرمترقی قلمزنان مزدور امروزی که با یک تأخیر کوتاه یک ربع قرن ی وارد معرکه شده اند به هیچ وجه قابل مقایسه نیست.

طرز برخورد نوایا ژیزن، مهم ترین ارگان جناح بلشویک در آنزمان که تحت سردبیری هوشیارانه لنین بود، نسبت به مسأله ی انقلاب مداوم که از جانب من در مطبوعات مطرح شد چگونه بود؟ مطمئناً، این نکته خالی از لطف نیست. در جواب مقاله ای در روزنامه ی "رادیکال" بورژوائی ناشائیزن (زندگی ما) که کوشیده بود نظریات "عقلانی تر" لنین را در مقابل "انقلاب مداوم" تروتسکی قرار دهد، نوایاژیزن بلشویک (در ۲۷ نوامبر ۱۹۰۵) چنین پاسخ داد:

"این فرضیه بی پایه، البته به کلی مزخرف است. رفیق تروتسکی گفت که انقلاب پرولتاریائی میتواند، بدون آنکه در مرحله ی نخستین متوقف شود، به راه خود ادامه داده، استشارگران را از سر راه بردارد، لنین، از سوی دیگر، خاطرنشان ساخت که انقلاب سیاسی تنها گام اول است. مبلغ ناشایزن مایل است در این جا تضادی بیابد... همه سوءتفاهم از آنجا ناشی میشود که اولاً، ناشایزن از نام انقلاب اجتماعی هم سراپا وحشت میشوند، ثانیاً، این نشریه آرزومند است که نوعی اختلاف نظر شدید و چشم گیر مابین سوسیال دموکرات ها پیدا کند، ثالثاً، اصطلاح "با یک ضربه" است که رفیق تروتسکی بکار میبرد. در شماره ۱۰ ناچالو رفیق تروتسکی عقیده خود را به وضوح شرح میدهد:

"رفیق تروتسکی مینویسد، "پیروزی کامل انقلاب به معنی پیروزی پرولتاریاست. لکن این پیروزی، به نوبه ی خود نشان دهنده ی تداوم انقلاب در آینده است. پرولتاریا وظایف اساسی دموکراتیک را جامه عمل می پوشاند، و خود منطق مبارزه ی آتی پرولتاریا برای تثبیت تسلط سیاسی اش، در لحظه معینی مسایل صرفاً سوسیالیستی را در مقابلش مطرح میکند. میان برنامه حداقل و برنامه ی حداکثر (برنامه ی سوسیال دموکراسی) یک تداوم انقلابی ایجاد میگردد. مسأله بر سر یک "ضربه" یا یک روز و یا یک ماه نیست، بلکه مسأله بر سر کل یک دوران تاریخی است. کوشش برای تعیین مدت آن از قبل، کاری عبث خواهد بود."

این سند از جهتی به موضوع جزوه فعلی خاتمه میدهد. آیا میتوان تمام انتقادات بعدی وراث قلبی را روشن تر، دقیق تر و بدون چون و چرا تر از آنچه که رفت پاسخ داد، پاسخی که در مقاله ی روزنامه ی من آمده و نوایایزن لنین آنرا چنان تأییدانه نقل میکند؟ مقاله ی من

تشریح کرد که پرولتاریای پیروز، در پروسه ی انجام وظایف دموکراتیک، بنا به منطق موقعیت خود، در یک مرحله ی معین ناگزیر در مقابل مسائل سوسیالیستی خالص قرار خواهد گرفت. تداوم بین برنامه ی حداقل و برنامه ی حداکثر درست در همین نکته نهفته است. تداومی که بطور اجتناب ناپذیری از دیکتاتوری پرولتاریا بر میخیزد. من برای منتقدین آثارم در جرگه ی خرده بورژواهای آن زمان توضیح دادم که نه این یک ضربه است نه یک جهش، بلکه کل یک دوران تاریخی است. و نشریه ی نوایاژین لنین نیز کاملاً همبستگی خود را با این چشم انداز اعلام داشت. حتی مهم تر از آن، امیدوارم، این حقیقت باشد که صحت این نظریه در مسیر عملی رویدادها و در سال ۱۹۱۷ بطور قطعی ثابت شد.

صرف نظر از خرده بورژواهای دموکرات ناشائیزن، عمدتاً منشویک ها بودند که در سال ۱۹۰۵، و بخصوص در سال ۱۹۰۶، پس از آنکه شکست انقلاب آغاز شده بود، از "جهش" خیال بافانه ی من از دموکراسی به سوسیالیسم سخن میگفتند. در بین منشویک ها بویژه مارتینف و یاردانسکی متوفی بودند که در این زمینه بیش از همه درخشیدند. ناگفته نماند که این دو نفر بعدها به استالینیست های سفت و سختی بدل شدند. در پاسخ نویسندگان منشویکی که در پی نسبت دادن "جهش به سوسیالیسم" به من بودند، طی مقاله ی بخصوصی در سال ۱۹۰۶، به تفصیل و به سبک عوام فهم، نه فقط اشتباه بلکه حماقت چنین ادعاهائی را متذکر شدم. من امروز میتوانم این مقاله را تقریباً به همان صورت سابق در جواب انتقادات وراث قلبی تجدید چاپ کنم. لکن شاید کافی باشد که نتیجه ی مقاله را در جملات زیر خلاصه کنم:

"من به خوبی درک مکنم - و باید منتقدم یاردانسکی را مطمئن سازم - که جهش از روی یک مانع سیاسی آنهم در مقاله ی یک روزنامه به هیچ وجه به معنی فایق آمدن بر این مانع در عمل نیست." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۴۵۴)

شاید این کافی باشد؟ اگر نیست، من میتوانم به ارائه دادن سند ادامه بدهم، تا منتقدینی مانند رادک نتوانند بگویند که درباره ی مسأله ای که آنقدر شجاعانه در موردش قضاوت میکنند، اطلاعات "در دسترس" نداشته اند.

جزوه ی کوچک تاکتیکهای ما که من در سال ۱۹۰۶ در زندان نوشتم و بلافاصله به وسیله ی لنین منتشر شد، حاوی نتایج گویای زیر است:

"پرولتاریا قادر خواهد بود به قیام در روستا اتکاء کند، و در شهرها، این مراکز حیات سیاسی، جنبشی را که قادر به شروع آن بوده به پایانی پیروزمند برساند. پرولتاریا، با اتکاء به نیروهای وسیع دهقانان، و نیز رهبری آنان، نه تنها آخرین ضربه ی پیروزمندانه را به ارتجاع وارد می آورد، بلکه میدانند چگونه پیروزی انقلاب را تأمین نمایند." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت اول، ص ۴۴۸)

آیا این شباهتی به نادیده گرفتن دهقانان دارد؟ در ضمن، در همین جزوه، نظریه ی زیر نیز پرورش یافته است:

"تاکتیکهای ما، که براساس تکامل مقاومت ناپذیر انقلاب محاسبه شده، البته نباید اجتناب ناپذیری یا امکان و یا حتی احتمال صور و مراحل نهضت انقلابی را نادیده بگیرد." (مجموعه آثار، جلد دوم، ص ۴۳۶)

آیا این شباهتی به یک جهش خیالی دارد؟

در مقاله خود، درسهای اولین شورا (۱۹۰۶)، من چشم انداز تکامل بعدی انقلاب (یا آنگونه که واقعیت یافت، یعنی انقلاب جدید) را چنین توصیف کردم:

"تاریخ خود را تکرار نمی کند- و شورای جدید نیز اجباری نخواهد داشت که حوادث این پنجاه روز (از اکتبر تا دسامبر ۱۹۰۵) را تکرار کند، در عوض میتواند برنامه ی خود را برای عمل یک سره از این دوره وام بگیرد. این برنامه کاملاً روشن است. همکاری انقلابی با ارتش، دهقانان، و پائین ترین اقشار بی چیزان خرده بورژوازی شهری، محو و نابودی استبداد و متلاشی کردن سازمانهای مادی آن؛ برخی از طریق تجدید سازمان و برخی دیگر از طریق انحلال فوری ارتش، با متلاشی کردن دستگاه بوروکراتیک پلیس. هشت ساعت کار روزانه. تسلیح مردم، و بالاتر از همه پرولتاریا. تبدیل شوراها به ارگانهای خودمختاری انقلابی شهر. ایجاد شوراهاى نمایندگان دهقانان (کمیته های دهقانی) بعنوان ارگانهای انقلاب ارضی در نقاط مختلف. سازمان دهی انتخابات مجلس مؤسسان. و مبارزات انتخاباتی براساس برنامه ی مشخص عمل برای نمایندگان مردم." (مجموعه آثار، جلد دوم، قسمت دوم، ص ۲۰۶)

آیا این شباهتی به جهش از روی انقلاب ارضی، یا کم بهاء دادن به مسأله ی دهقانان، در مجموع، دارد؟ آیا این شباهتی به این دارد که من نسبت به وظایف دموکراتیک انقلاب کور بوده ام؟ خیر، شباهتی ندارد. پس تصویر سیاسی ای که رادک رسم کرده به چه چیز شباهت دارد؟ ابتداً به هیچ چیز.



رادک، بزرگوارانه لکن به طرزی بسیار مبهم، موضع مرا در سال ۱۹۰۵، که خود آنرا تحریف میکند، و از موضع آنزمان منشویک ها تفکیک میکند، بدون آنکه ببیند که خود سه چهارم انتقادات منشویکی را تکرار میکند؛ رادک قدوسانه توضیح میدهد که اگر چه تروتسکی همان شیوه ی منشویک ها را بکار میبرد، معهذا هدف دیگری داشت. رادک، با این فرمول ذهنی، بررسی خود را از مسأله به کلی بی اعتبار می سازد. حتی لاسال میدانست که هدف بستگی دارد بوسیله و در تحلیل نهائی از آن تأثیر میپذیرد. او حتی در مورد این موضوع یک نمایش نامه نوشت (فرانتزفون زیکینگن). لکن یکسان بودن شیوه ی من و منشویک ها از کجا سرچشمه میگیرد؟ طرز برخورد نسبت به دهقانان. رادک، بعنوان مدرک، به سه سطر جدلی از مقاله ی ۱۹۱۶ لنین، مذکور در بالا، اشاره میکند. مع الوصف، خود بطور ضمنی اشاره میکند که لنین با وجودی که در این مقاله از تروتسکی نام میبرد، در حقیقت جدل او علیه بوخارین و رادک میباشد. علاوه بر این نقل قول از لنین، که همانگونه که مشاهده کردیم، بوسیله ی کل محتوی مقاله ی لنین رد میشود، رادک به تروتسکی نیز اشاره میکند. من در مقاله ای در سال ۱۹۱۶، ضمن برملا ساختن نظریات توخالی منشویکی، این سؤال را مطرح کردم: اگر این بورژوازی لیبرال نخواهد بود که رهبری را به عهده میگیرد، پس چه کسی وظیفه ی رهبری را به عهده خواهد گرفت؟ به هر طریق، شما منشویک ها که به هیچ وجه به نقش سیاسی مستقل دهقانان اعتقاد ندارید. بدین ترتیب رادک مچ مرا حنا به دست میگیرد: تروتسکی در مورد نقش دهقانان با منشویک ها "توافق" داشت. منشویک ها معتقد بودند که جایز نیست به خاطر یک اتحاد مشکوک و غیرقابل اطمینان با دهقانان، بورژوازی لیبرال را از خود "برانیم".

این بود "شیوه ی منشویک ها"؛ در حالیکه نظر من عبارت از این بود که باید بورژوازی لیبرال را کنار زد و برای کسب رهبری دهقانان انقلابی مبارزه نمود. در مورد این مسأله ی اساسی من هیچ اختلافی با لنین نداشتیم. و اگر، در طی مبارزه علیه منشویک ها، به آنها گفتم، "شما که به هر حال نقش رهبری برای دهقانان قایل نیستید"، برخلاف آنچه رادک سعی به چاشنی کردن دارد، به معنی توافق با "شیوه ی منشویک ها نیست، بلکه طرح روشن و صریح دو شق مختلف است: یا دیکتاتوری توان گران لیبرال یا دیکتاتوری پرولتاریا.

همین استدلال کاملاً صحیح را که من در سال ۱۹۱۶ علیه منشویک ها اقامه کردم، و رادک سعی میکند امروزه غیرمنصفانه علیه خود من بکار ببرد، نه سال قبل از آن در کنگره ی ۱۹۰۷ لندن نیز، هنگامی که از تز بلشویک ها پیرامون طرز برخورد با احزاب غیرپرولتاریائی دفاع میکردم، مورد استفاده قرار دادم. من در این جا بخش اصلی سخنرانیم را در لندن نقل میکنم. این سخنرانی، در اولین سالهای انقلاب، مکرراً در مجموعه مقالات و کتب مختلفی چاپ میشد که بیانگر موضع بلشویکی نسبت به طبقات و احزاب در انقلاب بود. آنچه که من در این سخنرانی گفتم، که شامل فرمول مجمل تئوری انقلاب مداوم است، چنین بود:

"در نظر رفقای منشویک، نظریات خودشان به غایت بفرنج به نظر می آید. من بکرات اتهاماتی از آنان شنیده ام مبنی بر این که مفهوم من از سیر انقلاب روسیه بسیار ساده است. و تازه، نظریات منشویک ها، علی رغم تلّون شدیدشان، که خود شکلی از پیچیدگی است - شاید درست به علت این تلّون شدید- بصورت الگوی بسیار ساده ای در می آید که فهمیدنش حتی برای آقای میلیوکف نیز ساده است.

"در مؤخره ای بر کتاب، نتیجه ی انتخابات دومین دوما<sup>(۱۹)</sup> دولتی چه بود؟، که اخیراً منتشر گردیده، رهبر ایدئولوژیک حزب کادت مینویسد: "در مورد گروه های چپ به معنی اخص کلمه، یعنی، گروه های سوسیالیست و انقلابی، توافق با آنها مشکل تر خواهد بود. اما حتی در این مورد نیز، اگر دلایل قاطع مثبتی وجود نداشته باشد، لاقلاً چند دلیل منفی مهم موجودند که به توافق رسیدن با ما را تا حدی تسهیل میسازند. هدف آنها این است که از ما انتقاد کرده و ما را بی اعتبار سازند؛ تنها به همین دلیل هم که شده لازم است ما حاضر بوده و عمل بکنیم. همانگونه که میدانیم، نه فقط در نظر سوسیالیست های روسی بلکه در نظر کلیه ی سوسیالیست های جهان، انقلابی که اکنون دارد صورت میگیرد یک انقلاب بورژوائی است نه سوسیالیستی. انقلابی است که قرار است بدست دموکراسی بورژوائی به انجام برسد. فراتر رفتن از این دموکراسی... چیزی است که هیچ سوسیالیستی در جهان حاضر به انجام آن نیست، و اگر مردم تعدادی زیاد از آنان را به دوما فرستادند، این دقیقاً نه به این منظور بود که اینک سوسیالیسم را تحقق بخشند و نه این که به دست خود برنامه های رفرم "بورژوائی" را انجام دهند... برای آنها بیشتر مقرون به صرفه است که نقش پارلمنتاریست ها را به ما بسپارند تا آنکه خود را با اجرای این نقش به مخاطره بیاندازند."

"همانگونه که ملاحظه میکنیم، میلیوکف مستقیماً مسأله را در مقابل ما مطرح میسازد. نقل قول بالا مهم ترین عوامل در طرز برخورد منشویکی نسبت به انقلاب و رابطه بین دموکراسی بورژوائی و دموکراسی سوسیالیستی را مطرح میسازد."

"انقلابی که اکنون دارد صورت میگیرد یک انقلاب بورژوازی است نه سوسیالیستی- این اولین و مهم ترین نکته است. انقلاب بورژوازی " باید بدست دموکراسی بورژوازی به انجام برسد"- این دومین نکته است. دموکراسی سوسیالیستی نمی تواند با دست خود برنامه های رفرف بورژوازی را انجام دهد، نقش سوسیالیست ها در حد یک اپوزیسیون باقی میماند: "انتقاد و بی اعتبار ساختن"- این نکته سوم است. و در پایان،- بعنوان نکته چهارم- برای آنکه سوسیالیست ها را قادر سازیم در اپوزیسیون باقی بمانند "ضروری ست که ما (یعنی دموکراسی بورژوازی) حاضر بوده و عمل کنیم."

"ولی اگر ما حاضر نباشیم چه خواهد شد؟ و اگر یک دموکراسی بورژوازی که بتواند در رأس انقلاب پیش بتازد وجود نداشت، چه باید کرد؟ آن وقت باید آنرا اختراع کرد. این درست همان نتیجه ای ست که منشویزم به آن میرسد. منشویزم در تخیل خود دموکراسی بورژوازی، و خواص و تاریخ آنرا بوجود می آورد.

"ما، بعنوان ماتریالیست، باید قبل از هر چیز سؤال مربوط به پایه های اجتماعی دموکراسی بورژوازی را مطرح کنیم: دموکراسی بورژوازی بر پایه ی کدام قشر و یا طبقه ای میتواند استوار باشد؟

"ما همه در این نکته متفق القولیم که بورژوازی بزرگ بعنوان یک نیروی انقلابی اصلاً مطرح نیست. حتی در زمان انقلاب کبیر فرانسه، که به مفهوم وسیع کلمه یک انقلاب ملی بود، عده ای از صاحبان صنایع لیون یک نقش ضدانقلابی بازی کردند. لکن به ما میگویند که

بورژوازی متوسط، و عمدتاً خرده بورژوازی، نیروی رهبری کننده انقلاب بورژوائی است. ولی این خرده بورژوازی معرف چیست؟

"ژاکوبین ها به دموکراسی شهری که از درون اتحادیه های صنفی صنعت گران برخاسته بود، اتکاء کردند. استادکاران کوچک، شاگردان آنها، و جمعیت شهری که با اینها پیوند نزدیک داشتند، ارتش انقلابی سنکولات ها- ستون اصلی حزب رهبر مونتانارد- را بوجود آوردند. دقیقاً همین توده ی فشرده جمعیت شهری بود- که مکتب طولانی تاریخی اتحادیه صنفی صنعت گران را گذارنده- و تمام بار انقلاب را به دوش کشید. نتیجه ی عینی انقلاب ایجاد شرایط "طبیعی" برای استثمار سرمایه داری بود. لکن، مکانیسم اجتماعی پروسه ی تاریخی این نتیجه را بار آورد که شرایط برای سلطه ی بورژوائی بدست "مردم بی سر وپا"، دموکراسی خیابانی و سنکولات ها فراهم گردد. دیکتاتوری تروریستی آنها جامعه ی بورژوائی را از کثافت مزبله قدیمی پاک کرد و پس از آن، بورژوازی بعد از واژگون کردن دیکتاتوری دموکراسی خرده بورژوازی، به قدرت رسید.

"اکنون سؤال میکنم- متأسفانه این اولین بار نیست که این سؤال را میکنم- اگر پرولتاریا در اپوزیسیون بماند، کدام طبقه ی اجتماعی در کشور ما دموکراسی انقلاب بورژوائی را علم خواهد کرد، آنرا به قدرت خواهد رساند، و به آن امکان خواهد داد که وظایف عظیم را انجام دهد؟ این سؤال اصلی است و من این سؤال را دوباره از منشویک ها دارم.

"درست است که در کشور ما توده ی عظیمی از دهقانان انقلابی وجود دارد. اما رفقای منشویک نیز مثل من میدانند که دهقانان هر قدر هم که انقلابی باشند قادر نیستند که یک

نقش سیاسی مستقل بازی کنند، چه رسد به ایفای یک نقش رهبری سیاسی. دهقانان، بدون شک، میتوانند بعنوان نیروئی عظیم در خدمت انقلاب قرار گیرند، لکن شایسته ی یک مارکسیست نیست که معتقد باشد که یک حزب دهقانی قادر خواهد بود خود را در رأس یک انقلاب بورژوائی قرار دهد و به ابتکار خود، نیروهای تولیدی کشور را از قید زنجیرهای کهن برهاند.

در جامعه ی مدرن شهر بر کشور تفوق دارد و تنها شهر میتواند نقش برتر را در انقلاب بورژوائی به عهده بگیرد\*.

"خوب، حالا آن دموکراسی شهری که در کشور ما قادر به رهبری ملت باشد کجاست؟ رفیق مارتینف بارها ذره بین به دست در جستجوی آن بوده است. معلمان ساراتوفی<sup>(۲۰)</sup>، وکلای پترزبورگی، و آمارگران مسکوئی را کشف کرده است. مارتینف مانند کلیه هم مسلکانش به تنها چیزی که نمیخواست توجه کند این بود که در انقلاب روسیه، پرولتاریای صنعتی همان عرصه ای را اشغال کرده که در اواخر قرن هیجدهم در اشغال دموکراسی نیمه پرولتاریائی پیشه وران سنکولات بود. رفقا، من توجه شما را به این حقیقت اساسی متوجه میسامزم.

"صنایع بزرگ ما بطور اورگانیک از بطن صنایع دستی ما برخاست. تاریخ اقتصادی شهرهای ما دوران صنفی را ابداً نمی شناسد. سرمایه داری صنعتی در کشور ما تحت فشار مستقیم و آئی سرمایه ی اروپائی بوجود آمد و در حقیقت سرزمینی اساساً بکر و بدوی را، بدون آنکه با

---

\* آیا منتقدین دیر از راه رسیده انقلاب مداوم با این موضوع موافقتند؟ آیا حاضرند این اصل کلی را در مورد ممالک شرقی، چین و هند و غیره نیز تعمیم بدهند؟ آری یا خیر؟ ل. ت.

مقاومت فرهنگ صنایع دستی مواجه شود، به دست آورد. سرمایه ی خارجی از طریق وامهای دولتی و مجاری ابتکارات خصوصی به کشور ما سرازیر شده، سپاه پرولتاریای صنعتی را به دور خود جمع کرد و از رشد و توسعه ی صنایع دستی جلوگیری به عمل آورد. در نتیجه این پروسه، به هنگام انقلاب بورژوائی، یک پرولتاریای صنعتی، از عالی ترین و پیش رفته ترین نوع خود، بعنوان قدرت اصلی در شهرها به ظهور رسید. این یک حقیقت است. منکر آن نمی توان شد، و باید آنرا مبنای نتیجه گیری های تاکتیکی انقلابی خود قرار دهیم.

"اگر رفقای منشویک به پیروزی انقلاب ایمان دارند، و یا فقط این پیروزی را ممکن میدانند، آن وقت نمی توانند منکر این حقیقت شوند که در کشور ما جز پرولتاریا هیچ مدعی تاریخی دیگری برای کسب قدرت وجود ندارد. همانگونه که دموکراسی خرده بورژوائی شهری در انقلاب کبیر فرانسه خود را در رأس ملت انقلابی قرار داد، درست به همان طریق نیز -اگر انقلاب اصلاً چشم اندازی برای پیروزی داشته باشد- پرولتاریا، که تنها دموکراسی انقلابی در شهرهای ماست، باید تکیه گاهی در توده های دهقانی بیابد و خود را به قدرت برساند.

"حکومتی که مستقیماً به پرولتاریا متکی باشد، و بوسیله پرولتاریا به دهقانان انقلابی اتکاء کند، هنوز به معنی دیکتاتوری سوسیالیستی نیست. من فعلاً به چشم اندازهای دورتری که در مقابل یک حکومت پرولتاریائی قرار دارد نمی پردازم. شاید پرولتاریا هم، مانند دموکراسی ژاکوبین ها، محکوم به سقوط باشد، تا جا برای تسلط بورژوازی باز شود. من تنها میخواهم یک نکته را روشن کنم: اگر جنبش انقلابی در کشور ما -همانگونه که پلخائف پیش بینی

کرد- بعنوان یک جنبش کارگری پیروز گردد، آن وقت پیروزی انقلاب تنها بعنوان پیروزی انقلابی پرولتاریا امکان پذیر می باشد- در غیر این صورت پیروزی مطلقاً غیرممکن است.

"من به شدیدترین نحوی بر این نتیجه ی نهائی پافشاری میکنم. اگر فرض شود که تضاد اجتماعی ما بین پرولتاریا و توده های دهقانی مانع از آن خواهد شد که پرولتاریا خود را در رأس دهقانان قرار دهد، و این که خود پرولتاریا هم به اندازه ی کافی برای کسب پیروزی توانائی ندارد- آن وقت لزوماً باید به این نتیجه رسید که اصلاً پیروزی نصیب انقلاب ما نمی گردد. تحت چنین شرایطی، محصول طبیعی انقلاب توافقی میان بورژوازی لیبرال و مقامات دولت قدیم خواهد بود. این شقی است که به هیچ وجه نمی توان منکر امکان وقوع آن شد. لکن روشن است که شق اخیر در مسیر شکست انقلاب قرار داشته و محصول ضعف درونی آن می باشد. در اصل تمام تحلیل منشویک ها - و مهم تر از همه، ارزیابی آنها از پرولتاریا و مناسبات احتمالی آن با دهقانان - آنها را به نحو گریز ناپذیری به راه بدبینی انقلابی هدایت میکند.

"لکن آنها لجاجانه از این راه روی بر می تابند و بر مبنای دموکراسی بورژوائی یک خوش بینی انقلابی تولید میکنند.

"طرز برخورد آنان با کادت ها از همین جا سرچشمه میگیرد. برای آنها، کادت ها سمبل دموکراسی بورژوائی هستند، و دموکراسی بورژوائی مدعی طبیعی کسب قدرت انقلابی....

"پس شما بر پایه ی چه اساسی معتقدید که کادت ها بر خواهند خاست و سربلند خواهند کرد؟ براساس واقعیات تکامل سیاسی؟ خیر، بر پایه ی طرحی که خود ساخته اید. برای این که انقلاب به سرانجام برسد" شما به دموکراسی بورژوائی شهری نیازمندید، مشتاقانه آنرا



جستجو میکنید. و چیزی جز کادت ها نمی یابید. و در رابطه با آنها بی اندازه خوشبین هستید، به آنها جامه ی مناسب میپوشانید، میخواهید آنها را مجبور کنید که نقش خلاق ی بازی کنند، نقشی که نمی خواهند بازی کنند، نمی توانند بازی کنند و بازی نخواهند کرد. در پاسخ به سؤال اساسی خود - که بارها مطرحش کرده ام- هیچ جوابی نشنیده ام. شما هیچ تشخیصی از انقلاب ندارید. سیاست شما فاقد هرگونه چشم انداز وسیعی است.

"و در این رابطه، طرز برخورد شما با احزاب بورژوائی با کلماتی فرموله میشود که کنگره ی حزب باید آنرا خوب به خاطر بسپارد: "به اقتضای زمان" پرولتاریا نباید به مبارزه ی سیستماتیکی برای نفوذ بر توده ی مردم دست بزند، نباید اقدامات تاکتیکی خود را برطبق یک نظریه واحد تعیین کند- نظریه ای که طبق آن کلیه ی رنجبران و درماندگان را به دور خود متحد سازد و به قهرمان و رهبر آنان بدل شود." (صورت جلسات و قطع نامه های کنگره ی پنجم حزب، ص ۵- ۱۸۰)

این سخنرانی، که کلیه ی مقالات، سخنرانیها، و اقدامات مرا در طول سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ به اختصار جمع بندی میکنند، مورد تأیید کامل بلشویک ها قرار گرفت- از ذکر روزا لوکزامبورگ و تیشکو میگذرم (که براساس این سخنرانی، روابط نزدیک تری میان ما بوجود آمد که منجر به همکاری من با نشریه ی لهستانی آنها شد). لنین که برخورد آشتی طلبانه ی مرا با منشویک ها مورد اغماض قرار نداد - و حق با او بود- نظر خود را درباره ی نطق من با یک احتیاط عمدی، چنین بیان کرد:

"من صرفاً می‌خواهم تذکر بدهم که تروتسکی، در کتاب کوچک خود بنام در دفاع از حزب علناً همبستگی خود را با کائوتسکی - که درباره‌ی منافع اقتصادی مشترک پرولتاریا و دهقانان در انقلاب کنونی روسیه نوشته - ابراز کرده است. تروتسکی جایز و مقتضی بودن یک اتحاد چپ (با دهقانان - ل. ت.) را علیه بورژوازی لیبرال فهمیده است. برای من این حقایق کافی است تا نزدیک تر شدن تروتسکی را به نظریاتمان تشخیص بدهم. جدا و مستقل از مسأله‌ی "انقلاب مداوم"، بین ما یک همبستگی بر سر نکات اساسی مسأله‌ی مناسبات با احزاب بورژوائی وجود دارد." (لنین، جلد هشتم، ص ۴۰۰)

لنین در نطق خود به ارزیابی کلی از تئوری انقلاب مداوم دست نزد، چرا که من نیز، در سخنرانی خود، چشم انداز دورتر دیکتاتوری پرولتاریا را پرورش ندادم، مسلماً او اثر اساسی مرا درباره‌ی این مسأله نخوانده بود، در غیر این صورت از "نزدیک تر شدن" من به مفاهیم بلشویکی بعنوان مطلبی تازه سخن نمی‌گفت. زیرا، سخنرانی من در لندن تنها تکرار فشرده آثارم در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۶ بود. لنین، بسیار محتاطانه، نظریات خود را بیان کرد، زیرا من در خارج از جناح بلشویک‌ها قرار داشتم. با این وجود یا شاید صریح تر بگویم درست به همین علت، کلمات او جایی برای تعبیرات غلط باقی نمی‌گذارد. لنین "بین ما همبستگی بر سر نکات اساسی مسأله" نسبت به طرز برخورد با دهقانان و بورژوازی لیبرال را برقرار کرد. این همبستگی، برخلاف آنچه که رادک معشوشانه معرفی میکند مربوط به هدفهای من نبود، بلکه دقیقاً مربوط به شیوه بود. اما در مورد چشم انداز گسترش انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی، درست در این جاست که لنین محتاط میشود: "جدا و مستقل از مسأله‌ی انقلاب

مداوم." معنی این احتیاط چیست؟ واضح است که لنین، برخلاف وراث قلابی بی صفت و نادان، به هیچ وجه انقلاب مداوم را با نادیده گرفتن دهقانان یا جهش از روی انقلاب ارضی مترادف نمی دانست. نظر لنین به این شرح است: تا چه حد انقلاب ما پیش خواهد رفت؟ آیا پرولتاریا در کشور ما زودتر از پرولتاریای اروپا به قدرت خواهد رسید؟ و این مطلب چه چشم اندازی برای سوسیالیسم می‌گشاید؟- من به این سؤالات نمی پردازم، لکن در مورد مسأله‌ی اساسی مربوط به طرز برخورد پرولتاریا با دهقانان و بورژوازی لیبرال "ما بین ما همبستگی وجود دارد."

ما در بالا مشاهده کردیم که نشریه‌ی بلشویکی نوایا ژیزن، چه واکنشی نسبت به انقلاب مداوم، تقریباً در بدو تولدش، یعنی، از همان سال ۱۹۰۵، نشان داد. اجازه دهید به خاطر بیاوریم که ناشرین مجموعه آثار لنین، بعد از سال ۱۹۱۷، درباره‌ی این تئوری چه اظهاراتی نموده اند. در یادداشتهای جلد چهاردهم قسمت دوم، ص ۴۸۱، چنین گفته میشود:

"او (تروتسکی) تئوری انقلاب مداوم را حتی پیش از انقلاب ۱۹۰۵ تدوین کرد و اکنون بخصوص شایان توجه است، و در آن اظهار داشت که انقلاب بورژوائی ۱۹۰۵ مستقیماً به یک انقلاب سوسیالیستی گذر خواهد کرد، و این اولین انقلاب از سلسله انقلابات ملی خواهد بود." من قبول میکنم که این به هیچ وجه به معنی تصدیق صحت کلیه مطالبی نیست که من درباره‌ی انقلاب مداوم نوشتم. لکن به هر طریق، تصدیق عدم صحت مطالبی است که رادک در مورد آن مینویسد. "انقلاب بورژوائی مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی گذر خواهد کرد"- ولی این دقیقاً تئوری "گسترش" است نه تئوری "جهش"، و از آن یک تاکتیک واقع بینانه

نتیجه میشود، نه یک تاکتیک ماجراجویانه. و آیا معنی این کلمات چیست: "تئوری انقلاب مداوم که اکنون بخصوص شایان توجه است"؟ این بدان معنی است که انقلاب اکتبر بر آن جهات از تئوری که در گذشته برای بسیاری ناروشن و یا "غیرمحمتمل" به نظر میرسد، نوری تازه افکنده و آنها را روشن نموده است. قسمت دوم از جلد چهاردهم مجموعه آثار لنین، در زمانی منتشر شد که نویسنده آن زنده بود. هزاران ها از اعضای حزب این یادداشتها را خوانده اند و هیچ کس تا سال ۱۹۲۴ آنها را نادرست اعلام نکرد. و رادک هم تازه در سال ۱۹۲۸ به این فکر افتاد.

لکن از آنجائی که رادک نه فقط از تئوری بلکه از تاکتیکها هم سخن میگوید، لذا مهم ترین استدلالی که هنوز برعلیه من باقی میماند همانا خصلت شرکت عملی من در انقلابات ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ میباشد. کار من در شورای پترزبورگ در سال ۱۹۰۵ با تدوین نظریات من پیرامون ماهیت انقلاب مقارن بود. همان نظریاتی که اینک مورد حمله مداوم وراث قلابی قرار گرفته است. اما چگونه ممکن است که این نظریات بزعم آنان غلط، به هیچ وجه در فعالیتهای سیاسی من منعکس نشود، همان فعالیتهائی که در برابر دیدگان همه صورت میگرفت و هر روز در مطبوعات منعکس میشد؟ ولی اگر فرض شود که این تئوری غلط در سیاستهای من منعکس میشد، پس چرا کنسولهای امروزی در آن زمان سکوت اختیار کردند؟ و مهم تر از آن، چرا لنین در آن ایام با تمام قوا از مشی شورای پتروگراد، چه در نقطه ی اوج انقلاب و چه پس از شکست آن، دفاع میکرد؟

عین همین سؤالات - شاید تنها به شکل شدیدتری - در مورد انقلاب ۱۹۱۷ نیز صدق میکند. در چندین مقاله که در نیویورک نوشتم، انقلاب فوریه را از دیدگاه تئوری انقلاب مداوم ارزیابی کردم. کلیه ی این مقالات اکنون تجدید چاپ شده اند. نتایج تاکتیکی از جانب من نتایجی که لنین در همین ایام در ژنو به آن رسیده بود، کاملاً مطابقت میکرد، و در نتیجه به همان سان با نتیجه گیری کامنف، استالین و سایر وراث قلابی، بطور آشتی ناپذیری در تضاد بود. هنگامی که وارد پتروگراد شدم، هیچ کس از من سؤال نکرد که آیا من از "اشتباهم" در انقلاب مداوم دست برداشته ام یا خیر. اصلاً کسی نبود چنین سؤالی بکند. استالین خجلت زده از گوشه ای به گوشه دیگر میخزید و تنها آرزویش این بود که حزب هر چه زودتر سیاستی را که او تا پیش از ورود لنین تعقیب میکرد، فراموش کند. یاروسلاوسکی، که هنوز الهام بخش کمیسیون کنترل نشده بود، همراه منشویک ها، اورجونیکیدزه و دیگران، در یاکوتسک یک نشریه ی مبتذل نیمه لیبرال منتشر میساخت. کامنف لنین را به پیروی از تروتسکیسم متهم مینمود و وقتی مرا ملاقات کرد گفت: "حالا شما میتوانید به ما بخندید." در آستانه ی انقلاب اکتبر، من در ارگان مرکزی بلشویک ها راجع به چشم انداز انقلاب مداوم مطالبی نوشتم. به مخیله هیچ کس خطور نکرد که در مقابل من موضع بگیرد. همبستگی من با لنین کامل و بدون چون و چرا بود. پس منتقدین من، از جمله رادک، حرفشان چیست؟ این که خود من تئوری ای را که از آن دفاع میکردم ابداً نفهمیده بودم، و این که در بحرانی ترین دوران تاریخ، با درستی کامل، مستقیماً برخلاف این تئوری عمل کردم؟ آیا آسان تر نیست قبول کنیم که منتقدین من از درک انقلاب مداوم، مانند بسیار چیزهای دیگر، عاجز بودند؟ زیرا اگر فرض کنیم که این منتقدین دیر از راه

رسیده این قدر خوب میتوانند نه فقط عقاید خویش بلکه نظریات دیگران را نیز بررسی کنند، آن وقت چگونه میتوان این مسأله را توجیه کرد که همه ی آنها بدون استثناء در انقلاب ۱۹۱۷ آن موضع بشدت نکبت بار را اتخاذ کردند و در انقلاب چین خود را برای همیشه شرم سار ساختند؟

لکن به هر طریق، برخی از خوانندگان ممکن است به ناگهان هوشیار گشته سؤال کنند: در مورد مهم ترین شعار تاکتیکی خود، "تزار نه، یک حکومت کارگری" چه میگوئید؟ این استدلال برای مجامع بخصوصی قاطعیت دارد. این شعار وحشت ناک تروتسکی، "تزار نه!" در سراسر آثار همه ی منتقدین انقلاب مداوم دیده میشود؛ برای برخی از آنان، بعنوان آخرین، مهم ترین و قاطع ترین استدلال مطرح میشود؛ و برای بعضی دیگر به مثابه لنگرگاهی آماده برای مغزهای خسته.

این انتقاد طبیعتاً نزد "استاد" جهل و بی صداقتی<sup>(۳۱)</sup>، به ژرف ترین عمق خود میرسد، و آن هنگامی است که در اثر بی همتایش، مسایل لنینیسیم، میگوید:

"ما نمی خواهیم درباره ی طرز برخورد رفیق تروتسکی در سال ۱۹۰۵ به تفصیل جرّ و بحث کنیم (واقعاً که خیر!- ل. ت.)، یعنی زمانی که او بسادگی دهقانان را بعنوان یک نیروی انقلابی به کلی فراموش کرده و این شعار را مطرح ساخته بود، تزار نه، یک حکومت کارگری، یعنی، شعار انقلاب بدون دهقانان." (استالین، مسایل لنینیسیم، ص ۱۷۵-۱۷۴)

علی رغم این که موضع من در مقابل این انتقاد نابود کننده چنان دفاع ناپذیر است که او حتی مایل به "بحث" مفصل بر سر آن نیست، مع الوصف مایلیم به قرائن تسلی بخشی اشاره کنم. قرائن چندی وجود دارند که تقاضا داریم به آنها رسیدگی شود.

حتی اگر یکی از مقالات من در سال ۱۹۰۵ حاوی یک شعار منفرد، مبهم یا نامناسب میبود که ممکن بود موجب ایجاد سوء تفاهمی بشود، تازه در آن صورت جایز نبود که اکنون، یعنی بعد از ۲۳ سال، آنرا بطور مجزا در نظر گرفت. بلکه باید آنرا در رابطه با سایر نوشته هایم در این مورد و مهم تر از آن، در رابطه با شرکت سیاسی من در حوادث بررسی کرد. این جایز نیست که برای خوانندگان فقط نام اثری را که برای آنها (همین طور برای خود منتقدین) ناآشنا است عنوان کرد و به این نام معنائی نسبت داد که با تمام آنچه که من نوشته ام و انجام داده ام در تضاد کامل است.

ولی شاید بی مناسبت نباشد اضافه کنم -ای منتقدین من!- که من هرگز، هیچ گاه، و در هیچ جا شعار: "تزار نه، یک حکومت کارگری" را نه نوشته ام، نه ابراز کرده ام و نه پیشنهاد نموده ام! پایه ی استدلال اصلی داوران من را، گذشته از چیزهای دیگر، یک اشتباه شرم آور تشکیل میدهد. قضیه از این قرار است که در تابستان ۱۹۰۵ اعلامیه ای تحت عنوان "تزار نه، یک حکومت کارگری" توسط پارووس در خارج از روسیه نوشته و منتشر گردید. من در آن ایام مدت زمانی بود که بطور غیرقانونی در پترزبورگ بسر میبردیم و نه از نظر فکری و نه از نظر عملی، به هیچ وجه رابطه ای با این اعلامیه نداشتیم. مدتها بعد از طریق مقالات جدلی از این اعلامیه با خبر شدم. من هرگز نه موقعیتی داشتم که در این باره اظهارنظر کنم و نه

فرصتی. در مورد خود اعلامیه هم (مانند کلیه ی منتقدینم)، نه آنرا خوانده ام و نه دیده ام. این است جنبه ی واقعی این موضوع خارق العاده. من بسیار متأسفم که باید تلمان ها و سماردها را از این استدلال قانع کننده و سهل الانتقال محروم کنم. لکن واقعیت بسیار نیرومندتر از احساسات انسانی من است.

موضوع به اینجا نیز ختم نمی شود. تصادف چنان بی مبالات رویدادها را به هم ربط داد که در همان زمان که پارووس در خارج از روسیه اعلامیه ای را که برای من ناشناس بود تحت عنوان، "تزار نه، یک حکومت کارگری" منتشر ساخت. من در پترزبورگ بطور غیرقانونی اعلامیه ای با عنوان "نه تزار، نه زمستی"<sup>(۲۲)</sup>، بلکه مردم!" منتشر ساختم. این عنوان، که در برگیرنده دهقانان و کارگران است و بارها در متن اعلامیه تکرار میشود، احياناً به این سبب عنوان شده بود که به زبان ساده ادعاهای بعدی مربوط به جهش از مرحله ی دموکراتیک انقلاب را رد نماید. این اعلامیه در (جلد دوم، قسمت اول، ص ۲۵۶) مجموعه آثار من تجدید چاپ شده است. در آنجا همچنین اعلامیه هائی از من موجودند که از جانب کمیته ی مرکزی بلشویکی منتشر شده اند و خطاب به دهقانانی است که به بیان نبوغ آمیز استالین "بسادگی فراموششان کرده بودم."

اما باز هم این تمام مطلب نیست. همین اواخر، رافس معروف، یکی از تئوریسینها و رهبران انقلاب چین، در ارگان تئوریک کمیته ی مرکزی حزب کمونیست شوروی پیرامون همین شعار وحشت ناکی که تروتسکی در سال ۱۹۱۷ مطرح کرده بود، مقاله ای نوشت. نه در سال ۱۹۰۵، بلکه در سال ۱۹۱۷! به هر طریق، عذر رافس مثنویک موجه است- او تقریباً تا سال ۱۹۲۰



"وزیر" پتل یورا<sup>(۳۳)</sup> بود، و تحت فشار نگرانی نبرد علیه بلشویک ها، چگونه میتوانست به آنچه که در اردوی انقلاب اکتبر رخ میداد توجه نماید؟ ولی هیئت تحریریه ی ارگان کمیته ی مرکزی چطور؟ این جای تعجب است. یک مزخرف کمتر یا بیشتر...

یک خواننده ی با وجدان که در کتافات سالهای اخیر تعلیم یافته میتواند اظهارنظر کند، "ولی آخر چگونه چنین چیزی ممکن است؟ آیا با صدها و هزاران کتاب و مقاله به ما تعلیم نداده اند...؟"

"آری دوستان، تعلیم دادند، و درست از همین روست که باید از نو آموخت. این خسارات و مخارج دوران ارتجاع است. در برابر آن کاری نمی توان کرد. تاریخ در امتداد یک خط مستقیم حرکت نمی کند و موقتاً به بن بست استالین برخورد کرده است."

## ۵- آیا دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تحقق یافت؟ اگر چنین شد کی؟

رادک، با توسل به لنین، ادعا میکند که دیکتاتوری دموکراتیک به شکل قدرت دوگانه تحقق یافت. بله، من تصدیق میکنم که لنین گاهی اوقات، و آنهم بطور مشروط مسأله را به این صورت مطرح کرده است. "گاهی اوقات؟" رادک خشمگین میشود و مرا متهم میسازد که یکی از اساسی ترین پایه های نظریات لنین را مورد حمله قرار داده ام. اما رادک فقط به این جهت خشمگین است که حق بجانب او نیست. در جزوه ی درسهای اکتبر، که رادک آنرا هم با یک تأخیر تقریباً چهار ساله مورد انتقاد قرار داده، سخنان لنین را درباره ی "تحقق پذیرفتن" دیکتاتوری دموکراتیک به قرار زیر تعبیر و تفسیر کردم:

ائتلاف دموکراتیک کارگران و دهقانان فقط میتواند به شکل نارس قدرتی صورت بگیرد که قادر به کسب قدرت حقیقی نیست- تنها میتواند به شکل یک گرایش متجلی گردد، نه به شکل یک حقیقت مشخص." (مجموعه آثار، جلد سوم، قسمت اول، ص ۲۱)

رادک، در رابطه با این تفسیر، چنین مینویسد: "چنین تفسیری از محتوی یکی از برجسته ترین فصول تئوریک آثار لنین مطلقاً بی ارزش است." بدنبال این کلمات، توسلی رقت انگیز به سنن بلشویک می آید و بالاخره در پایان، چنین نتیجه میگیرد: "این مسایل مهم تر از آنند که بتوان با اشاره به آنچه لنین گاهی اوقات میگفته، به آنها پاسخ گفت."

رادک، بدین وسیله، می واهد چنین بنمایاند که من در برابر "یکی از برجسته ترین" نظریات لنین روشی اهمال کارانه داشته ام. اما رادک بیهوده خشمگین شده گزاره گوئی م کند. کمی تفاهم در این جا بیشتر بکار می آید. آنچه که من در جزوه ی درسهای اکتبر ارائه کرده ام، با

وجودی که فشرده است، براساس یک الهام ناگهانی بر پایه ی نقل قولهای دست دوم استوار نشده، بلکه متکی بر یک بررسی اصیل از آثار لنین است. این بررسی بازگو کننده ی جوهر نظریه ی لنین درباره ی این مسأله است. در حالیکه اظهارات مملو از لفاظی رادک، علی رغم نقل قولهای فراوانش، دربر گیرنده حتی یک قطعه ی زنده از اندیشه ی لنین نیست.

چرا من کلمه ی مشروط "گاهی اوقات" را بکار بردم؟ زیرا مسأله واقعاً بدین صورت بود. لنین فقط در فاصله بین آوریل و اکتبر ۱۹۱۷، یعنی، پیش از صورت گرفتن واقعی انقلاب دموکراتیک به "تحقق یافتن" دیکتاتوری دموکراتیک به شکل قدرت دوگانه ("به شکل مشخص و تا میزان معین") اشاره میکرد. رادک نه متوجه این نکته شد، نه آنرا فهمید و نه آنرا ارزیابی کرد. لنین، در مبارزه علیه وراثت قلبی امروزی، درباره ی "تحقق یافتن" دیکتاتوری دموکراتیک بسیار مشروط سخن میگفت. احتیاط او بدین سبب بود تا به دوران قدرت دو گانه یک خصلت تاریخی اطلاق نکند - چون در آن صورت کاملاً بی معنی بود- و بدین وسیله در مقابل آنهایی که چشم به راه نسخه ی دوم و تکامل یافته ی دیکتاتوری دموکراتیک مستقل بودند، اقامه دلیل نماید. کلمات لنین تنها بدین معنی بود که به جز سقط جنین نکبت بار قدرت دوگانه هیچ دیکتاتوری دموکراتیک دیگری وجود ندارد و به همین دلیل لازم است که حزب را "از نو مسلح" کرد، یعنی شعار را تغییر داد. اگر ادعا شود که ائتلاف منشویک ها، سوسیال رولوسیونرها و بورژوازی، یعنی ائتلافی که از دادن زمین به دهقانان خودداری کرد و بلشویک ها را تحت تعقیب قرار داد، "تحقق یافتن" همان شعار بلشویکی بود- این به معنی این است که یا عمداً سیاه را بجای سفید جا بزیم و یا این که عقل خود را به کلی از کف داده ایم.

در رابطه با منشویک ها، میتوان استدلالی ارائه داد که تا اندازه ای شبیه برهان لنین علیه کامنف است: "شما منتظرید که بورژوازی در انقلاب یک وظیفه ی "مترقی" انجام دهد؟ این وظیفه تا به حال تحقق یافته است: نقش سیاسی رودزیانکو، گوچکوف و میلیوکف حد اعلاى کارى است که بورژوازی لیبرال قادر است ارائه بدهد، همانگونه که کرنسکیزم حد اعلاى انقلاب دموکراتیکى است که میتواند بعنوان یک مرحله ی مستقل تحقق یابد."

خصوصیات غیرقابل انکار ترکیب بدن انسان- آثار باقى مانده- ثابت میکند که اجداد ما داراى دم بوده اند. این خصوصیات برای تأیید وحدت ژنتیک عالم حیوانات کافی است. لکن اگر صادقانه صحبت کنیم، انسان داراى دم نیست. لنین آثار باقى مانده از دیکتاتوری دموکراتیک را در رژیم قدرت دو گانه به کامنف نشان داد. و به او هشدار داد که نباید انتظار داشت که اندام و عضو جدیدی از درون بقایای این اندام رشد کند. و گرچه ما انقلاب دموکراتیک را عمیق تر، قاطع تر، و خالص تر از هر کجای دیگر به انجام رساندیم، مع الوصف هیچ گاه دیکتاتوری دموکراتیک مستقلی نداشتیم.

رادک میبایستی در این باره بیانیدشد که اگر در فاصله ی فوریه تا آوریل دیکتاتوری دموکراتیک واقعاً تحقق یافته بود، در آن صورت مولوتف هم آنرا تشخیص داده بود. درک حزب و طبقه از دیکتاتوری دموکراتیک رژیمی بود که دستگاه کهنه ی حکومت سلطنتی را بیرحمانه نابود میسازد و سیستم مالکیت ارضی را به کلی از میان بر میدارد. اما در دوره ی حکومت کرنسکی هیچ گونه نشانه ای از این اقدامات وجود نداشت. لکن، برای حزب بلشویک موضوع تحقق واقعی وظایف انقلابی مطرح بود، نه کشف برخی از "آثار باقى مانده" اجتماعى و

تاریخی. لنین، برای آموزش مسایل تئوریک به مخالفین خود، این خصوصیات تکامل نیافته را به بهترین وجهی توضیح داد- و این همه ی کاری بود که لنین در این رابطه انجام داد. لکن، رادک بسیار جدی سعی دارد ما را متقاعد سازد که در دوران قدرت دوگانه، یعنی در دوران بی قدرتی، "دیکتاتوری" وجود نداشت و انقلاب دموکراتیک تحقق یافته بود. میبینید این چنان انقلاب دموکراتیکی بود که تمام نبوغ لنین لازم بود تا بشود آنرا تشخیص داد. اما این خودش نشان میدهد که انقلاب دموکراتیک تحقق نیافته بود. انقلاب دموکراتیک واقعی چیزی است که هر دهقان بی سواد در روسیه یا در چین به آسانی آنرا تشخیص میدهد. لکن اگر علائم مشخصه از نظر ریخت شناسی مطرح شود، آن وقت قضیه مشکل تر میشود. بعنوان مثال، با وجود تجربه ای که در روسیه با کامنف کسب شد، مع الوصف، امکان ندارد رادک را واداشت که بالاخره به این حقیقت توجه کند که در چین نیز دیکتاتوری دموکراتیک -به مفهوم لنین- (توسط کومین تانگ) "تحقق یافته" بود، و از آنچه که در کشور ما بوسیله نهاد قدرت دوگانه تحقق یافت نیز به شکل بسیار کامل تر، و کم عیب و نقص تر بود. تنها ساده لوحان بی توان میتوانند در انتظار نسخه دوم و تکامل یافته تر "دموکراسی" در چین باشند.

اگر دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما تنها به شکل کرنسکیزم، که نقش پادوی لوید جورج و کلمانسو را بازی میکرد، تحقق یافته بود، در آن صورت باید بگوئیم که تاریخ در تمسخر بیرحمانه ی شعارهای استراتژیک بلشویزم زیاده روی کرده است. اما، خوشبختانه این طور نیست. شعار بلشویکی در عمل تحقق یافت -نه بعنوان آثار باقی مانده از نظر ریخت- شناسی، بلکه به مثابه یک واقعیت بسیار عظیم تاریخی. با این تفاوت که این شعار نه پیش، بلکه پس

از اکتبر تحقق یافت. به قول مارکس، جنگ دهقانی از دیکتاتوری پرولتاریا پشتیبانی کرد. همکاری این دو طبقه در مقیاسی عظیم در اکتبر تحقق پذیرفت. در آن موقع، حتی بدون توضیحات لنین، هر دهقان نادانی درک کرد و احساس نمود که این شعار بلشویکی بطور زنده واقعیت یافته است. و خود لنین انقلاب اکتبر - مرحله اول آن - را بعنوان تحقق واقعی انقلاب دموکراتیک ارزیابی کرد و بدین ترتیب آنرا بعنوان تجسم واقعی شعار استراتژیک بلشویک ها - گرچه با تغییراتی چند - تلقی میکرد. لنین را باید در کل در نظر گرفت، و مهم تر از همه، لنین بعد از اکتبر، یعنی زمانی که او از دیدگاه بلندتر مساعدی حوادث را بررسی و ارزیابی میکرد. بالاخره، لنین را باید به شیوه ی لنینیستی در نظر گرفت، نه به شیوه ی وراث قلابی. مسأله ی خصلت طبقاتی انقلاب و "گسترش" آنرا لنین (پس از اکتبر) در کتابی که علیه کائوتسکی نوشت، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. در این جا قسمتی از آنرا ذکر میکنم که رادک بایستی کمی در مورد آن بی اندیشد.

"آری، انقلاب ما (انقلاب اکتبر - ل. ت.) تا زمانی که ما با دهقانان بعنوان یک کل، همگام هستیم، یک انقلاب بورژوائی است. این موضوع برای ما چون روز روشن بوده، و ما این مطلب را از سال ۱۹۰۵ تا کنون صدها و هزاران بار گفته ایم، و هرگز سعی نکرده ایم که این مرحله ی ضروری پروسه تاریخی را حذف کرده و یا آنرا با صدور فرمان از میان برداریم."

و ادامه میدهد:

"حوادث چنان بوقوع پیوستند که ما پیش بینی کرده بودیم. مسیر انقلاب صحت استدلال ما را تأیید کرد. ابتدا، در کنار "همه" دهقانان علیه رژیم سلطنتی، مالکین ارضی، و رژیم قرون

وسطائی (و تا این حد، انقلاب یک انقلاب بورژوائی، انقلاب بورژوا-دموکراتیک باقی میماند). و سپس به اتفاق فقیرترین دهقانان، با نیمه پرولترها، به اتفاق کلیه ی استثمارشدگان، بر ضد سرمایه داری، منجمله متمولین ده، کولاک ها، منفعت پیشگان، و در این حد، انقلاب به یک انقلاب سوسیالیستی تبدیل میشود." (جلد یازدهم، ص ۵۰۸)

لنین، هنگامی که انقلاب-منجمله انقلاب اکتبر- را بطور کامل، کلی و نهائی ارزیابی میکرد این طور صحبت می کرد- نه "گاهی اوقات"، بلکه همیشه، یا دقیق تر بگوییم، همواره این طور سخن میگفت. "حوادث چنان بوقوع پیوستند که ما پیش بینی کرده بودیم." "انقلاب بورژوا-دموکراتیک بصورت ائتلاف کارگران و دهقانان تحقق یافت. در زمان حکومت کرنسکی؟ خیر، در عرض اولین دوران بعد از اکتبر. آیا این مطلب واقعیت دارد؟ بله، واقعیت دارد. لکن، همانطور که اکنون میدانیم، انقلاب دموکراتیک نه به شکل دیکتاتوری دموکراتیک بلکه به شکل دیکتاتوری پرولتاریا تحقق یافت. و بدین ترتیب ضرورت فرمولهای جبری کهنه نیز از میان رفت.

اگر برهان مشروط لنین در سال ۱۹۱۷ علیه کامنف و توصیف تمام عیار لنین از خصلت انقلاب اکتبر را در سالهای بعد، بدون هیچ گونه نظر انتقادی در کنار هم قرار دهیم، آن وقت این نتیجه حاصل میشود که در روسیه دو انقلاب دموکراتیک "تحقق پذیرفته اند." این دیگر باور کردنی نیست، بخصوص که دومین انقلاب دموکراتیک را قیام مسلحانه پرولتاریا از اولین انقلاب دموکراتیک تفکیک و مجزا میکند.

حالا، نقل قولی را که در بالا از کتاب انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد لنین آوردم با این قطعه از کتاب من، نتایج و چشم اندازها، مقایسه کنید. در فصل پیرامون " رژیم پرولتاریائی"، اولین مرحله ی دیکتاتوری و چشم انداز گسترش بعدی آن، به اختصار توضیح داده شده است:

"الغاء فئودالیزم با حمایت همه ی دهقانان، بعنوان یک طبقه ی ستم کش، مواجه خواهد شد. مالیات بر درآمد تصاعدی نیز مورد حمایت اکثریت عظیم دهقانان قرار خواهد گرفت. لکن هر لایحه ی قانونی بمنظور حمایت از پرولتاریای کشاورزی نه تنها از حمایت فعالانه اکثریت دهقانان برخوردار نخواهد بود، بلکه با مقاومت فعالانه اقلیت دهقانان نیز مواجه خواهد گشت." "پرولتاریا خود را مجبور خواهد دید که مبارزه ی طبقاتی را به درون روستاها بکشاند و بدین وسیله اشتراک منافی را که بدون شک میان دهقانان یافت میشود - گرچه دامنه اش محدود است- از بین ببرد. پرولتاریا، از همان اولین لحظات پس از کسب قدرت، مجبور خواهد بود در میان تضاد ما بین فقیران و متمولین روستا، تضاد ما بین پرولتاریا و بورژوازی کشاورزی، نقطه ی اتکائی پیدا کند." (انقلاب ما، ۱۹۰۶، ص ۲۵۵)

چه قدر همه ی اینها به "نادیده گرفتن" دهقانان از جانب من شباهت دارد! و چه "تضاد" کاملی بین دو مشی، مشی من و لنین، وجود دارد!

نقل قولی که در بالا از لنین آورده شد، در آثار او منحصر به فرد نیست. برعکس، همانگونه که شیوه ی همیشگی لنین است، این فرمول جدید که رویدادها را نافذتر روشن میسازد، برای یک دوره ی کامل محور سخنرانیها و مقالات او میشود. لنین، در مارس ۱۹۱۹ میگوید:



"در اکتبر ۱۹۱۷ ما به اتفاق دهقانان، کل آنها، قدرت را به دست گرفتیم. این، تا آنجائی که مبارزه ی طبقاتی هنوز در روستاها تکامل نیافته بود، یک انقلاب بورژوائی بود." (جلد شانزدهم، ص ۱۴۳)

لنین، در کنگره ی حزب، در مارس ۱۹۱۹ چنین گفت:

"در کشوری که پرولتاریا مجبور بوده به کمک دهقانان قدرت را به دست گیرد، در جائی که قرعه ی نمایندگی انقلاب خرده بورژوائی به نام پرولتاریا اصابت کرده، انقلاب ما، تا سازمان یافتن کمیته های دهقانان فقیر، یعنی، تا تابستان و حتی پائیز سال ۱۹۱۸، تا حد زیادی یک انقلاب بورژوائی بود." (جلد شانزدهم، ص ۱۰۵)

این کلمات را لنین در موقعیتهای گوناگون و به صورتهای مختلف بارها تکرار کرده است. لکن، رادک بسادگی این نظریه ی اساسی لنین را که در این بحث تعیین کننده میباشد، نادیده میگیرد.

لنین میگوید پرولتاریا به اتفاق دهقانان قدرت را در اکتبر به دست گرفت. فقط به همین دلیل، انقلاب یک انقلاب بورژوائی بود. آیا این صحت دارد؟ به مفهوم معینی بله. اما این درست به این معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک واقعی پرولتاریا و دهقانان، یعنی، دیکتاتوری ای که حقیقتاً رژیم استبداد و بردگی را نابود ساخت و زمین را از چنگ فئودال ها بیرون آورد، نه قبل از اکتبر بلکه بعد از اکتبر به دست آمد، به قول مارکس، به شکل دیکتاتوری پرولتاریا متکی بر جنگ دهقانی بوجود آمد- سپس، چند ماه بعد، این دیکتاتوری شروع به بسط و

گسترش و تبدیل شدن به انقلاب سوسیالیستی نمود. آیا درک این مسأله واقعاً مشکل است؟  
 آیا امروز میتواند اختلاف نظری در این مورد وجود داشته باشد؟

به نظر رادک، تئوری انقلاب "مداوم" با درهم آمیختن مرحله ی بورژوائی با مرحله ی سوسیالیستی انقلاب مرتکب گناه میگردد. لکن، در حقیقت، دینامیزم طبقاتی چنان این دو مرحله را به کلی با هم درآمیخته، یعنی، ترکیب کرده، که متافیزیسین بخت برگشته دیگر توانائی آنرا ندارد که حتی عناصر این ترکیب را پیدا کند.

مسلماً، در نتایج و چشم اندازها میتوان برخی نقاط ضعف و بعضی ادعاهای ناصحیح پیدا کرد. اما بالاخره، این اثر در سال ۱۹۲۸ نوشته نشده، بلکه مدتها پیش از اکتبر -پیش از اکتبر ۱۹۰۵- نگاشته شده است. رادک به نقاط ضعف تئوری انقلاب مداوم -یا صحیح تر بگوییم- نقاط ضعف در استدلال آن زمان من در مورد این تئوری حتی اشاره هم نمی کند. زیرا، او بدنبال استادانش -وراث قلبی- نقاط ضعف را مورد حمله قرار نمی دهد، بلکه وجوه قوی تئوری را، یعنی وجوهی را که سیر تکامل تاریخ تأیید کرده، مورد حمله قرار میدهد. و این حملات را به نام نتایج کاملاً غلطی که از فرمول لنین گرفته، انجام میدهد، فرمولی که یا کاملاً مطالعه نکرده و یا کاملاً درباره ی آن نیاندیشیده است.

تمام مکتب وراث قلبی، بطور کلی، شعبده بازی با نقل قولهای قدیمی را در چنان سطح خاصی انجام میدهند که در هیچ جا با پروسه ی واقعی تاریخی تقاطع پیدا نمی کند. اما وقتی مخالفین "تروتسکیسم" مجبور میشوند که سیر واقعی تکامل انقلاب اکتبر را مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهند -و همانگونه که گاه و بی گاه برای بعضی از آنان اتفاق افتاده- بطور جدی

و صادقانه به این عمل مبادرت ورزند، آن وقت ناگزیر به فرمول همان تئوری ای میرسند که خود آنرا رد میکنند. روشن ترین شاهد این مطلب را در آثار آ. یاکف لیف، که منحصر به تاریخ انقلاب اکتبر است، پیدا میکنیم. این نویسنده که امروز یکی از پشتیبانان جناح حاکم میباشد\* و بدون شک از سایر استالینیسست ها و بخصوص خود استالین باسوادتر است، مناسبات طبقاتی در روسیه قدیم را به شرح زیر فرموله میکند:

"ما یک محدودیت دوگانه در قیام دهقانی (مارس - اکتبر ۱۹۱۷) مشاهده میکنیم. این طغیان دهقانی، با ارتقاء خود به سطح یک جنگ دهقانی، بر محدودیت خود فایق نیامد، از چارچوب وظایف فوری خود مبنی بر نابود کردن مالکین ارضی نواحی اطراف خود پا فراتر نهاد، خود را به یک جنبش انقلابی متشکل تبدیل نساخت، و بر خصلت یک طغیان ابتدائی که وجه مشخصه قیامهای دهقانی است فائق نیامد.

"قیام دهقانی فی النفسه - که قیامی ابتدائی بوده و اهدافش محدود به انهدام مالکین نواحی اطراف است - نمی توانست پیروز گردد، نمی توانست قدرت دولتی را که دشمن دهقانان بوده و از مالکین پشتیبانی مینمود، از میان بردارد. از همین روست که جنبش ارضی تنها در صورتی قادر به کسب پیروزی است که توسط طبقه ی مشابه شهری رهبری شود... به این دلیل است که سرنوشت انقلاب ارضی، در تحلیل نهائی، نه در عرصه ی ده ها هزار روستا، بلکه در پهنه ی چند صد شهر تعیین گردید. تنها طبقه ی کارگر، که در مراکز کشور ضربات مهلکی به بورژوازی وارد می آورد، توانست قیام دهقانی را به پیروزی برساند، تنها پیروزی طبقه ی کارگر

\* یاکف لیف همین اواخر به سمّتِ کمیسر خلق کشاورزی اتحاد شوروی منصوب شد. ل. ت.

در شهرها توانست جنبش دهقانی را از چارچوب یک تصادم ابتدائی میان دهها میلیون دهقان با دهها هزار مالک خارج کند. و بالاخره تنها پیروزی طبقه ی کارگر توانست سازمان دهقانی جدیدی را پایه گذاری کند که دهقانان فقیر و میانه حال را نه با بورژوازی بلکه با طبقه ی کارگر متحد کند. مسأله ی پیروزی قیام دهقانی مسأله ای بود مربوط به پیروزی طبقه ی کارگر در شهرها.

"وقتی کارگران ضربه ی قطعی را در اکتبر به حکومت بورژوازی وارد آوردند، ضمناً بدین وسیله مسأله ی پیروزی قیام دهقانی را نیز حل کردند." و ادامه میدهد:

"... اصل قضیه این است، که بنا به شرایط مشخص تاریخی، روسیه بورژوا در سال ۱۹۱۷ با مالکین ارضی متحد شد. حتی چپ ترین جناحهای بورژوازی، مانند منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، پا را از تنظیم یک معامله ی مناسب به نفع مالکین فراتر نگذاشتند. مهم ترین تفاوت میان شرایط انقلاب روسیه و انقلاب فرانسه، که بیش از صد سال پیش رخ داد، در همین نکته نهفته است... انقلاب دهقانی نمی توانست بعنوان یک انقلاب بورژوائی در سال ۱۹۱۷ پیروز گردد. (کاملاً صحیح است!- ل. ت.) دو راه پیش پای انقلاب دهقانی وجود داشت: یا شکست تحت ضربات بورژوازی و مالکین یا- پیروزی، بصورت جنبشی کمکی و همگام با انقلاب پرولتاریائی. طبقه ی کارگر روسیه با تقبل وظایف بورژوازی در انقلاب کبیر فرانسه، و یا تقبل رهبری انقلاب دموکراتیک ارضی، این امکان را به دست آورد که انقلاب پرولتاریائی را به پیروزی برساند." (جنبش دهقانی در سال ۱۹۱۷، چاپخانه دولتی، ۱۹۲۷، ص ۱۱-۱۲ و ۱۰-۱۱)

عناصر اساسی استدلال یا کف لیف کدام اند؟ عدم توانائی دهقانان در اجرای یک نقش مستقل سیاسی. در نتیجه، اجتناب ناپذیر بودن نقش رهبری یک طبقه ی شهری؛ عدم قابلیت بورژوازی روسیه در به عهده گرفتن رهبری انقلاب ارضی؛ در نتیجه، "اجتناب ناپذیر بودن نقش رهبری پرولتاریا؛ کسب قدرت بعنوان رهبر انقلاب ارضی؛ و بالاخره، دیکتاتوری پرولتاریا به اتکاء جنگ دهقانی و گشودن دوران انقلاب سوسیالیستی. این استدلال شیوه ی متافیزیکی طرح مسأله مربوط به خصلت "بورژوائی" و یا "سوسیالیستی" انقلاب را ریشه کن میکند. جان کلام در این حقیقت نهفته است که مسأله ی ارضی، که قبلاً اساس انقلاب بورژوائی را تشکیل میداد، دیگر نمی توانست تحت رهبری بورژوازی حل شود. دیکتاتوری پرولتاریا پس از انجام انقلاب دموکراتیک ارضی در صحنه ظاهر نشد، بلکه بعنوان پیش شرطی لازم برای انجام آن ظهور کرد. در یک کلام، در این طرحی که یاکف لیف از گذشته ارائه میدهد، کلیه ی عناصر اساسی تئوری انقلاب مداوم را به همان صورتی که در سال ۱۹۰۵ از جانب من فرموله شد، میتوان پیدا کرد. در مورد من، مسأله بر سر یک پیش بینی تاریخی بود؛ حال آنکه، یاکف لیف با اتکاء به مطالعات مقدماتی گروهی از محققین جوان، بیست و دو سال بعد از اولین انقلاب و ده سال پس از انقلاب اکتبر، ترازنامه ی حوادث سه انقلاب را رسم میکند. و سپس؟ یاکف لیف فرمول ۱۹۰۵ مرا به تقریب کلمه به کلمه تکرار میکند.

اما، طرز برخورد یاکف لیف نسبت به تئوری انقلاب مداوم چگونه است؟ برخورد او متناسب با برخورد یک کارمند استالینیست است که میخواهد مقام خود را حفظ کند و حتی مقام عالی تری به دست آورد. ولی، در این صورت، یاکف لیف چگونه ارزیابی خود را از نیروهای محرکه

انقلاب اکتبر با مبارزه علیه "تروتسکیسم" وفق میدهد؟ خیلی ساده: اصلاً فکر این وفق دادن را هم نمی‌کند. درست مانند برخی از مقامات لیبرال دولت تزاری، که تئوری داروین را پذیرفته بودند ولی در عین حال مرتباً در مراسم مذهبی نیز ظاهر میشدند، یاکف لیف هم به قیمت شرکت در مراسم تشریفاتی ناسزاگوئی به انقلاب مداوم، این حق را به دست می‌آورد که گاه گذاری به بیان نظریات مارکسیستی بپردازد. از این نمونه‌ها بسیار میتوان یافت.

این نکته را باید اضافه کرد که یاکف لیف اثر نام برده درباره‌ی تاریخ انقلاب اکتبر را به ابتکار خود بوجود نیآورد، بلکه کمیته‌ی مرکزی نگارش آنرا تصویب کرد و مرا مسئول نظارت بر کار یاکف لیف نمود\*. در آن هنگام، هنوز به بهبودی لنین امید میرفت، و به فکر هیچ یک از وراث قلابی خطور نکرده بود که یک جدال مصنوعی بر سر تئوری انقلاب مداوم راه بیندازند. به هر صورت، من میتوانم بعنوان مدیر اسبق، و یا به عبارت صحیح تر، بعنوان مدیر مسئولی که برای تألیف تاریخ رسمی انقلاب اکتبر پیشنهاد شده بود، با نهایت رضایت اظهار کنم که نویسنده، در تمام مسایل مورد بحث، آگاهانه یا ناآگاهانه عیناً فرمول بندی اثر انحرافی و ضاله‌ی مرا درباره‌ی انقلاب مداوم (نتایج و چشم اندازها)، بکار برده است.

ارزیابی کامل خود لنین از سرنوشت تاریخی شعارهای بلشویکی مسلماً نشان میدهد که تفاوت دو خط مشی "مداوم" و لنین دارای اهمیتی جزئی و درجه دوم بوده است؛ اما توافق این دو خط مشی در اصول اساسی بود. و این اساس هر دو خط مشی، که در انقلاب اکتبر به

---

\*- استخراج از صورت جلسه‌ی نشست دفتر تشکیلاتی کمیته‌ی مرکزی به تاریخ ۲۲ ماه مه ۱۹۲۲ تحت شماره ۲۱: "رفیق یاکف لیف ماموریت می‌یابد... زیر نظر رفیق تروتسکی یک کتاب درسی درباره‌ی تاریخچه‌ی انقلاب اکتبر تألیف نماید." ل. ت.

کلی در هم یکی شدند، نه تنها با خط مشی استالین در فوریه -مارس و خط مشی کامنف، رایکوف، زینوویف در آوریل - اکتبر، و کل سیاست استالین، بوخارین، مارتینف در چین در تضاد آشتی ناپذیر بود، بلکه با خط مشی کنونی رادک در مورد چین نیز آشتی ناپذیرانه در تضاد میباشد.

وقتی رادک، که قضاوت خود را درباره ی ارزشها در فاصله بین سال ۱۹۲۵ و نیمه دوم سال ۱۹۲۸ این طور شدید تغییر داده، سعی میکند مرا به عدم درک "پیچیدگی مارکسیسم و لنینیسم" متهم کند، آن وقت من میتوانم پاسخ بدهم: صحت رشته اساسی اندیشه ای که بیست و سه سال پیش در نتایج و چشم اندازها پروراندیم، به نظر من توسط رویدادها به کلی تأیید گردیده، و دقیقاً، از همین رو، بر خط مشی استراتژیک بلشویزم منطبق میباشد.

من، بویژه، کوچک ترین دلیلی نمی بینم که چیزی از آنچه که در سال ۱۹۲۲ درباره ی انقلاب مداوم در مقدمه کتابم بنام سال ۱۹۰۵ نوشتم و به دفعات بی شمار و در زمان حیات لنین چاپ و منتشر شده و تمام حزب آنرا خوانده و بررسی نموده است، حذف کنم. همان چیزی که کامنف را تازه در پائیز ۱۹۲۴، و سپس رادک را برای اولین بار در پائیز سال ۱۹۲۸ "نراحت" کرد. در این مقدمه آمده است که:

"دقیقاً در فاصله میان ۹ ژانویه و اعتصاب اکتبر نویسنده نظریاتی را تدوین نمود که بعدها "تئوری انقلاب مداوم" نام گرفت. این نام نسبتاً غیرمعمولی بازگو کننده ی نظریه ای بود که طبق آن انقلاب روسیه، که مستقیماً در مقابل وظایف بورژوائی قرار گرفته بود، به هیچ وجه

نمی توانست در حد این وظایف متوقف گردد. انقلاب قادر نخواهد بود وظایف آتی بورژوازی خود را انجام دهد مگر این که پرولتاریا را به قدرت برساند...."

"این ارزیابی، گرچه پس از گذشت دوازده سال، معهذاً بعنوان نظری کاملاً صحیح تأیید گردید. انقلاب روسیه نمی توانست به یک رژیم بورژوا-دموکراتیک ختم شود. انقلاب مجبور بود قدرت را به دست طبقه ی کارگر منتقل کند. اگر طبقه ی کارگر در سال ۱۹۰۵ هنوز برای در دست گرفتن قدرت ضعیف بود، پس میبایستی، به سن رشد رسیده قوی گردد، ولی نه در جمهوری دموکراتیک بلکه در شرایط غیر قانونی تزارسیم سوم ژوئن<sup>(۲۴)</sup>". (ل. تروتسکی، در سال ۱۹۰۵ مقدمه، ص ۵-۴)

بعلاوه، من میخواهم به یکی از شدیدترین قضاوتهای جدلی که درباره ی شعار "دیکتاتوری دموکراتیک" نموده بودم، اشاره کنم. من، در سال ۱۹۰۹، در ارگان لهستان روزا لوکزامبورگ نوشتم:

"در حالیکه منشویک ها، با حرکت از موضع انتزاعی "انقلاب ما بورژوازی است"، به این نظریه میرسند که کل تاکتیک پرولتاریا را تا لحظه ی کسب قدرت با رفتار بورژوازی لیبرال تطبیق دهند، بلشویک ها، با حرکت از همان موضع انتزاعی عربان "دیکتاتوری دموکراتیک، نه دیکتاتوری سوسیالیستی"، به این نظریه میرسند که پرولتاریا باید، با وجود در دست داشتن قدرت، خود را به حدود بورژوا-دموکراتیک محدود کند. تفاوت میان این دو در این مسأله مسلماً بسیار مهم است: در حالیکه وجوه ضدانقلابی منشویزم از هم اکنون خود را با تمام قوا



نشان میدهند، جنبه های ضدانقلابی بلشویزم تنها در صورت پیروزی انقلاب ممکن است به خطری بزرگ تبدیل شوند."

بر این قسمت از مقاله، که در نسخه روسی کتاب سال ۱۹۰۵ من نیز تجدید چاپ شده، در ژانویه ۱۹۲۲ تذکری به شرح زیر نوشتم:

"چنانکه همه میدانند، این چنین نشد. زیرا بلشویزم، تحت رهبری لنین (گرچه نه بدون مبارزه داخلی)، در مورد این مهم ترین مسأله در بهار ۱۹۱۷، یعنی، پیش از تسخیر قدرت، خود را از نظر ایدئولوژیک تجدید سلاح کرد."

این دو نقل قول از سال ۱۹۲۴ هدف حملات انتقادی شدید بوده اند. اکنون، پس از یک تأخیر چهار ساله، رادک نیز به جمع طرفداران این انتقاد پیوسته است. لکن، اگر انسان درباره ی این نقل قولها آگاهانه بیاندیشد، آن وقت باید اعتراف کند که این جملات دربر گیرنده ی چیزی جز یک پیش بینی مهم و یک اعلام خطر کم اهمیت تر نیست. این حقیقت به قوت خود باقی است که در لحظه انقلاب فوریه موضع کلیه ی به اصطلاح "گادر قدیمی" بلشویک ها این بود که دیکتاتوری دموکراتیک را به صراحت در مقابل دیکتاتوری سوسیالیستی قرار میدادند. نزدیک ترین شاگردان لنین از فرمول "جبری" او یک طرح متافیزیکی خالص ساختند و آنرا علیه تکامل واقعی انقلاب علم کردند. در مهم ترین نقطه ی عطف تاریخ، رهبری رده ی بالای بلشویک ها در روسیه یک موضع ارتجاعی اتخاذ کردند، و اگر لنین به موقع نرسیده بود، آنان تحت لوای مبارزه علیه تروتسکیسم به انقلاب اکتبر خنجر زده بودند. همانگونه که بعدها به انقلاب چین خنجر زدند. رادک، پرهیزکارانه، موضع غلط کل رده ی بالای رهبری

حزب را بعنوان نوعی "تصادف" تشریح میکند. لکن این توضیح بعنوان تشریح مارکسیستی موضع دموکراتیک مبتدل کامنف، زینوویف، استالین، مولوتف، رایکوف، کالینین، بوگین، میلیوتین، کرستینسکی، فرونزه، یاروسلاوسکی، اورجونیکیدزه، پرتو براژنسکی، سمیلگا و یک دوجین دیگر از "بلشویک های قدیمی" ارزش ناچیزی دارد. آیا صحیح تر نیست تصدیق کنیم که فرمول قدیمی و جبری بلشویکی دارای خطرات مشخصی در بطن خود بود؟ رویدادهای سیاسی این فرمول را -همانگونه که همیشه در مورد فرمولهای مبهم انقلابی روی میدهد- با محتوایی پر کرد که با انقلاب پرولتاریائی در تضاد بود. بدیهی است که اگر لنین در روسیه میزیست و سیر تکاملی حزب را بطور روزمره، بخصوص در زمان جنگ، تحت نظر میگرفت، آن وقت به موقع تصحیحات و توضیحات لازم را به عمل می آورد. خوشبختانه، از نظر گاه انقلاب، لنین گرچه با تأخیر لکن به موقع وارد شد تا بکار تجدید سلاح ضروری ایدئولوژیک بپردازد. غریزه ی طبقاتی پرولتاریا و فشار انقلابی صفوف حزب، که در اثر کل کارهای گذشته بلشویکی آماده شده بودند، این امکان را برای لنین بوجود آورد که در مبارزه علیه رهبری رده ی بالای حزب و علی رغم مقاومت آنها، سیاست حزب را در کمترین فرصت به مسیر دیگری هدایت کند.

آیا از آنچه گفته شد واقعاً چنین نتیجه میشود که ما باید امروز فرمول ۱۹۰۵ لنین را به شکل جبری آن، یعنی با همه ی ابهامش، برای چین و هند و سایر کشورهای بپذیریم؛ و باید اجازه دهیم استالین ها و رایکوف های چینی و هندی (تانگ پینگ-شان، روی و دیگران) آنها را با محتوای دموکراتیک ملی خرده بورژوائی پر کنند- و آن وقت منتظر ظهور به موقع یک لنین

بنشینیم تا کار تصحیحات ضروری چهارم آوریل را به عهده بگیرد؟ لکن آیا یک چنین تصحیحاتی برای چین و هندوستان تضمین شده اند؟ آیا مناسب تر نیست که تصحیحات مشخصی را که تجارب تاریخی لزوم آنها را هم در روسیه و هم در چین نشان داده، در این فرمول به عمل آوریم؟

آیا آنچه که گذشت بدین معناست که شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را باید بسادگی یک "اشتباه" دانست؟ همانگونه که میدانیم، این روزها کلیه ی عقاید و اعمال انسانها به دو دسته تقسیم شده اند: آنهایی که مطلقاً صحیح هستند، یعنی، آنهایی که "خط مشی کلی" را تشکیل می دهند؛ و یا آنهایی که مطلقاً غلط میباشند، یعنی با این خط مشی تفاوت دارند. البته، این مانع از آن نمی شود که آنچه که امروز بی چون و چرا صحیح است فرداً مطلقاً غلط اعلام شود. لکن تکامل واقعی عقاید، پیش از ظهور "خط مشی کلی"، شیوه ی تقریب متوالی برای رسیدن به حقیقت را نیز میساخت. حتی برای یک عمل تقسیم ساده ی ریاضی لازم است چندین عدد را امتحان کنیم، از عدد کوچک یا بزرگی شروع کنیم و در جریان امتحان همه ی آنها را به جز یکی رد کنیم. برای تعیین برد هدف گیری در تیراندازی با توپ، شیوه ی تقریب متوالی را "مستطیل پراکندگی" مینامند. در سیاست نیز از شیوه ی تقریب متوالی گریزی نیست. تمام نکته در این جاست که به موقع پی برده شود که یک تیر خطا یک تیر خطاست، و بدون اتلاف وقت تصحیح ضروری صورت بگیرد.

اهمیت عظیم تاریخی فرمول لنین در این حقیقت نهفته است که، تحت شرایط یک عصر تاریخی نوین، یکی از مهم ترین مسایل سیاسی و تئوریک، - یعنی میزان استقلال سیاسی ای

که دسته جات مختلف خرده بورژوا، و بالاتر از همه دهقانان، میتوانند کسب کنند- را کاملاً بررسی کرد. بلشویزم، به شکرانه ی تجارب کامل خود در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷، توانست در را بر روی "دیکتاتوری دموکراتیک" محکم ببندد. لنین، با دست خود، این جمله را بر روی در نوشت: "ورود ممنوع- خروج ممنوع". او این مطلب را با این کلمات فرموله کرد: دهقانان باید یا با بورژوازی برود یا با کارگر. لکن، وراث قلابی، این نتیجه گیری را که فرمول قدیمی بلشویکی به آن رسید، کاملاً نادیده میگیرند، و برخلاف این نتیجه گیری، با چپاندن این فرمول در برنامه، یک فرضیه ی موقتی را تقدیس میکنند. بطور کلی، جوهر وراث قلابی نیز در همین کار نهفته است.

## ۶- درباره ی جهش از روی مراحل تاریخی

رادک صرفاً تکالیف انتقادی رسمی سالهای اخیر را تکرار نمی کند، بلکه، اگر ممکن باشد، آنها را ساده هم میکند. از آنچه که مینویسد چنین نتیجه میشود که من ما بین انقلاب بورژوائی و انقلاب سوسیالیستی، و ما بین شرق و غرب، نه در سال ۱۹۰۵ ابداً فرقی قایل بودم و نه امروز تفاوتی قایل هستم. رادک نیز، بدنبال استالین، در مورد غیرمجاز بودن جهش از روی مراحل تاریخی مرا راهنمایی میکند.

باید ابتدا و پیش از هر چیز این سؤال مطرح شود: اگر در سال ۱۹۰۵ مسأله برای من عبارت از "انقلاب سوسیالیستی" بود، پس چرا معتقد بودم که این انقلاب میتواند در کشور عقب افتاده ی روسیه زودتر از کشورهای پیش رفته اروپا آغاز گردد؟ به خاطر میهن پرستی؟ از روی غرور

ملی؟ تازه، این همان چیزی است که اتفاق افتاد. آیا رادک اینرا درک میکند که اگر انقلاب دموکراتیک بعنوان یک مرحله ی مستقل در روسیه تحقق یافته بود، آن وقت ما امروز دیکتاتوری پرولتاریا نمی داشتیم؟ اگر این انقلاب در این جا زودتر از غرب صورت گرفت، دقیقاً، فقط به این جهت بود که تاریخ محتوای اصلی انقلاب بورژوائی را با اولین مرحله ی انقلاب پرولتاریائی ترکیب کرد- آنها را درهم نیامیخت، بلکه بطور اورگانیک با هم ترکیب کرد.

تشخیص انقلاب بورژوائی از انقلاب سوسیالیستی از الفبای سیاست است. لکن بعد از الفبا هجا می آید، که ترکیبی از حروف الفباست. تاریخ دقیقاً مهم ترین حروف الفبای بورژوائی را با اولین حروف الفبای سوسیالیستی ترکیب کرد. لکن، رادک میخواهد ما را از سطح هجاهای بوجود آمده، به سطح حروف الفبا بازگرداند. این تأسف آور است لکن حقیقت دارد.

این حرف بی معنایی است که نمی توان از روی مراحل، بطور اعم، جهش نمود. پروسه ی زنده ی تاریخی همیشه از روی "مراحل" منفردی، که از تقسیمات تئوریک پروسه کلی تکامل -یعنی وسیع ترین دامنه اش- به اجزاء مرکبه آن ناشی میشود، جهش میکند. در لحظات تعیین کننده نیز از سیاست انقلابی همین شیوه انتظار میرود. ممکن است گفته شود که اولین وجه تفاوت میان یک فرد انقلابی و یک فرد تکامل گر مبتدل در قابلیت درک و استفاده از این لحظات نهفته است.

سیر تکاملی که مارکس برای صنعت در نظر گرفت، یعنی، صنایع دستی، کارگاه های صنعتی، و کارخانه، بخشی از الفبای اقتصاد سیاسی و یا به عبارت دقیق تر، تئوری اقتصاد- تاریخی است. لکن، در روسیه کارخانه با جهش از روی دوران صنایع دستی شهری و کارگاه های

صنعتی پدید آمد. این مسأله اکنون یکی از هجاهای تاریخ است. پروسه‌ی مشابهی در کشور ما در مناسبات طبقاتی و سیاسی بوقوع پیوست. تاریخ معاصر روسیه را نمی‌توان درک کرد مگر آنکه طرح مارکسیستی سه مرحله صنایع دستی، کارگاه‌های صنعتی، و کارخانه شناخته شود. اما اگر انسان تنها همین را بداند، هنوز چیزی درک نمی‌کند. زیرا حقیقت این است که تاریخ روسیه - استالین نباید این را شخصی بگیرد - از روی برخی از مراحل جهش کرده است. مع الوصف، تمایز تئوریک ما بین مراحل برای روسیه نیز ضرورت دارد، در غیر این صورت، نه میتوان معنای این جهش را درک کرد و نه متوجه نتایج حاصله از آن شد.

مسأله را میتوان از جهت دیگری هم بررسی کرد (همانگونه که لنین گاهی اوقات قدرت دوگانه را بررسی میکرد)، و میتوان گفت که روسیه هر سه مرحله مورد نظر مارکس را طی کرد - لکن، دو مرحله‌ی اول بسیار درهم آمیخته و به شکل جنینی بودند. این "آثار باقی مانده" مراحل صنایع دستی و کارگاه‌های صنعتی - که تنها بوسیله‌ی نقطه‌های مشخص میشوند - کفایت میکنند که وحدت ژنتیک پروسه‌ی اقتصادی را تأیید کنند. مع هذا، ادغام کمی این دو مرحله آن قدر عظیم بود که کیفیت کاملاً جدیدی در کل ساخت اجتماعی کشور پدید آورد. انقلاب اکتبر درخشان‌ترین تجلی این "کیفیت" جدید در عرصه‌ی سیاست است.

آنچه که در این بحث بیش از هر چیز غیرقابل تحمل میباشد "تئوری بافی" استالین است، که تئوری بدلی تمام با رو بینه تئوریک او را تشکیل میدهد: "قانون رشد ناموزون" و "عدم جهش از روی مراحل تاریخی". استالین تا به امروز نفهمیده است که جهش از روی مراحل (و یا توقف طولانی در یک مرحله) درست همان چیزی است که رشد ناموزون را تشکیل میدهد.

استالین، با جدیت بی نظیری، قانون رشد ناموزون را در برابر تئوری انقلاب مداوم قرار میدهد. با این وصف خود این پیش بینی که روسیه ای که از نظر تاریخی عقب افتاده است میتواند زودتر از انگلستان پیش رفته به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابد به کلی بر پایه ی قانون رشد ناموزون استوار است. لکن، این پیش بینی مستلزم آن است که ناموزونی تاریخی را با همه ی دینامیک واقعی آن درک کرد، نه این که بسادگی یک نقل قول سال ۱۹۱۵ لنین را وارونه کرده به سبک یک بی سواد تعبیر نمود و دائماً آنرا نشخوار کرد.

درک دیالکتیک "مراحل" تاریخی در دوران اوج گیری انقلابی نسبتاً آسان است. برعکس، دوران ارتجاع طبیعتاً به دوران تکامل گرائی مبتدل بدل میشود. استالینیسم، این ابتدال شدید ایدئولوژیک، فرزند خلف ارتجاع حزبی، از پیش رفت مرحله به مرحله ی مذهبی ساخته است، تا بدین وسیله چهره ی دنباله روی و دربوزگی سیاسی خود را بپوشاند. این ایدئولوژی ارتجاعی اکنون رادک را نیز به کام خود فرو برده است.

این یا آن مرحله از پروسه ی تاریخی تحت شرایط خاصی ممکن است اجتناب ناپذیر باشد، اگر چه از نظر تئوریک اجتناب ناپذیر جلوه نکنند. و برعکس، مراحلی که از لحاظ تئوریک "غیرقابل اجتناب" باشند، ممکن است بوسیله دینامیزم تکامل به صفر نزول کنند. بخصوص در دوران انقلابات، که عنوان لکوموتیو تاریخ بی مناسبت به آنها اطلاق نشده است.

بعنوان مثال، در کشور ما پرولتاریا از روی مرحله ی پارلمانتاریزم دموکراتیک "جهش" نمود. به این ترتیب که به مجلس مؤسسان حق حیات چند ساعته ای بیش نداد، و تازه آنهم فقط در

پشت صحنه. اما، در چین از روی مرحله ی ضدانقلاب به هیچ وجه نمی توان جهش نمود. همانگونه که در کشور ما ممکن نبود از روی دوران چهار دوما<sup>(۲۵)</sup> جهش نمود. لکن، دوران ضدانقلابی امروزی چین، از نظر تاریخی، به هیچ وجه "غیرقابل اجتناب" نبود. این نتیجه مستقیم سیاست فاجعه آمیز استالین و بوخارین است که نامشان در تاریخ بعنوان بانیان شکست ثبت خواهد شد. لکن ثمرات سیاست فرصت طلبانه به یک عامل عینی بدل شده که میتواند پروسه ی انقلابی را برای مدتی طولانی متوقف سازد.

هر نوع کوشش برای جهش از روی مراحل واقعی، یعنی، از روی مراحل عینی مختلف در پروسه ی تکامل توده ها، یک ماجراجویی سیاسی است. تا زمانیکه اکثریت توده های زحمت کش به سوسیال دموکراسی اعتماد دارند، یا به فرض به کومین تانگ یا به رهبران اتحادیه های کارگری اعتماد میکنند، ما نمی توانیم وظیفه ی سرنگون ساختن فوری قدرت بورژوازی را در مقابل آنها قرار بدهیم. توده را باید برای این کار آماده کرد. این آمادگی میتواند "مرحله ای" طولانی از آب در آید. لکن تنها یک دنباله رو میتواند معتقد باشد که ما باید "به همراه توده ها" ابتدا در جناح راست و سپس در جناح چپ کومین تانگ بنشینیم، و یا آنکه ائتلاف خود را آن قدر با پورسل اعتصاب شکن حفظ کنیم "تا اعتماد توده ها از رهبرانشان سلب شود" - همان رهبرانی که ما در عین حال با دوستی خود تقویتشان میکنیم.

مسئلاً رادک هنوز فراموش نکرده است که بسیاری از "دیالکتیک دانان" تقاضای خروج از کومین تانگ و قطع رابطه با کمیته ی انگلو- روسی را چیزی جز جهش از روی مراحل و مضافاً چیزی جز گسستن از دهقانان (در چین) و توده های زحمت کش (در انگلستان) توصیف



نکرده اند. رادک باید اینها را بمراتب بهتر به خاطر بیاورد. چرا که او خود در زمره ی این نوع "دیالکتیک دانان" رقت انگیز قرار داشت. در حال حاضر او صرفاً اشتباهات فرصت طلبانه خود را عمیق تر میکند و به آنها تعمیم مینماید.

لنین، در آوریل ۱۹۱۹، در یک مقاله ی پروگراماتیک به نام "انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ نوشت:

"اشتباه نخواهد بود اگر بگوئیم که درست این تضاد ما بین عقب ماندگی روسیه و جهش آن به شکل عالی تر دموکراسی، جهش آن از روی دموکراسی بورژوائی به دموکراسی شورائی، یا دموکراسی پرولتاریائی، باری درست این تضاد یکی از دلایلی بود... که در غرب، بخصوص درک نقش شوراها را مشکل ساخت و یا آنرا به تأخیر انداخت." (جلد شانزدهم، ص ۱۸۳)

لنین در این جا مستقیماً میگوید که روسیه "از روی دموکراسی بورژوائی" جهش کرده است. مسلماً، کلیه ی شرایط لازم بطور ضمنی در اظهارات لنین مستتراند: بالاخره، دیالکتیک عبارت از این نیست که هر بار کلیه ی شرایط مشخص تکرار شوند، نویسنده این طور فرض میکند که خود خواننده نیز دارای قدرت اندیشه میباشد. با وجود این، جهش از فراز دموکراسی بورژوائی به قدرت خود باقی است و طبق مشاهدات صحیح لنین برای همه ی دگماتیست ها و الگوظلمبان -نه تنها در غرب بلکه همچنین در شرق- موجب ایجاد اشکال در درک نقش شوراها میگردد. و در مقدمه ای بر کتاب سال ۱۹۰۵ که اینک بطور ناگهانی موجب این همه دردسر برای رادک شده، درباره ی این مسأله چنین آمده است:

"کارگران پترزبورگ حتی در سال ۱۹۰۵، شورای خود را یک حکومت پرولتاریائی میخواندند. این تعریف در آن زمان مصطلح شد و در برنامه مبارزه ی طبقه ی کارگر برای کسب قدرت کاملاً متبلور گردید. لکن، در عین حال، ما در مخالفت با تزاریسم یک برنامه ی کامل دموکراسی سیاسی (حق انتخابات عمومی، جمهوری، قشون مردم، و غیره) ارائه دادیم. کاری غیراز این نمی توانستیم بکنیم. دموکراسی سیاسی مرحله ای ضروری است در مسیر تکامل توده های زحمت کش - مشروط به این شرط بسیار مهم که در بعضی موارد این مرحله ده ها سال به طول می انجامد، حال آنکه در مواردی دیگر، شرایط انقلابی به توده ها اجازه میدهد تا خود را از تعصبات دموکراسی سیاسی، حتی پیش از آنکه نهادهای آن واقعیت یابند، رها سازد." (تروتسکی، سال ۱۹۰۵، مقدمه، ص ۷)

این کلمات، که در ضمن، با عقاید لنین که در بالا ذکر کردم، کاملاً مطابقت دارد، به نظر من به کفایت روشن میکند که در مخالفت با دیکتاتوری کومین تانگ باید یک "برنامه ی کامل دموکراسی سیاسی" ارائه داد. لکن درست در همین نکته است که رادک به چپ میگرداید. او، در دوره ی اوج گیری انقلاب، مخالف خروج حزب کمونیست چین از کومین تانگ بود. در دوره ی دیکتاتوری ضدانقلابی، او با بسیج کارگران چینی تحت شعارهای دموکراتیک مخالفت می ورزید. این به معنای پوشیدن پالتوی پوست در تابستان و عریان بیرون رفتن در زمستان است.

## ۷- امروز معنی شعار دیکتاتوری دموکراتیک برای شرق چیست؟

رادک نیز که در گیرودار مفهوم استالینیستی- تکامل گرا، تنگ نظرانه، و غیرانقلابی- "مراحل" تاریخی، راه خود را گم کرده، اکنون سعی میکند شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان را برای تمام مشرق زمین تجویز کند. رادک از "فرضیه ی عملی" بلشویزم -که لنین آنرا با سیر تکاملی یک کشور بخصوص منطبق کرده بود و بعد آنرا تغییر داد، مشخص کرد و در دوره مشخصی کنار گذارد- یک الگوی فوق تاریخی ساخته است. او، در این باره، مطالب زیر را مصرانه در مقاله ی خود تکرار میکند:

"این تئوری و نیز تاکتیک ناشی از آن، در کلیه ی ممالکی قابل اجراست که دارای توسعه ی سرمایه داری جوانی هستند و بورژوازی آنها مسائل شکل بندی اجتماعی- سیاسی را که از گذشته باقی است حل نکرده است."

درباره ی این فرمول تعمق کنید: آیا این توجیه رسمی موضع سال ۱۹۱۷ کامنف نیست؟ آیا بورژوازی روسیه مسائل انقلاب دموکراتیک را پس از انقلاب فوریه "حل کرد"؟ خیر، این مسائل از جمله مسأله ی ارضی که مهم ترین آنها بود، لاینحل باقی ماندند. چگونه لنین توانست درک کند که این شعار قدیمی هنوز "قابل اجرا" است؟ چرا این شعار را کنار نگذارد؟ رادک قبلاً در مورد این نکته به ما پاسخ گفته است: زیرا این شعار در آن زمان "تحقق یافته بود." ما این پاسخ را مورد بررسی قرار دادیم. این ادعا به کلی بی ارزش است، بخصوص از دهان رادک بی ارزشی آن مضاعف میشود. چرا که رادک معتقد است که محتوای شعار قدیمی لنینیستی اصلاً شامل اشکال قدرت نمی شود، بلکه عبارت است از نابود کردن واقعی نظام

ارباب و رعیتی با همکاری پرولتاریا و دهقانان. ولی این درست همان چیزی است که کرنسکیزم به دست نداد. از این موضوع نتیجه میشود که سفر رادک به گذشته ما بمنظور حل حادثترین مسأله ی روز، یعنی مسأله ی چین، به کلی بیهوده است. مسأله ای که باید مورد بررسی قرار میگرفت این نیست که تروتسکی در سال ۱۹۰۵ چه میدانست و چه نمی دانست، بلکه مسأله بر سر چیزی است که استالین، مولوتف و بخصوص رایکوف و کامنف در فوریه-مارس ۱۹۱۷ درک نکرده بودند (موضع رادک در آن ایام چه بود بر من پوشیده است.) زیرا اگر کسی معتقد باشد که دیکتاتوری دموکراتیک تا بدان حد بصورت قدرت دوگانه "تحقق پذیرفته" بود که تغییر فوری شعار اصلی ضروری بود، پس باید پذیرفت که "دیکتاتوری دموکراتیک" در چین بوسیله رژیم کومین تانگ، یعنی بوسیله ی حکومت چیانکایشک و وانگ چینگ-وی، به همراه تانگ پینگ-شان\* - بعنوان ضمیمه ای پیوسته- خیلی بیشتر و کامل تر تحقق یافته بود. بنابراین، تغییر شعار در چین.

ولی آیا، با این حال، "میراث شکل بندیهای اجتماعی-سیاسی گذشته" هنوز در چین از بین برده نشده اند؟ خیر، هنوز نابود نشده اند. ولی آیا در روسیه، در چهارم آوریل ۱۹۱۷، به هنگامی که لنین به کلیه ی قشر رده بالای "بلشویک های قدیمی" اعلان جنگ داد، این میراث نابود شده بود؟ رادک نومیدانه به ضد و نقیص گوئی می افتد و گیج و سرگردان به اینسو و آنسو میزند. باید در این رابطه تذکر بدهیم که این کاملاً تصادفی نیست که رادک اصطلاح

---

\* چیانکای شک رهبر جناح راست و وانگ چینگ-وی، رهبر جناح چپ کومین تانگ میا شدند. تانگ پینگ-شان یک وزیر کمونیست بود که در حین، سیاست استالین و بوخارین را تعقیب میکرد. ل. ت.

بغرنجی مانند "میراث شکل بندیها" را بکار میبرد، با جنبه های مختلفش بازی میکند، و آشکارا از بکار بردن اصطلاح روشن تر و واضح تر "بقایای فئودالیزم یا نظام ارباب و رعیتی" اهتزاز میکند. چرا؟ زیرا، همین دیروز بود که رادک این بقایا را به قاطعانه ترین وجهی انکار میکرد و بدین وسیله هرگونه پایه ای را برای شعار دیکتاتوری دموکراتیک از بین میبرد. رادک، در گزارش خود به آکادمی کمونیست، گفت:

"منابع انقلاب چین کم عمق تر از منابع انقلاب ما در سال ۱۹۰۵ نمی باشند. میتوان با اطمینان اظهار کرد که اتحاد طبقه ی کارگر با دهقانان در آنجا مستحکم تر از اتحادی بود که در سال ۱۹۰۵ در کشور ما وجود داشت. به این دلیل ساده که این اتحاد علیه دو طبقه نبوده، بلکه برضد یک طبقه، یعنی بورژوازی، خواهد بود."

بله، "به این دلیل ساده" خوب، اما اگر پرولتاریا به اتفاق دهقانان مبارزه ی خود را متوجه یک طبقه، یعنی بورژوازی - نه متوجه بقایای فئودالیزم، بلکه متوجه بورژوازی - کند، ممکن است بفروماید نام این انقلاب چه خواهد بود؟ شاید انقلاب دموکراتیک؟ درست توجه کنید که رادک اینرا نه در سال ۱۹۰۵، و نه حتی در سال ۱۹۰۹، بلکه در مارس ۱۹۲۷ گفته است. مفهوم این حرف چیست؟ خیلی ساده، رادک در مارس ۱۹۲۷، نیز از راه راست منحرف شده، با این تفاوت که این بار در یک جهت دیگر. اپوزیسیون، در تزهایش راجع به مسأله ی چین، تصحیحات بسیار مهمی در نظریات یک جانبه آن زمان رادک به عمل آورد. معهدا در جملاتی که چند سطر پیش نقل شد، ذره ای حقیقت وجود دارد: تقریباً هیچ طبقه مالک زمین در چین وجود ندارد. مالکین ارضی در چین بمراتب بیشتر از مالکین ارضی در روسیه تزاری با سرمایه

داران پیوند خورده اند. و در نتیجه، وزنه ی بخصوص مسأله ی ارضی در چین سبک تر از وزنه ی آن در روسیه تزاری است. لکن از سوی دیگر، مسأله ی آزادی ملی اهمیت بسیار زیادی دارد. به همین مناسبت، توانائی دهقانان چینی در مبارزه ی سیاسی انقلابی مستقل برای نوسازی دموکراتیک کشور مسلماً نمی تواند بیشتر از توانائی دهقانان روسی باشد. این مطلب، از میان سایر مطالب، تجلی خود را در این حقیقت می یابد که نه پیش از سال ۱۹۲۵ و نه در چین سه سال انقلاب چین، یک حزب نارودنیک (پاپولست) بوجود نیامد که انقلاب ارضی را بر درفش خود حک کرده باشد. همه ی اینها در مجموع نشان میدهد که برای چین، که تجربیات ۱۹۲۷-۱۹۲۵ را تا کنون پشت سر گذارده، فرمول دیکتاتوری دموکراتیک دام ارتجاعی تر و خطرناک تری است تا برای روسیه بعد از انقلاب فوریه.

سفر دیگری از جانب رادک به گذشته ی حتی دورتری نیز به همان ترتیب، بطور بیرحمانه ای علیه خودش بر میگردد. این بار، موضوع بر سر شعار انقلاب مداوم است، که مارکس در سال ۱۸۵۰ مطرح کرد:

رادک مینویسد "برای مارکس هیچ شعار دیکتاتوری دموکراتیک مطرح نبود، در حالیکه برای لنین، از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۷، این شعار در حکم محور سیاسی بود، و بخشی از مفهوم او را از انقلاب در کلیه ی (!؟) کشورهایی که توسعه ی سرمایه داری در آنها بدوی (؟) است، تشکیل میداد."

رادک، با تکیه دادن به چند سطر از آثار لنین، این تفاوت مواضع را بدین گونه توضیح میدهد که وظیفه ی اصلی انقلاب آلمان وحدت ملی بود، در حالیکه وظیفه ی اصلی در روسیه انقلاب

ارضی بود. اگر این تفاوت را بطور مکانیکی بررسی نکنیم و نسبت‌های لازم را رعایت نمائیم، آن وقت این مقایسه تا حد معینی صحیح خواهد بود. اما در این صورت مسأله‌ی چین چگونه خواهد بود؟ وزنه‌ی خاص مسأله‌ی ملی در چین، یعنی در یک کشور نیمه مستعمره، از مسأله‌ی ارضی حتی در مقایسه با آلمان سالهای ۱۸۵۰-۱۸۴۸، بمراتب سنگین تر میباشد. زیرا، در چین بطور همزمان هم وحدت و هم آزادی، هر دو با هم، مطرح است. مارکس بینش انقلاب مداوم خود را هنگامی فرمول بندی کرد که هنوز سلطنت در آلمان پایه‌ی محکمی داشت، اشراف صاحب زمین بودند، و رهبران بورژوازی را فقط در اطاق انتظار حکومت تحمل میکردند. در چین، از سال ۱۹۱۱ به بعد رژیم سلطنتی دیگر وجود نداشته، طبقه‌ی مستقل مالک وجود ندارد، بورژوازی ملی کومین تانگ قدرت را در دست دارد، و روابط ارباب و رعیتی، به اصطلاح، بطور شیمیائی با استثمار بورژوائی ترکیب شده است. به این ترتیب، مقایسه مواضع مارکس و لنین از جانب رادک به کلی علیه شعر دیکتاتوری دموکراتیک در چین بر میگردد.

لکن، رادک با موضع مارکس نیز بطور جدی برخورد نمی کند، بلکه با آن بصورت جمله‌ای معترضه و بطور ضمنی برخورد کرده، بررسی خود را به بیانیه‌ی سال ۱۸۵۰ محدود میسازد که در آن مارکس هنوز دهقانان را متحد طبیعی دموکراسی خرده بورژوائی شهری تلقی میکرد. مارکس در آن زمان در انتظار ظهور یک مرحله‌ی مستقل انقلاب دموکراتیک در آلمان بود، یعنی انتظار داشت که عناصر رادیکال خرده بورژوای شهری، با اتکاء به دهقانان، قدرت را موقتاً به دست بگیرند. این لب مطلب است. لکن، این درست همان چیزی است که اتفاق نیفتاد. و تصادفی هم نبود. در اواسط قرن گذشته دموکراسی خرده بورژوائی ضعف و ناتوانی خود را در

به پیروزی رساندن انقلاب مستقل خودش به اثبات رسانده بود. و مارکس این درس را به حساب آورد. در ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ - یعنی، شش سال پس از بیانیه ی نامبرده- مارکس به انگلس نوشت:

"همه چیز در آلمان بستگی به این امکان دارد که پشت جبهه ی انقلاب پرولتاریائی بوسیله ی یک "جنگ دهقانی" دیگر مورد حمایت قرار گیرد. آن وقت اوضاع عالی خواهد بود."

این کلمات برجسته که رادک به کلی آنها را فراموش کرده، کلید واقعاً گران بهائی است برای درک انقلاب اکتبر و کل مسأله ای که ما را به خود مشغول داشته. آیا مارکس از روی انقلاب ارضی جهش کرد؟ خیر، همانگونه که مشاهده میکنیم او از روی این مرحله جهش نمود. آیا او همکاری پرولتاریا و دهقانان را در انقلاب آتی ضروری میدانست؟ بله، او این همکاری را ضروری میدانست. او امکان رهبری یا حتی فقط اجرای نقش مستقل از جانب دهقانان را در انقلاب ممکن میدانست؟ خیر، او این امر را ممکن نمی دانست. او از این حقیقت حرکت میکرد که دهقانان که موفق نشده بودند از دموکراسی بورژوائی در انقلاب دموکراتیک مستقل حمایت نمایند (گرچه قصور از جانب بورژوازی بود نه دهقانان)، قادر خواهند بود در انقلاب پرولتاریائی از پرولتاریا پشتیبانی کنند. "آن وقت اوضاع عالی خواهد بود." رادک ظاهراً نمی خواهد ببیند که این همان چیزی است که در اکتبر اتفاق افتاد، و بطور بدی هم اتفاق نیفتاد.

نتیجه ی ناشی از این مطلب، در مورد چین، کاملاً روشن است. بحث نه بر سر نقش قاطع دهقانان بعنوان یک متحد است، نه بر سر اهمیت عظیم انقلاب ارضی، بلکه بر سر این است



که آیا در چین یک انقلاب دموکراتیک ارضی مستقل ممکن میباشد یا خیر، یا این که "یک جنگ دهقانی دیگر" از انقلاب پرولتاریائی حمایت خواهد کرد یا نه. مسأله تنها به این شکل مطرح است. هر کس که آنرا به گونه ای دیگر مطرح کند نه چیزی آموخته، نه چیزی درک کرده است. و فقط حزب کمونیست چین را سر درگم کرده و آنرا از راه صحیح منحرف میسازد. برای این که پرولتاریا ی کشورهای شرقی احیاناً بتوانند راه پیروزی را بگشایند. از همان ابتدای کار باید تئوری علمی نما و ارتجاعی استالین و مارتینف راجع به "مراحل" و "گام ها" را نادیده بگیرند آنرا به کناری اندازند، خرد کنند و با جارو بروبند و به دور اندازند. بلشویزم در مبارزه علیه این تکامل گرائی مبتدل بود که رشد کرد. ما بجای تطبیق دادن خود با مسیر از پیش تعیین شده، باید راه خود را با مسیر واقعی مبارزه ی طبقاتی تطبیق دهیم. لازم است نظریه ی استالین و کوازینین رد گردد- نظریه ای که با تعیین کوپن سهمیه ی انقلاب، برای کشورهای که در درجه ی متفاوتی از توسعه هستند. از قبل سلسله مراتب تعیین کرده است. باید خود را با مسیر واقعی مبارزه ی طبقاتی تطبیق داد. لنین راهنمای ذی قیمتی در این موضوع است- لکن تمامی لنین را باید مورد بررسی قرار داد.

لنین هنگامی که در سال ۱۹۱۹، بخصوص در رابطه با سازمان دادن انترناسیونال کمونیست، نتایج حاصله از دوره ی گذشته را در هم ادغام میکرد، و به آنها بیان فرمول تئوریک کامل میداد، باری در آن زمان تجربه ی دوره ی کرنسکیزم و اکتبر را چنین تعبیر کرد: در یک جامعه ی بورژوائی که در آن تضادهای طبقاتی توسعه یافته، فقط میتوان یک دیکتاتوری بورژوائی داشت - علنی یا مستور- یا یک دیکتاتوری پرولتاریائی. هیچ گونه صحبتی نمیتواند از یک

رژیم بینابینی در میان باشد. همه ی دموکراسی ها، همه ی "دیکتاتوری های دموکراسی" (گیومه های طعنه آمیز از خود لنین است) فقط نقابی هستند برای پوشاندن چهره ی حاکمیت بورژوازی، همانگونه که تجربه عقب مانده ترین کشور اروپائی، یعنی روسیه در عصر انقلاب بورژوائی خود، یعنی مساعدترین عصر برای "دیکتاتوری دموکراسی"، نشان داد. لنین این نتیجه گیری را اساس تزه های خود درباره ی دموکراسی، تنها حاصل مجموعه تجارب انقلابات فوریه و اکتبر به شمار میرفت. قرار داد.

رادک نیز، مانند بسیاری دیگر، مسأله ی دموکراسی را بطور مکانیکی از مسأله ی دیکتاتوری دموکراتیک تفکیک میکند. این است منشاء عظیم ترین اشتباهات. "دیکتاتوری دموکراتیک" تنها میتواند نقابی برای پوشاندن چهره حاکمیت بورژوازی در دوران انقلاب باشد. این مطلب را هم تجربه ی "قدرت دوگانه" خود ما در سال ۱۹۱۷ و هم تجربه ی کومین تانگ در چین به ما آموخته است.

ناتوانی وراث قلابی به بهترین وجهی در این حقیقت بیان گردیده که آنها هنوز هم سعی میکنند دیکتاتوری دموکراتیک را با دیکتاتوری بورژوازی و هم با دیکتاتوری پرولتاریا متفاوت بدانند. لکن این خود بدین معنی است که دیکتاتوری دموکراتیک باید خصلتی بینابینی داشته باشد، یعنی این که، دارای یک محتوی خرده بورژوائی باشد. شرکت پرولتاریا در این دیکتاتوری چیزی را تغییر نمی دهد، زیرا در طبیعت چیزی بنام میانگین ریاضی خطوط طبقاتی گوناگون یافت نمی شود. اگر دیکتاتوری دموکراتیک نه دیکتاتوری بورژوازی است و نه دیکتاتوری پرولتاریا، پس نتیجه میشود که خرده بورژوازی باید نقش تعیین کننده و قاطع بازی کند. اما

این نتیجه ما را به سؤالی بر میگرداند که سه انقلاب روسیه و دو انقلاب چین در عمل بدان پاسخ گفته اند. آیا خرده بورژوازی، امروز تحت شرایط سلطه ی جهانی امپریالیسم، قادر است در کشورهای سرمایه داری یک نقش رهبری انقلابی بازی کند، حتی اگر موضوع مربوط به کشورهای عقب مانده ای باشد، که هنوز با حل تکالیف انقلابی خود مواجه هستند؟

اعصاری وجود داشته اند که در زمان آنها اقشار تحتانی خرده بورژوازی قادر بودند دیکتاتوری انقلابی خود را برپا سازند. اینرا ما میدانیم. ولی اینها اعصاری بودند که در زمان آنها پرولتاریا، یا اسلاف پرولتاریای آن زمان هنوز از خرده بورژوازی تفکیک نشده بود، بلکه برعکس در حالت تکامل نیافته خود، هسته ی جنگنده ی خرده بورژوازی را تشکیل میداد. امروز به کلی غیراز این است. ما نمی توانیم از توانائی خرده بورژوازی در امر هدایت کردن زندگی امروزی جوامع بورژوائی - حتی در جوامع عقب مانده آن - صحبت به میان آوریم. زیرا پرولتاریا تا کنون خود را از خرده بورژوازی تفکیک کرده و به علت تکامل سرمایه داری بطور خصمانه ای در مقابل بورژوازی بزرگ قرار گرفته. این شرایط تکامل سرمایه داری که خرده بورژوازی را محکوم به نابودی نموده و دهقانان را ناگزیر در مقابل این انتخاب سیاسی قرار میدهد: یا بورژوازی و یا پرولتاریا، هر بار که دهقانان به حزبی روی می آورند که بظاهر خرده بورژوا به نظر می آید، با این کار عملاً گرده خود را بعنوان تکیه گاهی در اختیار سرمایه ی مالی قرار میدهند. اگر در دوران اولین انقلاب روسیه، یا در فاصله بین دو انقلاب اولیه، هنوز ممکن بود که درباره ی درجه ی استقلال (اما فقط درجه ی استقلال!) دهقانان و خرده بورژوازی در انقلاب دموکراتیک

اختلاف نظرهای وجود داشته باشد، امروز سیر حوادث دوازده سال اخیر تکلیف این مسأله را تعیین کرده است و آنهم بصورتی تغییر ناپذیر و قطعی.

این مسأله بعد از اکتبر در ممالک مختلف و در کلیه ی اشکال و ترکیبات ممکن از نو در عمل مطرح شد و در همه جا به همین طریق حل گردید. یکی از تجربیات اساسی، بعد از تجربه ی کرنسکیزم، همانگونه که گفته شد، تجربه کومین تانگ است. لکن تجربه ی دیگری که نباید اهمیت کمتری برای آن قائل شد، تجربه ی فاشیزم در ایتالیاست، که خرده بورژوازی، اسلحه به دست، قدرت را از دست احزاب قدیمی بورژوائی بیرون آورد تا فوراً آنرا بوسیله ی رهبران خود تسلیم الیگارشوی مالی بنماید. همین مسأله برای لهستان نیز پیش آمد. در آنجا جنبش پیل سودسکی مستقیماً علیه حکومت ارتجاعی مالک- بورژوا متوجه بود و امید توده های خرده بورژوا و حتی مجامع وسیعی از پرولتاریا را در خود منعکس میساخت. تصادفی نیست که وارسکی، این سوسیال دموکرات پیر لهستانی، از ترس آنکه مبدا "به دهقانان کم بهاء بدهد" انقلاب پیل سودسکی را با "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" یک سان دانست. سخن به درازا خواهد کشید اگر من بخواهم در این جا تجربه ی بلغارستان، یعنی سیاست گیج و ننگین گولارف ها و کاباک چیف ها را نسبت به حزب استامبولیسکی تحلیل کنم. یا این که تجربه ی شرم آور حزب کشاورز- کارگر در ایالات متحده، و یا معاشقه زینوویف را با رادیچ، یا تجربه حزب کمونیست رومانی و غیره و غیره را تجزیه و تحلیل کنم. بخش اساسی برخی از این حقایق در کتاب من بنام نقدی بر پیش نویس برنامه ی کومینترن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. نتایج اساسی از کلیه ی این تجارب درسهای اکتبر را کاملاً

تأیید و تحکیم میکند- بدین معنی که خرده بورژوازی، منجمله دهقانان، قادر نیست که نقش رهبری را در جوامع مدرن بورژوائی- حتی اگر عقب افتاده هم باشد- نه در دوران انقلاب و نه در دوران ارتجاع، به عهده بگیرد. دهقانان میتوانند یا از دیکتاتوری بورژوازی حمایت کنند، یا بعنوان تکیه دیکتاتوری پرولتاریا عمل کنند. اشکال بینابینی صرفاً نقابی هستند بر چهره ی دیکتاتوری بورژوازی، که موقعیتش دچار تزلزل شده و یا این که هنوز بعد از یک دوران بی نظمی کمر راست نکرده است. (مانند رژیمهای کرنسکیزم، فاشیزم، پیل سودسکی).

دهقانان یا میتوانند بدنبال بورژوازی بروند یا بدنبال پرولتاریا. لکن اگر پرولتاریا سعی کند به هر قیمتی با دهقانان، که هنوز از او پیروی نمی کنند، همگام شود، در این صورت پرولتاریا در واقع بدنبال سرمایه ی مالی خواهد افتاد. مانند: کارگران بعنوان مدافع مام وطن در سال ۱۹۱۷ در روسیه، کارگران- منجمله کمونیست ها- در کومین- تانگ در چین، کارگران در حزب سوسیالیست لهستان، و تا اندازه ای کمونیست ها در سال ۱۹۲۶ در لهستان، و غیره.

هر کسی که این موضوع را کاملاً بررسی نکرده، و هر کس که حوادث را با وجود آثار زنده ای که از خود بر جای گذاشته اند، درک نکرده بهتر است از سیاست انقلابی دست بکشد.

نتیجه ی اساسی که لنین به نحو کامل و جامع از انقلابات فوریه و اکتبر گرفت، نظریه ی "دیکتاتوری دموکراتیک" را به کلی رد میکند. لنین از سال ۱۹۱۸ به بعد، بیش از یک بار مطالب زیر را تکرار کرده است:

"کل اقتصاد سیاسی، اگر کسی از آن چیزی آموخته باشد، تمامی تاریخ انقلاب، تمامی تاریخ تکامل سیاسی در سراسر قرن نوزدهم، به ما می آموزد که دهقان یا از کارگر پیروی میکند یا

از بورژوا... اگر کسی بگوید چرا، من به این شهروند میگویم، اگر تکامل هر یک از انقلابات عظیم قرن هیجدهم و نوزدهم را در نظر بگیرید، تاریخ سیاسی هر کشوری را در قرن نوزدهم ملاحظه کنید، دلیل آنرا به شما خواهد گفت. ساخت اقتصادی جامعه ی سرمایه داری چنان ساختی است که نیروهای حاکم در آن تنها میتواند یا سرمایه باشد یا پرولتاریائی که حکومت سرمایه را واژگون کند. هیچ نیروی دیگری در ساخت اقتصادی این نوع جامعه وجود ندارد." (جلد شانزدهم، ص ۲۱۷)

در این جا صحبت از انگلستان یا آلمان مدرن نیست. لنین، بر پایه ی درسهای یک یک انقلابات بزرگ قرن هیجدهم یا نوزدهم، یعنی، انقلابات بورژوائی در کشورهای عقب افتاده، به این نتیجه میرسد که تنها دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر است. یک دیکتاتوری "دموکراتیک"، یعنی، یک دیکتاتوری بینابینی نمی تواند وجود داشته باشد.

\*\*\*\*\*

همانگونه که مشاهده میکنیم، رادک حاصل تفحصات تاریخی تئوریک خود را در این کلام قصار خلاصه میکند که باید میان انقلاب سوسیالیستی و انقلاب بورژوائی تفاوت قابل شد. رادک بعد از نزول کردن به این "مرحله"، مستقیماً انگشت کمک بسوی کوازینین دراز میکند. همان کسی که از تنها مأخذ خود یعنی "عرف عام" حرکت کرده و این امکان را غیرمحمتمل میدانند که بتوان شعار دیکتاتوری پرولتاریا را هم در کشورهای پیش رفته مطرح کرد و هم در

کشورهای عقب افتاده. کوازینین، با صداقت انسانی که چیزی نمی فهمد، تروتسکی را متهم میکند که از سال ۱۹۱۵ تا کنون "چیزی نیاموخته است." رادک نیز، بدنبال کوازینین، بامزه شده، و با طعنه میگوید: برای تروتسکی، "ویژگی انقلاب چین و انقلاب هند دقیقاً عبارت از این است که آنها به هیچ وجه تفاوتی با انقلابات اروپای غربی ندارند، و در نتیجه، در نخستین مراحل (!؟) خود به دیکتاتوری پرولتاریا منجر میشوند."

رادک یک موضوع کوچک را در این رابطه فراموش میکند: دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور اروپای غربی تحقق نیافت، بلکه درست در یک کشور عقب افتاده ی اروپای شرقی بوقوع پیوست. آیا این تقصیر تروتسکی است که پروسه ی تاریخی "ویژگی: روسیه را نادیده گرفت؟ علاوه بر این، رادک فراموش میکند که در کلیه ی کشورهای سرمایه داری، با تمام دگرگونی در سطح تکامل، ساخت اجتماعی، سنتها و غیره، یعنی، با تمام "ویژگیهای این کشورها"، بورژوازی - و به عبارت دقیق تر، سرمایه ی مالی - حکومت میکند. در این جا نیز، عدم احترام به این ویژگیها از تکامل تاریخی ناشی میشود و به هیچ وجه ربطی به تروتسکی ندارد.

پس، در این صورت، تفاوت بین کشورهای پیش رفته و عقب افتاده در چیست؟ تفاوت بس بزرگ است، لکن دامنه ی این تفاوت در محدوده ی سلطه روابط سرمایه داری باقی میماند. اشکال و شیوه های حاکمیت بورژوازی در کشورهای مختلف بسیار متفاوت میباشند. در یک قطب، سلطه ی خصلتی خشک و مطلق به خود میگیرد، مانند ایالات متحده، در قطب دیگر، سرمایه ی مالی خود را با نهادهای کهنه ی قرون وسطائی آسیائی منطبق میسازد. به این

وسيله که آنها را تحت سلطه ی خود در می آورد و شیوه ی خود را بر این نهادها تحميل میکند، مانند هندوستان. لکن در هر دو جا بورژوازی حکومت میکند. از این نتیجه میشود که دیکتاتوری پرولتاریا نیز از نقطه نظر پایه ی اجتماعی، اشکال سیاسی، تکالیف آنی، و سرعت کار، واجد خصلت کاملاً متفاوتی در کشورهای مختلف سرمایه داری خواهد بود. لکن برای رهبری کردن توده ها به پیروزی بر ائتلاف امپریالیست ها، فئودال ها و بورژوازی ملی باری این تنها تحت استیلای انقلابی پرولتاریا میسر است که بعد از کسب قدرت، خود را به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل کند.

رادک خیال میکند که تنها به این دلیل که بشریت را به دو دسته تقسیم کرده- یک دسته آنهایی که برای انقلاب سوسیالیستی "به سن رشد" رسیده اند، و دسته ی دیگر که فقط برای دیکتاتوری دموکراتیک "آماده" میباشند- باری تنها با این تقسیم بندی، برخلاف من، "ویژگی" ادعائی هر یک از کشورها را در نظر گرفته است. لکن در واقع، او کلیشه ی جامدی ساخته که کمونیست ها را از بررسی اصیل ویژگیهای یک کشور مشخص، یعنی، از مطالعه ی نفوذ متقابل مراحل و مراتب تکامل تاریخی یک کشور منحرف میسازد.

ویژگیهای کشوری که در آن انقلاب دموکراتیک صورت نگرفته و یا هنوز تمام نشده است دارای چنان اهمیت عظیمی هستند که باید مبنای برنامه ی پیشتاز پرولتاریا قرار داده شوند. تنها براساس چنین برنامه ای ملی است که حزب کمونیست میتواند مبارزه ی واقعی و پیروزمند خود را برای اکثریت طبقه ی کارگر و رنجبران، بطور کلی، و علیه بورژوازی و نمایندگان دموکراتیک آن، توسعه دهد.



البته امکان موفقیت در این مبارزه تا حد زیادی با نقش پرولتاریا در اقتصاد کشور، و نتیجتاً با سطح توسعه ی سرمایه داری آن، تعیین میشود. لکن، این به هیچ وجه تنها معیار موجود نیست. مسأله ی دیگری که کم اهمیت تر نیست، این ست که آیا مسأله ای حیاتی و همه جانبه "برای مردم" در کشور وجود دارد که حل آن مورد علاقه ی اکثریت ملت بوده، مستلزم تهورآمیزترین اقدامات انقلابی باشد؟ مسأله ی ارضی و مسأله ی ملی، و ترکیبات گوناگون این دو مسأله، از جمله اینگونه مسائل میباشدند. به خاطر وجود مسأله ی حاد ارضی و ستم غیرقابل تحمل ملی در کشورهای مستعمره، یک پرولتاریای جوان و نسبتاً قلیل میتواند بر مبنای یک انقلاب دموکراتیک ملی زودتر به قدرت برسد تا پرولتاریای یک کشور پیش رفته، بر مبنای صرفاً سوسیالیستی. ممکن است به نظر برسد که بعد از اکتبر این مطلب دیگر احتیاجی به اثبات ندارد. لکن در طول سالهای ارتجاع ایدئولوژیکی، و به علت فساد تئوریک وراثت قلابی، حتی مفاهیم ابتدائی انقلاب آنچنان گنبدیده، آن چنان متعفن، و آنچنان شده اند و خاصیت کوزاینینی به خود گرفته اند، که انسان مجبور است که هر بار از نو شروع بکند.

آیا از مطالبی که گفته شد چنین نتیجه میشود که هم امروز کلیه ی کشورهای جهان، به نحوی از انحاء، برای انقلاب سوسیالیستی آماده شده اند؟ خیر، این یک شیوه ی غلط، بی روح، مکتب وار، استالینیستی- بوخارینی طرح مسأله است. بدون هیچ شکی، اقتصاد جهانی در مجموع برای سوسیالیسم آمادگی دارد. اما این بدین معنی نیست که هر کشوری به تنهایی آمادگی دارد. پس بر سر دیکتاتوری پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده ی مختلف، در چین، هند و غیره چه خواهد آمد؟ به این پاسخ میدهم: تاریخ بنا به دستور ما ساخته نشده است. یک

کشور میتواند برای دیکتاتوری پرولتاریا "آمادگی" داشته باشد، نه تنها پیش از آنکه برای ساختمان مستقل سوسیالیسم، بلکه حتی پیش از آنکه برای اقدامات وسیع اشتراکی کردن آماده باشد. انسان نباید یک تصویر از پیش تکوین یافته درباره ی هماهنگی تکامل اجتماعی را مبداء حرکت قرار دهد. قانون رشد ناموزون، علی رغم نوازشهای تئوریک استالین، هنوز به قوت خود باقی است. نیروی این قانون نه تنها در روابط کشور ما با یک دیگر، بلکه حتی در روابط متقابل پروسه های گوناگون در داخل همان کشور نیز عمل کند. رفع ناموزونی پروسه های اقتصاد و سیاست، تنها در یک مقیاس جهانی امکان پذیر است. این، بطور اخص، بدین معنی است که مسأله ی دیکتاتوری پرولتاریا در چین را تنها نمی توان در چارچوب اقتصاد و سیاست چین مورد بررسی قرار داد.

درست همین جاست که ما با دو دیدگاه ناسازگار مواجه میشویم: تئوری انترناسیونالیستی انقلابی انقلاب مداوم و تئوری رفرمیستی- ملی سوسیالیسم در یک کشور. نه فقط چین عقب افتاده، بلکه بطور کلی هیچ کشوری در دنیا نمی تواند سوسیالیسم را در محدوده ی ملی خود بنا کند: نیروهای تولیدی که بسیار تکامل یافته و فراتر از مرزهای ملی گسترش یافته اند، و همچنین نیروهای تولیدی که رشدشان برای ملی کردن کافی نیست، در مقابل آن مقاومت میکنند. بعنوان مثال، دیکتاتوری پرولتاریا در انگلستان با مشکلات و تناقضاتی مواجه خواهد شد که گرچه خصلت آنها با مشکلات و تضادهائی که در مقابل دیکتاتوری پرولتاریای چین قرار خواهد گرفت، متفاوت است، معهداً احتمالاً از آنها خفیف تر هم نخواهد بود. بر طرف کردن این تناقضات، در هر دو مورد، تنها از راه انقلاب جهانی امکان پذیر میباشد. این نقطه

نظر به هیچ وجه جایی برای این سؤال که یا چین برای دگرگونی سوسیالیستی "آماده" است یا "نا آماده"، باقی نمی‌گذارد. در این رابطه شکی نیست که عقب ماندگی چین تکالیف دیکتاتوری پرولتاریا را بی‌اندازه مشکل خواهد ساخت. لکن ما تکرار میکنیم: تاریخ بنا به دستور ما ساخته نشده، و پرولتاریای چین راه دیگری ندارد.

آیا این لاقل بدان معنی است که کلیه ی کشورها- از جمله عقب افتاده ترین کشور مستعمره- اگر برای سوسیالیسم آماده نباشند، لاقل برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارند؟ خیر، این بدان معنی نیست. خوب، پس تکلیف انقلاب دموکراتیک بطور اعم - و در مستعمرات بطور اخص - چه میشود؟ من این سؤال را با یک سؤال متقابل پاسخ میدهم: کجا نوشته است که کلیه ی کشورهای مستعمره برای انجام فوری و تمام و کمال تکالیف دموکراتیک ملی خود آماده هستند؟ باید سؤال را از سر دیگرش مورد بررسی قرار داد. تحت شرایط عصر امپریالیستی، انقلاب دموکراتیک ملی تنها در صورتی میتواند به پیروزی نهائی منجر شود که روابط اجتماعی و سیاسی کشور به آن آمادگی و بلوغ لازم برای به قدرت رساندن پرولتاریا. بعنوان رهبر توده های مردم، رسیده باشد. و اگر این حالت هنوز بوجود نیآمده باشد؟ آن وقت مبارزه برای آزادی ملی فقط نتایجی محدود ببار خواهد آورد، نتایجی که یک سره برعلیه توده های زحمت کش خواهد بود. در سال ۱۹۰۵، پرولتاریای روسیه نشان داد که به اندازه ی کافی قدرت ندارد که توده های دهقان را به دور خود متحد سازد و قدرت را تسخیر کند. درست به همین دلیل، انقلاب در نیمه راه متوقف شد و از آن پس مرتباً قوس نزولی پیمود. در چین، که با وجود موقعیت استثنائی مناسب، رهبری انترناسیونال کمونیست مانع از آن شد که پرولتاریای چین

برای تسخیر قدرت بجنگد، تکالیف ملی راه حل متزلزل، نفرین شده، و لثیمانه خود را در رژیم کومین تانگ یافتند.

این که یک کشور مستعمره چه موقعی و تحت چه شرایطی برای حل واقعاً انقلابی مسائل ارضی و ملی خود آماده خواهد بود، مسأله ای است که نمیتوان از پیش تعیین کرد. لکن به هر طریق ما میتوانیم امروز با کمال اطمینان اعلام کنیم که نیل به دموکراسی واقعی مردم، یعنی، دموکراسی کارگران و دهقانان، نه فقط در چین بلکه در هندوستان نیز، تنها از راه دیکتاتوری پرولتاریا ممکن میباشد. و در این راه هنوز ممکن است مراحل، مراتب و گامهای بسیاری وجود داشته باشند. تحت فشار توده های مردم، هنوز بورژوازی گامهایی به جانب چپ بر میدارد، تا بتواند هر چه بیرحمانه تر به مردم حمله کند- دورانهای قدرت دو گانه ممکن و محتمل هستند. ولی آنچه که وجود نخواهد داشت، آنچه که نمی تواند وجود داشته باشد، یک دیکتاتوری دموکراتیک اصیل است غیر از دیکتاتوری پرولتاریا. یک دیکتاتوری دموکراتیک "مستقل" فقط میتواند از نوع کومین تانگ باشد، یعنی، یک سره بر ضد کارگران و دهقانان باشد. ما باید اینرا از ابتدا درک کنیم. و آنرا به توده ها بیآموزیم، بدون آنکه واقعیات طبقات را در پشت فرمولهای انتزاعی پنهان سازیم.

استالین و بوخارین موعظه میکردند که به شکرانه ی یوغ امپریالیسم، بورژوازی میتواند در چین انقلاب ملی را انجام دهد. این کوشش صورت گرفت، لکن با چه نتیجه ای؟ پرولتاریا به ساطور جلاد سپرده شد. سپس گفته شد: بعد از این دیکتاتوری دموکراتیک فرا خواهد رسید. دیکتاتوری خرده بورژوائی، دیکتاتوری نقاب دار سرمایه از آب در آمد. برحسب تصادف؟ خیر.

"دهقانان یا از کارگر پیروی میکنند یا از بورژوا. " در حالت اول، دیکتاتوری پرولتاریا پدید آمد، و در حالت دوم دیکتاتوری بورژوازی. به نظر میرسد که درس چین، حتی اگر از دور هم مطالعه شود، به اندازه ی کافی روشن است. به ما پاسخ میدهند: "خیر، این فقط یک آزمایش ناموفق بود. ما همه چیز را از نو شروع خواهیم کرد، و این بار دیکتاتوری دموکراتیک "اصیل" را بر پا خواهیم ساخت"، "با چه وسیله ای؟" "بر پایه ی اجتماعی همکاری پرولتاریا و دهقانان." این رادک است که این آخرین کشفیات را به ما ارائه میدهد. ولی اجازه بفرمائید. کومین تانگ هم عیناً بر همین پایه وجود آمد: کارگران و دهقانان با هم "همکاری کردند" - تا آتش را برای بورژوازی فرو بنشانند. به ما بگوئید که مکانیسم سیاسی این همکاری چگونه خواهد بود. کومین تانگ را با چه میخواهید عوض کنید؟ چه احزابی به قدرت خواهند رسید؟ لاقلاً آنها را بطور تقریبی مشخص کنید، لاقلاً آنها را توصیف کنید! رادک به این سؤالها (در سال ۱۹۲۸!) پاسخ میدهد که تنها انسانهای بی توان و وامانده، که قادر نیستند پیچیدگی مارکسیسم را درک کنند میتوانند به این سؤالات فرعی تکنیکی، که کدام طبقه اسب است و کدام طبقه سوارکار، علاقه داشته باشند. در صورتی که یک بلشویک باید خود را از روبرنای سیاسی "تجرید" کند، و توجه خود را به پایه ی طبقاتی معطوف گرداند. خیر، اجازه بفرمائید، شما بذله ی خود را گفته اید. شما تا کنون به اندازه ی کافی "تجرید" کرده اید. بیشتر از حد کفایت! در چین، شما خود را از این مسأله که همکاری طبقات چگونه خود را در امور حزبی منعکس کرد، "تجرید" گردید. پرولتاریا را به داخل کومین تانگ کشانید، تا حد جنون شیفته ی کومین تانگ شدید، و دیوانه وار از خروج کومین تانگ امتناع ورزیدند. شما با تکرار فرمولهای "تجریدی" از مسایل سیاسی

مبارزه شانه خالی کردید. و پس از آنکه بورژوازی بسیار مشخص جامعه ی پرولتاریا را خرد کرده است. به ما پیشنهاد میکنید: بگذارید همه چیز را از نو امتحان کنیم، و برای شروع کار بگذارید دوباره خود را از مسأله احزاب و قدرت انقلابی "تجرید" کنیم. خیر! اینها شوخیهای بسیار مزخرفی هستند. ما اجازه نخواهیم داد که بار دیگر به عقب کشانده شویم!

همانگونه که مشاهده کردیم، همه این عملیات آکروباتیک به نفع اتحاد کارگران و دهقانان عرضه میشود. رادک به اپوزیسیون هشدار میدهد که به دهقانان کم بها ندهند و مبارزه لنین علیه منشویکها را به خاطر آنها می آورد. گاهی اوقات، ملاحظه ی آنچه که به سر نقل قولهای لنین می آید، انسان را از اهانتی که به اندیشه ی انسانی روا میشود، منزجر میسازد بله، لنین بیش از یک بار گفته است که انکار نقش انقلابی دهقانان، مشخصه ی منشویک ها است. و این درست بود. اما در کنار این نقل قولها، سال ۱۹۱۷ هم وجود داشت، که در آن منشویک ها بمدت هشت ماه - که انقلاب فوریه را از انقلاب اکتبر جدا میساخت- در یک اتحاد مستحکم با سوسیال رولوسیونرها، بسر بردند. در آن دوره سوسیال رولوسیونرها نمایندگی اکثریت عظیم دهقانان، که بوسیله ی انقلاب بیدار شده بودند، را به عهده داشتند. منشویک ها، به همراه سوسیال رولوسیونرها، خود را دموکراسی انقلابی می نامیدند و ما را ملامت میکردند که اینها همانهایی هستند که خود را بر پایه ی اتحاد کارگران و دهقانان (سربازان) متکی میساختند. بدین ترتیب، منشویک ها بعد از انقلاب فوریه فرمول بلشویکی اتحاد کارگران و دهقانان را ضبط و تصرف کردند. آنان بلشویک ها را متهم میساختند که قصد دارند پیشتاز پرولتاریا را از

دهقانان جدا کنند و بدین وسیله انقلاب را به نابودی بکشانند. به عبارت دیگر، منشویک‌ها لنین را به نادیده گرفتن، یا لاقلاً کم بها دادن به دهقانان متهم می‌کردند.

انتقاد کامنف، زینوویف و دیگران از لنین تنها طنین صدای انتقاد منشویک‌ها بود. انتقاد امروزی رادک نیز، به همین ترتیب، تنها بازتاب دیررس انتقاد کامنف است.

خط مشی وراث قلابی در چین، منجمله خط مشی رادک، ادامه و تکامل بیشتر خیمه شب بازی منشویکی در سال ۱۹۱۷ است. این حقیقت که حزب کمونیست در کومین تانگ باقی ماند، نه تنها توسط استالین بلکه از جانب رادک نیز، با اشاره به همان ضرورت اتحاد ما بین کارگران و دهقانان، مورد پشتیبانی قرار گرفت. اما هنگامی که "برحسب تصادف" معلوم شد که کومین تانگ یک حزب بورژوائی است، همان اهتمام با "جناح چپ" کومین تانگ تکرار گردید. نتایج این بار نیز همان نتایج سابق بود. بنابر این، تجرید دیکتاتوری دموکراتیک، در تمایز با دیکتاتوری پرولتاریا، به سطحی بالاتر از این واقعیت ناگوار که آمال عالی را تحقق نبخشیده بود، ارتقاء یافت - یعنی تکرار تازه همان چیزی که نمونه‌ی آنرا قبلاً در دست داشتیم.

ما، در سال ۱۹۱۷، صدها بار از تزره تلی، دان و دیگران شنیدیم: "ما هم اکنون دیکتاتوری دموکراسی انقلابی را دارا هستیم، ولی شما به جانب دیکتاتوری پرولتاریا میرانید. یعنی به جانب نابودی." حقیقتاً، مردم کم حافظه اند. "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی" استالین و رادک هیچ تفاوتی با "دیکتاتوری دموکراسی انقلابی" تزره تلی و دان ندارد. و با وجود این، این فرمول نه تنها در تمام قطع نامه‌های کومینترن دیده میشود، بلکه در برنامه آنهم رخنه کرده است.

مشکل بتوان تصور کرد که منشویزم بتواند مزورانه تر از این نقابی به چهره بزند و در ازای صدماتی که در سال ۱۹۱۷ از بلشویزم دید انتقامی سخت تر از آن بستاند.

اما، انقلابیون شرق زمین هنوز حق دارند جوابی قاطع در مقابل این سؤال که خصلت "دیکتاتوری دموکراتیک" چیست، تقاضا کنند. جوابی که بر نقل قولهای پیشین قدیمی استوار نبوده، بلکه متکی بر حقایق و تجربیات سیاسی باشد. استالین به این سؤال که "دیکتاتوری دموکراتیک چیست؟" بکرات پاسخی حقیقتاً کلاسیک داده است: برای مشرق زمین، این دیکتاتوری تقریباً همان است که "لنین در رابطه با انقلاب ۱۹۰۵ تصور میکرد." این جواب تا حدودی یک فرمول رسمی شده است. میتوان آنرا در کتب و قطع نامه های مربوط به چین، هندوستان یا جزایری پولینزی، پیدا کرد. انقلابیون را به "استباطات" لنین از حوادث آینده حواله میدهند. حادثی که، در این اثناء مدتهاست که به وقایع گذشته تبدیل شده اند. بعلاوه، این "استباطات" فرضی لنین را بصورت گوناگون تعبیر میکنند، به جز صورتی که خود لنین پس از وقوع حوادث تفسیر نمود.

کمونیست شرقی، سر به زیر، میگوید که "بسیار خوب، ما سعی خواهیم کرد که آنرا پیش خود دقیقاً همانطور تصور کنیم که، به قول شما، لنین پیش از انقلاب تصور میکرد. اما لطفاً ممکن است به ما بگوئید که این شعار در عمل چگونه است؟ در کشور شما چگونه تحقق یافت؟

"در کشور ما به شکل کرنسکیزم در دوره ی قدرت دو گانه تحقق یافت."



"آیا ما میتوانیم به کارگران خود بگوئیم که شعار دیکتاتوری دموکراتیک در کشور ما به شکل کرنسکیزم ملی خودمان تحقق خواهد یافت؟"

"نه، نه! به هیچ وجه! هیچ کارگری این شعار را نخواهد پذیرفت، کرنسکیزم عبارت از نوکری بورژوازی و خیانت به زحمتکشان است."

کمونیست شرقی با تکدر خاطر میپرسد، "پس ما به کارگران خود چه باید بگوئیم؟"

کوزاینین، این آدم وظیفه شناس، بی صبرانه پاسخ میدهد: "شما باید به آنها بگوئید که دیکتاتوری دموکراتیک همان چیزی است که لنین در رابطه با دیکتاتوری دموکراتیک آینده تصور کرده بود."

اگر کمونیست شرقی حواسش را از دست نداده باشد، سعی میکند بپرسد:

"اما مگر لنین در سال ۱۹۱۸ توضیح نداد که دیکتاتوری دموکراتیک تنها در انقلاب اکتبر، که دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر نمود، تحقق اصیل و واقعی خود را به دست آورد؟ آیا بهتر نیست حزب و طبقه ی کارگر را دقیقاً بسوی این چشم انداز متوجه نمود؟"

"تحت هیچ شرایطی. ابدأً به خود اجازه فکر کردن درباره ی آنرا هم نده. چرا که این انقلاب مداوم است! این تروتسکیسم است!"

بعد از این توضیح خشن، رنگ کمونیست شرقی سفیدتر از برف قله های هیمالیا میشود و از ولع دانستن بیشتر صرف نظر میکند. هر چه بادابادا!

و اما نتاج آن؟ ما از این نتایج به خوبی اطلاع داریم: یا چاپلوسی حقارت آمیز از چیانکائیشک، یا ماجراجوئی قهرمانی.



۸- از مارکسیسم تا پاسیفیسم<sup>(۲۶)</sup>

آنچه که بعنوان یک عارضه پیش از هر چیز هشدار دهنده است، جمله ای است از مقاله ی رادک که به وضوح، از موضوع اصلی مورد علاقه ما جدا به نظر می آید. لکن این عارضه به علت یک پارچگی چرخش رادک بسوی تئوریسین سانتریزم امروزی، کاملاً با موضوع اصلی مقاله رابطه دارد. من به نزدیک شدن او به تئوری سوسیالیسم در یک کشور اشاره میکنم که تا حدی در لفافه صورت گرفته است. باید بر سر این موضوع تأمل کرد، زیرا این اشتباه "فرعی" رادک میتواند. طی تکامل بعدی خود، کلیه ی اختلاف نظرهای دیگر را تحت الشعاع خود قرار بدهد، و معلوم شود که کمیت اشتباهات او قطعاً به یک کیفیت جدید تبدیل شده است.

رادک، طی بحث درباره ی خطراتی که انقلاب را از خارج تهدید میکند. مینویسد که لنین "... از این حقیقت آگاه بود که نظر به سطح رشد اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵، این دیکتاتوری (پرولتاریا) تنها وقتی میتواند خود را حفظ کند که پرولتاریای اروپای غربی به کمکش بشتابد." (تاکید از من است - ل. ت.)

اشتباه یکی بعد از دیگری، بالاتر از همه، تخلفی شدید از چشم انداز تاریخی. در حقیقت لنین گفت - و آنهم بیش از یک بار - که دیکتاتوری دموکراتیک (و نه ابداً پرولتاریائی) در روسیه قادر نخواهد بود بدون انقلاب سوسیالیستی در اروپا پایدار بماند. این نظریه همچون رشته ی سرخی در کلیه ی مقالات و سخنرانیهای لنین در ایام کنگره ی استکهلم حزب در سال ۱۹۰۶ کشیده شده است (جدل سیاسی علیه پلخانف، مسائل ملی کردن، و غیره). لنین در آن ایام مسأله دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه را پیش از انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی حتی

مطرح هم نمی کرد. لکن فعلاً نکته مهمی در این مطلب نهفته نیست. معنی "نظر به سطح رشد اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵" چیست؟ و این سطح در ۱۹۱۷ چگونه است؟ براساس همین اختلاف سطح است که تئوری سوسیالیسم در یک کشور استوار گردیده است. برنامه ی کومینترن تمام کره ی زمین را به چهار منطقه تقسیم کرده که برخی از این مناطق برای ساختمان مستقل سوسیالیسم "مناسب" و بعضی دیگر "نامناسب" میباشند. و بدین ترتیب کومینترن در راه استراتژی انقلابی بن بسترهای چاره ناپذیری بوجود آورده است. بدون تردید اختلاف سطحهای اقتصادی میتواند برای قدرت سیاسی طبقه ی کارگر اهمیت تعیین کننده ای داشته باشد. در سال ۱۹۰۵، ما موفق شدیم که خود را به سطح دیکتاتوری پرولتاریا برسانیم، درست به همانگونه که نتوانستیم دیکتاتوری دموکراتیک به دست آوریم. در سال ۱۹۰۷، ما دیکتاتوری پرولتاریا را، که دیکتاتوری دموکراتیک را بلعید، برپا ساختیم. اما با سطح موجود رشد اقتصادی در سال ۱۹۱۷، مانند سطح رشد اقتصادی در سال ۱۹۰۵، دیکتاتوری پرولتاریا تنها وقتی میتواند خود را حفظ کند و به سوسیالیسم بسط و توسعه یابد که پرولتاریای اروپای غربی به موقع به کمک آن بشتابد. طبیعتاً، این "موقع" را نمی توان از پیش حساب کرد. سیر تکامل مبارزه، آنرا تعیین میکند. لکن پاسخ به این سؤال اساسی، که بوسیله ی تناسب نیروها در سطح جهان تعیین میشود - و این تناسب نیروها است که آخرین حرف را میزند - تفاوت در سطح توسعه ی اقتصادی روسیه در سال ۱۹۰۵ و در سال ۱۹۱۷، هر چند هم که فی نفسه مهم باشد، عاملی درجه دوم محسوب میگردد.

لکن رادک فقط به اشاره ای مبهم به این اختلاف در سطح رشد اقتصادی قناعت نمی کند. بعد از اشاره به اینکه لنین بر ارتباط بین مسایل داخلی انقلاب و مسایل جهانی آن واقف بوده (خوب، بعد!)، رادک اضافه میکند:

"ولی لنین فقط مفهوم ارتباط ما بین پایداری دیکتاتوری سوسیالیستی در روسیه و کمک پرولتاریای اروپای غربی را، به گونه ای که بیش از حد توسط فرمول بندی تروتسکی تصریح گردیده بود، صراحت نبخشید. یعنی این که، مانند تروتسکی، آنرا بصورت کمک دولتی، یعنی، کمک از جانب پرولتاریای پیروز اروپای غربی، مطرح نکرد." (تاکید از من است - ل. ت.)

صریحاً اعتراف میکنم وقتی این سطور را خواندم، فکر کردم چشم هایم اشتباه میبیند. رادک برای چه هدفی به این سلاح بی ارزش از زرادخانه وراثت قلابی احتیاج پیدا کرده است؟ این چیزی جز تکرار شرم آور مطالب بی ارزش استالینیستی نیست که همواره مورد تمسخر شدید ما قرار داشت. گذشته از سایر مطالب، نقل قول فوق الذکر نشام میدهد که رادک درک بسیار ناچیزی از علائم اساسی راه لنین دارد. لنین، برخلاف استالین، نه تنها هیچ گاه فشار پرولتاریای اروپا بر قدرت بورژوائی را در مقابل کسب قدرت بوسیله ی پرولتاریا قرار نداد، بلکه برعکس، او مسأله ی کمک انقلابی از خارج را بسیار صریح تر از من فرموله کرده است. لنین، در دوران نخستین انقلاب، بطور خستگی ناپذیری تکرار میکرد که ما نخواهیم توانست دموکراسی را (حتی دموکراسی را!) بدون انقلاب سوسیالیستی در اروپا حفظ کنیم. بطور کلی، در سالهای ۱۸-۱۹۱۷ و سالهای بعد، لنین سرنوشت انقلاب ما را اصولاً به جز در رابطه با انقلاب سوسیالیستی، که در اروپا آغاز گشته بود. در نظر نمی گرفت و پیش بینی نمی کرد. بعنوان

مثال، او با صراحت اعلام کرد: "بدون پیروزی انقلاب در آلمان، ما محکوم به فنا هستیم" او این را در سال ۱۹۱۸ گفت. یعنی، نه براساس "سطح اقتصادی" ۱۹۰۵، و منظور او دهه های آینده نبود، بلکه منظور او دوران بلافصل آینده بود، که اگر چند ماه نبود، دستکم چند سال میشد.

لنین ده ها بار اعلام کرد: اگر ما توانسته ایم خود را پایدار نگه داریم "به این دلیل... بوده که مجموعه شرایط مساعدی ما را برای مدت کوتاهی (برای مدت کوتاهی! ل. ت.) در مقابل امپریالیسم جهانی حفاظت کرده است." و ادامه میدهد: "امپریالیسم جهانی تحت هیچ شرایطی، و به هیچ شرطی، نمی تواند موجودیت جمهوری شوروی را در کنار خود تحمل کند... در این وضع تصادم اجتناب ناپذیر است." و نتیجه؟ آیا نتیجه حاکی از امیدی پاسیفیستی به "فشار" از جانب پرولتاریا به "خنثی کردن" بورژوازی است؟ خیر، نتیجه ی لنین میگوید: "بزرگ ترین مشکل انقلاب روسیه در این جا نهفته است... ضرورت فراخواندن انقلاب جهانی." (جلد پانزدهم، ص ۱۲۶) این حرف کی گفته و نوشته شد؟ نه در سال ۱۹۰۵، یعنی نه به هنگامی که نیکلای دوم با ویلهلم دوم درباره ی سرکوب کردن انقلاب مذاکره میکرد و من نیز فرمول "صریح" خود را مطرح میساختم، بلکه در سالهای ۱۹۱۸، ۱۹۱۹ سالهای پس از آن.

لنین در کنگره ی سوم کومینترن، با نگاهی به گذشته، چنین گفت:

"برای ما واضح بود که بدون پشتیبانی انقلاب جهانی پیروزی انقلاب پرولتاریائی (در روسیه- ل. ت.) غیرممکن بود. پیش از انقلاب و حتی پس از آن، ما فکر میکردیم: یا بلادرنگ، یا لاقبل به سرعت، انقلاب در سایر کشورهای سرمایه داری پیش رفته آغاز خواهد شد و یا ما

اجباراً فنا میشویم. و با علم به این اعتقاد. ما هر کاری که از دستان بر می آمد انجام دادیم تا در تحت هر شرایطی و هر پیش آمدی، سیستم شوروی را پایدار نگه داریم. زیرا میدانستیم که کوشش ما نه تنها برای خود بلکه برای انقلاب جهانی نیز هست. ما اینرا میدانستیم و این اعتقاد خود را قبل از انقلاب اکتبر و بلافاصله بعد از آن، و نیز در حین امضاء قرار داد برست-لیتوفسک بکرات اعلام کردیم. و این بطور کلی صحیح بود. لکن در عمل. حوادث در مسیر آن خط مستقیمی که ما انتظار داشتیم اتفاق نیفتادند." (صورت جلسه ی کنگره ی سوم کومینترن، ص ۳۵۴، چاپ روسی)

از سال ۱۹۲۱ به بعد، جنبش حرکت در مسیری را آغاز کرد که به آن مستقیمی نبود که من و لنین در سالهای ۱۹-۱۹۱۷ (و نه فقط در سال ۱۹۰۵) انتظار داشتیم. لکن مع الوصف، جنبش در جهت تضاد آشتی ناپذیر ما بین دولت کارگری و دنیای بورژوائی توسعه یافت. یکی از این دو باید از میان برود! دولت کارگری را تنها میتوان با رشد پیروزمندانه انقلاب پرولتاریائی در غرب از شر خطرات مهلک -نه تنها نظامی بلکه همچنین اقتصادی- محافظت کرد. سعی و کوشش برای کشف دو موضع درباره ی این مسأله، یکی متعلق به لنین و دیگری از آن من، حد اعلا ی ورشکستگی تئوریک است لااقل لنین را دوباره مطالعه کنید. به او تهمت نزنید، و این آش مانده و گندیده ی دست پخت استالین را بخورد ما ندهید!

ولی سقوط به قهقرا حتی در این جا نیز متوقف نمی گردد. رادک پس از ساختن این افسانه که طبق آن لنین کمک "ساده" (اصولاً کمکی رفرمیستی، پورسلی<sup>(۳۷)</sup>) پرولتاریای جهان را

کافی میدانست و در مقابل، تروتسکی "اغراق آمیزانه خواستار" کمک دولتی، یعنی مساعدت انقلابی بود، ادامه میدهد:

"تجربه نشان داد که در مورد این نکته نیز، حق بجانب لنین بوده است. پرولتاریای اروپا هنوز قادر نبود که قدرت را به دست بگیرد. ولی به اندازه ی کافی قدرت داشت که در صورت تهاجم، از اعزام نیروهای عمده بورژوازی جهانی علیه ما جلوگیری نماید. بدین ترتیب، به ما کمک کرد که قدرت شوروی را پایدار نگه داریم. وحشت از جنبش کارگری، توأم با تضاد در خود دنیای سرمایه داری، نیروی اصلی ای بود که در عرض هشت سالی که از پایان تهاجم میگذرد، پایداری صلح را تضمین کرده است."

این پاراگراف، با این که در مقایسه با مشق خط میرزا بنویسهای زمان ما همدست اول نیست، مع الوصف به خاطر ترکیبی از موقع ناشناسی تاریخی، سردرگمی سیاسی و عظیم ترین خطاهای اصولی اش قابل توجه است.

از کلمات رادک چنین نتیجه میشود که لنین در سال ۱۹۰۵ در جزوه ی خود بنام دو تاکتیک (این تنها اثری است که رادک به آن اشاره میکند) پیش بینی کرد که توازن نیروها میان دولتها و طبقات بعد از سال ۱۹۱۷ بدین گونه خواهد بود که امکان یک تهاجم بزرگ نظامی علیه ما برای مدت مدیدی وجود نخواهد داشت. در مقابل، تروتسکی در سال ۱۹۰۵ موقعیتی را که اجباراً بعد از وقوع جنگهای امپریالیستی پیش خواهد آمد، پیش بینی نکرد بلکه فقط براساس واقعیات آن زمان، مانند ارتش نیرومند هومن زولرن<sup>(۲۸)</sup>، ارتش بسیار نیرومند هابسبورگ<sup>(۲۹)</sup> بازار بورس پر قدرت پاریس و غیره قضاوت کرده بود. این دیگر یک اشتباه تاریخی واقعاً وحشت



ناک است، که با تناقضات درونی مضحک حتی پیچیده تر می‌گردد. زیرا به نظر رادک، آن اشتباه اصلی من درست در این حقیقت نهفته است که من براساس "سطح توسعه اقتصادی در سال ۱۹۰۵" چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا را ارائه دادم. و اینک دومین اشتباه من روشن میشود: من چشم انداز دیکتاتوری پرولتاریا را که در آستانه انقلاب ۱۹۰۵ ارائه دادم در پرتو شرایط جهانی که تازه بعد از ۱۹۱۷ بوجود آمد، بررسی نکردم. اگر دلایل معمولی استالین از این قماش باشند، به ما تعجبی دست نخواهد داد. زیرا ما با "سطح رشد" او، چه در سال ۱۹۱۷ و چه در سال ۱۹۲۸، به خوبی آشنایی داریم. لکن چگونه رادک به این هم‌نشینی دچار شد؟ تازه حتی این بدترین کار نیست. بدترین کار این است که رادک از روی مرزی جهش کرده که مارکسیسم را از فرصت طلبی، موضع انقلابی را از موضع پاسیفیستی جدا می‌سازد. مسأله بر سر چیزی جز مبارزه علیه جنگ نیست، یعنی، قضیه بر سر این است که چگونه و با چه شیوه‌هایی میتوان از وقوع جنگ جلوگیری کرد و یا آنرا متوقف نمود. بوسیله‌ی فشار پرولتاریا بر بورژوازی یا بوسیله جنگ داخلی برای سرنگون ساختن بورژوازی؟ رادک، ندانسته، مسأله اساسی خط مشی پرولتاریا را وارد موارد اختلاف نظر کرده است.

آیا رادک میخواهد بگوید که من نه تنها دهقانان بلکه فشار پرولتاریا بر بورژوازی را نیز "نادیده" می‌گیرم، و صرفاً انقلاب پرولتاریائی را مورد توجه قرار داده‌ام؟ باور کردنش مشکل است که او از چنین یاره‌ای که در خور یک تلمان، سمارد و یا مون موسو است دفاع کند. در کنگره‌ی سوم کومینترن، ماوراء چپ‌های آن زمان (زینوویف، تال هایمر، تلمان، بلاکون، و دیگران) برای نجات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از تاکتیک پوچیزم<sup>(۳۰)</sup> در غرب دفاع

میکردند. من، به اتفاق لنین، تا آنجا که ممکن بود به زبان ساده، به آنها توضیح دادم که، بجای آنکه به خاطر ما دست به ماجراجویی‌های انقلابی بزنند، بهترین کمکی که میتواند بکنند این است که طبق برنامه و بطور منظم مواضع خود را مستحکم کنند و خود را برای کسب قدرت آماده نمایند. متأسفانه در آن ایام رادک در طرف لنین و تروتسکی قرار نداشت بلکه طرف دار زینوویف و بوخارین بود. ولی مسلماً رادک میتواند به خاطر بیاورد - به هر حال صورت جلسه کنگره سوم آنرا به خاطر می آورد- که جوهر استدلال لنین و من دقیقاً عبارت از مبارزه با "فرمول تند" و غیرعاقلانه ماوراء چپ ها بود. ما پس از آنکه برای آنها تشریح کردیم که تقویت حزب، و فشار پرولتاریا عامل بسیار مؤثری در روابط داخلی و بین المللی میباشد، ما مارکسیست ها اضافه کردیم که "فشار" تنها یک کاربرد مبارزه ی انقلابی برای کسب قدرت است و کاملاً به توسعه ی این مبارزه بستگی دارد. از همین رو، لنین در پایان کنگره ی سوم، در یک جلسه ی بزرگ داخلی از نمایندگان، نطقی ایراد کرد که بر ضد گرایشات بی ارادگی و در انتظار وقایع نشستن بود و تقریباً با این اندرز ختم میشد: وارد هیچ عمل ماجراجویانه نشوید، ولی دوستان عزیز من، لطفاً درنگ نکنید،

زیرا تنها بوسیله ی "فشار" نمی توانیم مدت زیادی پایدار بمانیم.

رادک به این مطلب اشاره میکند که بعد از جنگ (جهانی اول) پرولتاریای اروپا قادر به کسب قدرت نبود، ولی توانست از به زانو در آمدن ما بدست بورژوازی جلوگیری کند. برای من بیش از یک بار فرصت پیش آمده تا در این باره صحبت کنم. در هر حال، پرولتاریای اروپا فقط به این دلیل توانست از سرکوبی ما جلوگیری به عمل آورد که فشار پرولتاریا با وخیم ترین عواقب

عینی جنگ امپریالیستی و خصومت‌های جهانی که در اثر این جنگ تشدید یافته بود همزمان صورت گرفت. تعیین این مطلب که کدام یک از این عوامل اهمیت تعیین کننده ای داشتند، غیرممکن است: نبرد درونی در اردوی امپریالیستی، تلاشی اقتصادی، یا فشار پرولتاریا؟ اما مسأله را نمی توان به این صورت مطرح کرد. این که فشار مسالمت آمیز به تنهایی کافی نیست، توسط جنگ امپریالیستی به روشنی نشان داده شد. جنگی که علی رغم کلیه ی این "فشار"ها بوقوع پیوست. و بالاخره و از همه مهم تر، این نکته است که اگر فشار پرولتاریا در اولین و تعیین کننده ترین سالهای عمر جمهوری شوروی به اندازه ی کافی مؤثر واقع شد، تنها بدین سبب بود که در آن زمان برای کارگران اروپائی موضوع بر سر مسأله فشار آوردن نبود، بلکه بر سر کسب قدرت بود- و این مبارزه بکرات شکل جنگ داخلی بخود گرفت.

در سال ۱۹۰۵، در اروپا نه جنگ بود و نه تلاشی اقتصادی وجود داشت، و کاپیتالیزم و میلیتاریزم در اوج دیوانگی خود بودند. "فشار" سوسیال دموکرات های آن زمان مطلقاً قادر نبود که ویلهلم دوم و فرانس ژوزف را از آن باز دارد که با ارتشهای خود به قلمرو سلطنتی لهستان حمله ور نشوند و یا بطور کلی به کمک تزار نشتابند. و حتی در سال ۱۹۱۸ نیز فشار پرولتاریای آلمان هوهن زولرن را از تصرف ایالات بالتیک و اوکرائین باز نداشت، و اگر هم او تا مسکو پیشروی نکرد فقط به این علت بود که نیروی نظامی کفایت نمی کرد. در غیر این صورت، چگونه و به چه جهت ما قرارداد صلح برست را منعقد کردیم؟ چه ساده دیروز فراموش شده است! لنین تنها به امید "فشار" پرولتاریا ننشست، بلکه بارها گفت که بدون انقلاب آلمان ما مطمئناً نابود خواهیم شد. این در اصل درست بود، گرچه فرصت طولانی شده است. اجازه

بدهید خیال پردازی نکنیم. ما یک مهلت بی تاریخ دریافت کرده ایم. ما چون گذشته، در شرایط "فرصتی برای تنفس" بسر میبریم.

شرایطی که در آن پرولتاریا هنوز قادر به کسب قدرت نیست، ولی میتواند مانع شود که بورژوازی از قدرت خود برای جنگ استفاده کند، شرایطی است از توازن بی ثبات نیروهای طبقاتی، در عالی ترین تجلی خود، توازنی را بی ثبات میخوانیم که نتواند برای مدتی طولانی پایدار بماند، و باید به این یا آن سوی بگردد. یا پرولتاریا به قدرت برسد یا این که بورژوازی بوسیله ی یک سری ضربات خرد کننده پی در پی، فشار انقلابی را به حدی تضعیف کند که بتواند آزادی عمل خود را بخصوص در مسأله ی جنگ و صلح، بازتابد.

فقط یک رفرمیست میتواند فشار پرولتاریا بر دولت بورژوائی را بعنوان عاملی که مداوماً رشد می یابد و بعنوان ضمانتی در برابر تهاجم تصویر کند. درست براساس همین تصور است که تئوری ساختن سوسیالیسم در یک کشور، به فرض خنثی ساختن بورژوازی جهانی، بوجود آمد (استالین). تئوری استالینیستی خنثی ساختن بورژوازی بوسیله ی فشار پرولتاریا، بسان جغدی که در تاریخ و روشن شام گاهی پرواز میکند، درست زمانی بوجود آمد که شرایط آفریننده این تئوری به تدریج در حال ناپدید شدن بودند.

اوضاع جهانی در دوره ای دست خوش تغییرات شدید شد که تعبیر غلط از تجربیات دوران بعد از جنگ، این امید کاذب را پرورش داد که ما میتوانیم بدون انقلاب پرولتاریای اروپا، و در عوض با اتکاء به "حمایت" کلی از سوی آن- بسر ببریم. شکست پرولتاریا راه را برای ثبات سرمایه داری باز کرده است. بر تلاش سرمایه داری بعد از جنگ غلبه شده است. نسلهای

جدیدی که طعم دهشت حاصله از کشتار امپریالیستی را نچشیده اند به سن بلوغ رسیده اند. در نتیجه اینک بورژوازی آزادانه تر میتواند از دستگاه جنگی خود استفاده کند تا پنج یا هشت سال پیش.

همچنان که توده های زحمت کش به چپ میگردانند، این پروسه بدون شک فشار آنها را بر دولت بورژوازی افزایش میدهد. اما این یک شمشیر دو دم است. دقیقاً همین خطر رشد یابنده از جانب طبقه ی کارگر است که میتواند، در مرحله ای بعدی، بورژوازی را به دست یازیدن به اقدامات قاطعی برای اثبات سیادت در خانه خود سوق دهد و برای نابودی بزرگ ترین منبع سرایت، یعنی جمهوری شوروی، اهتمام ورزد. مبارزه علیه جنگ نه بوسیله ی فشار بر حکومت، بلکه تنها بوسیله مبارزه انقلابی برای کسب قدرت فیصله می یابد. اثرات "پاسیفیستی" مبارزه ی طبقاتی پرولتاریایی، همچون اثرات رفرمیستی آن، تنها نتایج فرعی مبارزه انقلابی برای کسب قدرت میباشد. این اثرات فقط دارای یک استحکام نسبی بوده و بسادگی میتوانند به متضاد خود تبدیل شوند. با این معنی که میتوانند بورژوازی را در مسیر جنگ سوق بدهند. وحشت بورژوازی از جنبش کارگری، که این گونه یک جانبه مورد استناد رادک قرار میگیرد، مهم ترین امید کلیه ی سوسیال-پاسیفیست هاست. ولی "وحشت" از انقلاب به تنهایی چیزی را تعیین نمی کند خود انقلاب است که تعیین کننده میباشد. به همین دلیل، لنین در سال ۱۹۰۵ گفت که تنها ضمانتی که علیه استقرار مجدد رژیم سلطنتی، و در سال ۱۹۱۸، علیه استقرار مجدد سرمایه داری وجود دارد، فشار پرولتاریا نیست بلکه پیروزی انقلابی اش در اروپاست. این تنها شیوه ی صحیح طرح مسأله است. با وجود خصلت دیر پای این "فرصت

تنفس"، فرمول لنین امروز نیز به قوت و اعتبار خود باقی است. من، نیز، مسأله را عیناً به همین طریق مطرح کردم. در سال ۱۹۰۶ در نتایج و چشم اندازه‌ها نوشتم:

"دقیقاً همین وحشت از قیام پرولتاریاست که احزاب بورژوائی را مجبور میکند، که حتی وقتی که مبالغ حیرت‌انگیزی برای مخارج نظامی تصویب میکنند، در عین حال اعلامیه‌های رسمی بنفع صلح صادر کنند، با رویای دادگاه‌های داوری بین‌المللی سرگرم باشند، و حتی خواب تشکل ایالات متحده اروپا را ببینند این دکلمه‌های رقت‌بار، البته نه قادرند خصومت مابین دولتها را از بین ببرند و نه میتوانند مانع درگیری‌های مسلحانه شوند." (انقلاب ما، نتایج و چشم اندازه‌ها، ص ۲۸۳)

اشتباه اساسی کنگره ی ششم در این نکته نهفته است که، بمنظور حفظ چشم‌انداز پاسیفیستی و رفرمیستی - ملی استالین - بوخارین، این کنگره در جستجوی یافتن دستورالعمل تکنیکی - انقلابی برای مقابله با جنگ بر آمد. و بدین ترتیب، مبارزه علیه جنگ را از مبارزه برای کسب قدرت تفکیک نمود.

الهام‌دهندگان کنگره ی ششم، این سازندگان متوحش سوسیالیسم در یک کشور - که در اصل پاسیفیست‌های وحشت‌زده‌ای هستند - کوشیدند تا "خنثی ساختن" بورژوازی را به کمک شیوه‌های تشدید "فشار" ابدی و جاودان سازند. لکن، از آن جایی که به رأی العین می‌دیدند که رهبری آنها تا کنون انقلاب را در یک سری کشورها به شکست کشانیده و پیشتاز بین‌المللی پرولتاریا را به عقب رانده، قبل از هر چیز کوشیدند تا از شر "فرمول تیز و صریح" مارکسیسم، که مسأله ی جنگ را با مسأله ی انقلاب بطور تفکیک‌ناپذیر پیوند میدهد، راحت

شوند. آنان مبارزه علیه جنگ را به یک تکلیف خودکفا تبدیل کردند. برای این که مبدا احزاب ملی در لحظات حساس و تعیین کننده به خواب غفلت فرو روند، خطر جنگ را دائمی، موکول ناپذیر و آنی اعلام کردند. هر چه در جهان روی میدهد بمنظور جنگ صورت میگیرد. اکنون دیگر جنگ ابزاری برای رژیم بورژوائی نیست، بلکه رژیم بورژوائی ابزاری برای جنگ است. در نتیجه مبارزه ی انترناسیونال کمونیست علیه جنگ نیز تبدیل به یک سیستم فرمولهای تشریفاتی گردیده، که به هر مناسبتی بطور اتوماتیک تکرار میگردند. و در حالیکه تأثیر خود را از دست میدهند. زوال می یابند. سوسیالیسم ملی استالینیستی گرایش دارد به این که انترناسیونال کمونیست را به یک ابزار کمکی برای "فشار" آوردن بر بورژوازی تبدیل کند. دقیقاً همین گرایش است نه مارکسیسم. که رادک با انتقادات سطحی، عجولانه و ورشکسته خود به کمک شتافته است. او قطب نمایش را گم کرده و در جریان بیگانه ای افتاده که ممکن است او را به کرانه های به کلی متفاوتی ببرد.

آما آتا، اکتبر ۱۹۲۸

## ۹- کلام آخر

همانگونه که خواننده اطلاع دارد، پیش گوئی من، و یا بیمی که در سطور آخر فصل پیشین ابراز داشتیم، پس از چند ماه تأیید گردید. انتقاد از انقلاب مداوم برای رادک تنها اهرمی بود تا بوسیله ی آن خود را از اپوزیسیون جدا سازد. ما امیدواریم، که کل کتاب ما ثابت کند که گذار رادک به اردوی استالین برای ما غیرمنتظره نبود. لکن مرتد شدن نیز سلسله مراتب خود را دارد. رادک در ندامت نامه ی خود، سیاست استالین در چین را کاملاً تبرئه میکند. این کار به معنی سقوط در قعر خیانت است. تنها کافی است تا بخشی از جواب من به توبه نامه ی رادک، پرتو براژنسکی و سمیلگا را نقل کنم. توبه نامه ای که آنان را در لیست سیاه عیب جویان و بدبینان سیاسی قرار میدهد:

"همانگونه که در خور کلیه ی ورشکستگان خودستاست، این سه نفر نیز مسلماً از پنهان شدن در زیر سرپوش انقلاب مداوم کوتاهی نکردند. این سه تسلیم طلب در پی آنند که با سوگندی مبتذل دایر بر این که وجه مشترکی بین انقلاب چین و تئوری انقلاب مداوم موجود نیست، بر روی غم انگیزترین تجربه ی شکستهای اپورتونیزم در تاریخ معاصر -انقلاب چین- سرپوش بگذارند.

"رادک و سمیلگا لجوجانه از تبعیت حزب کمونیست چین از کومین تانگ بورژوازی دفاع میکردند. آنها نه فقط تا کودتای چیانکایشک، حتی پس از آن. پرتو براژنسکی، مانند هر موقعی که مسائل سیاسی مطرح میشود، چیزی نامفهوم نجوا کرد. یک حقیقت قابل ملاحظه این است که کلیه ی اعضای از اپوزیسیون که از اطاعت حزب کمونیست از کومین تانگ جانب داری



میکردند، تسلیم شده از آب در آمدند. این لکه ننگ بر دامن هیچ یک از افراد اپوزیسیون که به پرچم خود وفادار ماند، ننشسته است. سه ربع قرن پس از انتشار بیانیه ی کمونیست، یک ربع قرن پس از تشکیل حزب بلشویک، این "مارکسیست های" بخت بر گشته ممکن دیدند که از اسارت کمونیست ها در قفس کومین تانگ دفاع کنند! رادک در پاسخی که به اتهامات من داد، در همان موقع نیز، مانند توبه نامه ی امروزی سعی کرد که ما را از "جدا ماندن" پرولتاریا از دهقانان - در صورت خروج حزب کمونیست از کومین تانگ بورژوائی - بترساند. کمی قبل از آن رادک حکومت کانتون را حکومت دهقانان و کارگران خواند و بدین وسیله به کمک استالین شتافت تا تبعیت پرولتاریا از بورژوازی را مخفی کند، چگونه میتوان بر این اعمال شرم آور، نتایج این عدم بصیرت، این حماقت، این خیانت به مارکسیسم سرپوش گذارد؟ واقعاً چگونه؟ با محکوم کردن انقلاب مداوم!

"رادک، که در پی یافتن بهانه ای برای تسلیم نمودن خود بود، در فوریه ۱۹۲۸ بدون تأمل پشتیبانی خود را از قطع نامه ی پلنوم فوریه ۱۹۲۸ هیئت اجرائیه ی کومینترن درباره ی مسأله ی چین اعلام کرد. این قطع نامه به تروتسکیست ها برجسب انحلال طلبی زد. زیرا آنها شکستها را شکست خواندند، و حاضر نبودند که ضدانقلاب پیروز چین را بعنوان عالی ترین مرحله ی انقلاب چین بپذیرند. در این قطع نامه ی فوریه مشی قیام مسلحانه و تشکیل شوراهای اعلام گشت. برای کسی که به کلی از گزینه سیاسی محروم نباشد و با تجربه ی انقلابی آب دیده شده باشد، این قطع نامه نمونه ای از مشمژکننده ترین و غیرمسئولانه ترین ماجراجویی هاست. رادک از این قطع نامه پشتیبانی کرد. پرئوبراژنسکی نیز با روشی که به خردانه تر از

رادک نبود به آن روی آورد، منتها از جانب دیگر. او نوشت که انقلاب چین فعلاً شکست خورده، و در واقع برای یک مدت طولانی هم شکست خورده است. انقلابی دیگر به این زودی ها فرا نخواهد رسید. آیا ارزش دارد که بر سر چین با سانتریست ها به مشاجره پرداخت؟ پرتو براژنسکی مراسلات مفصلی در این باره ارسال میداشت. وقتی من این مراسلات را در آلمان-آتا خواندم، احساس شرم به من دست داد. این افراد در مکتب لنین چه آموخته اند؟ این سوآلی بود که من بارها و بارها از خود می‌کردم. مفروضات پرتو براژنسکی با مفروضات رادک در تضاد کامل بودند اما نتیجه گیری آنها یکسان بود: هر دوی آنها در این آرزوی بزرگ بودند که یاروسلاوسکی تحت توجهات منژینسکی آنها را برادرانه در آغوش بگیرد. بله، البته آنها این کار را به خاطر منافع انقلاب کردند. آنها جاه طلب نیستند. ابداً. آنان صرفاً افرادی هستند بی توان و از نظر ایدئولوژی ورشکسته.

"در مقابل قطع نامه ی ماجراجویانه پلنوم فوریه (۱۹۲۸) هیئت اجرایی ی کومینترن، من در همان موقع راه بسیج کردن کارگران چینی را تحت شعارهای دموکراتیک، منجمله شعار تشکیل مجلس مؤسسان چین، پیشنهاد کردم. اما در این جا این سه بخت برگشته به ماوراء چپ سقوط کردند، این آسان بود و برای آنان هیچ تعهدی بوجود نمی آورد. شعارهای دموکراتیک؟ هرگز. این یک اشتباه عظیم از جانب تروتسکی است. برای چین فقط شوراها- بدون یک درصد تخفیف! مشکل است چیزی بی معنی تر از این موضع- اگر بتوان آنرا موضع نامید- به فکر انسان برسد. شعار شوراها در مرحله ی ارتجاع بورژوائی یک سروصدای کودکانه و به مسخره کشیدن شوراهاست. اما حتی در دوران انقلاب نیز، یعنی، در دوران ساختمان

مستقیم شوراها، ما شعارهای دموکراتیک را حذف نکردیم. ما آنها را حذف نکردیم تا آنکه شوراها ی حقیقی که قدرت را در دست گرفته بودند، در انظار توده ها با نهادهای واقعی دموکراسی به مقابله و تصادم پرداختند. این امر در زبان لنین ( و نه در زبان استالین بی فرهنگ و وطناناش) به این معنی است؛ در راه تکامل کشور، نباید از روی مرحله ی دموکراتیک جهید. "بدون برنامه ی دموکراتیک -مجلس مؤسسان، هشت ساعت کار، مصادره زمین، استقلال ملی چین، حق تعیین سرنوشت برای مردمی که در این سرزمین زندگی میکنند- بدون این برنامه ی دموکراتیک، حزب کمونیست چین دست و پایش بسته است و مجبور است که میدان را بدون مقاومت به سوسیال دموکرات های چین بسپارد. یعنی کسانی که ممکن است به کمک استالین، رادک و شرکاء، جای حزب کمونیست را بگیرند.

"بنابر این: رادک گرچه بدنال اپوزیسیون بود، معهدا مهم ترین نکته را در انقلاب چین نفهمید. چرا که او از تبعیت حزب کمونیست چین از کومین تانگ دفاع کرد. رادک ضدانقلاب چین را هم نفهمید. چرا که او بعد از ماجراجوئی کانتون شیوه ی قیام مسلحانه را مورد پشتیبانی قرار داد. رادک با کنار گذاردن تکالیف دوران انتقالی بنفع انتزاعی ترین عقیده در مورد شوراها و خارج از زمینه ی زمانی و مکانی آن، امروزه دوران ضدانقلاب و مبارزه برای دموکراسی را با یک جهش پشت سر میگذارد. اما در عوض رادک سوگند یاد میکند که هیچ وجه اشتراکی با انقلاب مداوم ندارد. جای خوشوقتی است. تسلی بخش است...

تنوری ضدمارکسیستی استالین و رادک برای چین، هندوستان و کلیه ی کشورهای مشرق زمین به معنی تکرار آزمون تغییر شکل یافته

- ولی اصلاح نشده- کومین تانگ است.

"برمبنای کلیه ی تجربیات انقلابات روسیه و چین، براساس تعالیم مارکس و لنین، که در پرتو محک این انقلابات آزمایش شده اند، اپوزیسیون تأکید میکند که:

"انقلاب نوین چین تنها به شکل دیکتاتوری پرولتاریا میتواند رژیم موجود را سرنگون کند و قدرت را به توده ی مردم منتقل سازد.

"دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، برخلاف دیکتاتوری پرولتاریا که دهقانان را رهبری میکند و برنامه ی دموکراسی را تحقق میبخشد، یک افسانه است، خود فریبی است یا از این بدتر، کرنسکیزم یا کومین تانگیزم است.

"میان رژیم کرنسکی و چپانکایشک از یک سو، و دیکتاتوری پرولتاریا از سوئی دیگر، هیچ رژیم انقلابی بینایی و میانه وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد. هرکس فرمول چنین رژیمی را مطرح کند و به فریب ننگ آور کارگران مشرق زمین دست یازیده و مصیبت تازه ای را تدارک میبیند."

"اپوزیسیون به کارگران مشرق زمین میگوید: این تسلیم شدگان، که به علت دسیسه چینی های درونی حزبی ورشکسته شده اند، دارند به استالین کمک میکنند تا تخم سانتیزم را بیافشاند، تا خاک به چشم شما بپاشد، گوش شما را مسدود کند، و شما را گیج کند. از یک سو، با ممنوع ساختن شما از شرکت در مبارزه برای دموکراسی، شما را در مقابل دیکتاتوری بورژوائی عریان و فرومانده رها میکنند، و از سوی دیگر، چشم انداز یک نوع دیکتاتوری نجات دهنده و

غیره پرولتاریائی را در مقابل چشمان شما می‌گشایند که ظهور مجدد کومین تانگ را در آینده، یعنی، شکستهای بعدی برای انقلاب کارگران و دهقانان را تسهیل میکند."

"این واعظین خیانت کارند. بیاموزید که به آنها اعتماد نکنید، کارگران مشرق زمین بیاموزید که آنها را حقیر بشمارید، بیاموزید که آنها را از صفوف خود طرد کنید!..."

## ۱۰- انقلاب مداوم چیست؟

## نکات اساسی

امیدواریم خواننده مخالفتی نداشته باشد که من سعی کنم این کتاب را بدون ترس از تکرار مکررات، با ذکر نتایج اساسی، به پایان برسانم.

۱- تئوری انقلاب مداوم اینک توجه فوق العاده از جانب هر مارکسیست را میطلبد. زیرا مسیر مبارزه ی طبقاتی و ایدئولوژیک بالاخره این مسأله را کاملاً از سطح- خاطره ی اختلاف نظرهای قدیمی میان مارکسیست های روسی ارتقاء داده، و آنرا به مسأله ی خصلت، روابط درونی و بطور کلی شیوه های انقلاب جهانی تبدیل کرده است.

۲- در رابطه با کشورهایی که توسعه ی بورژوائی آنها به تأخیر افتاده، بخصوص کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، تئوری انقلاب مداوم به معنی این است که تحقق کامل و واقعی تکالیف رسیدن به دموکراسی و آزادی ملی فقط بوسیله ی دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان رهبر ملت مقهور، بخصوص توده های دهقانی آن، قابل تصور میباشد.

۳- نه تنها مسأله ی ارضی، بلکه مسأله ی ملی نیز به دهقانان -یعنی اکثریت عظیم مردم کشورهای عقب افتاده- مقام مهمی در انقلاب دموکراتیک بخشیده است. بدون اتحاد پرولتاریا با دهقانان نه مسایل انقلاب دموکراتیک قابل حل خواهند بود، نه حتی بطور جدی مطرح خواهند گردید. اما اتحاد این دو طبقه به جز از راه مبارزه آشتی ناپذیر علیه نفوذ بورژوازی لیبرال- ملی تحقق پذیر نیست.

۴- صرف نظر از این که اولین مرحله ی گذرای انقلاب در هر کشوری چگونه روی دهد، تحقق یافتن اتحاد انقلابی میان پرولتاریا و دهقانان فقط تحت رهبری سیاسی پیشتاز پرولتاریا، که در حزب کمونیست متشکل شده قابل تصور است. این نیز به نوبه ی خود به این معنی است که پیروزی انقلاب دموکراتیک فقط بوسیله ی دیکتاتوری پرولتاریا، که متکی به اتحاد با دهقانان است و قبل از هر چیز تکالیف انقلاب دموکراتیک را حل میکند، امکان پذیر است.

۵- اگر از نظر تاریخی ارزیابی کنیم. این شعار قدیمی بلشویزم - "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" - دقیقاً مناسبات مشخصه در بالا میان پرولتاریا دهقانان و لیبرال بورژوازی را بیان میکند. تجربه ی اکتبر این مطلب را تأیید کرده است. لکن فرمول قدیمی لنین روابط متقابل پرولتاریا و دهقانان را در چارچوب اتحاد انقلابی از پیش تعیین نمی کرد. به عبارت دیگر، این فرمول تماماً کیفیت جبری خاصی را دربر داشت، که میبایست در پروسه ی تجربه ی تاریخی، جای خود را به کمیت ریاضی دقیق تری بدهد. در هر حال، تجربه ی تاریخی نشان داده است- و تحت شرایطی که امکان هیچ تفسیر غلطی وجود نداشته باشد- که گذشته از این که نقش انقلابی دهقانان چقدر بزرگ باشد. معهدا این نقش نه میتواند مستقل باشد و نه رهبری کننده. دهقان یا از کارگر پیروی خواهد کرد یا از بورژوا. این بدان معنی است که "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" فقط بصورت دیکتاتوری پرولتاریا که توده های دهقانی را رهبری میکند، قابل تصور است.

۶- دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، بعنوان رژیمی که بواسطه محتوای طبقاتی خود از دیکتاتوری پرولتاریا متمایز باشد، فقط در صورتی میتواند تحقق یابد که تشکیل یک

حزب مستقل انقلابی، که منافع دهقانان و بطور کلی دموکراسی خرده بورژوازی را بیان کند، امکان پذیر باشد- یعنی حزبی که قادر باشد با گرفتن مقداری کمک از پرولتاریا و با تعیین برنامه ی انقلابی خود، حکومت را به دست بگیرد. همانگونه که تمامی تاریخ نوین- بخصوص تجربه ی بیست و پنج سال اخیر روسیه- نشان میدهد، یک مانع خلل ناپذیر در راه ایجاد یک حزب دهقانی همانا عدم استقلال سیاسی و اقتصادی خرده بورژوازی و قشربندی عمیقی است که در درون آن وجود دارد. از همین رو اقشار رده بالای خرده بورژوازی (منجمله دهقانان)، در کلیه ی موارد تعیین کننده، بخصوص در موارد جنگ و انقلاب، با بورژوازی بزرگ همگام میشوند، در حالیکه، اقشار رده پایین خرده بورژوازی همپای پرولتاریا میگردند. و بدین ترتیب، اقشار بینابینی مجبور میگردند که مابین این دو قطب مخالف یکی را انتخاب کنند. مابین کرنسکیزم و قدرت بلشویکی، مابین کومین تانگ و دیکتاتوری پرولتاریا، هیچ حد وسطی، یعنی هیچ دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانانی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد.

۷- کوشش کومینترن در تحمیل شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان - که بطور قطعی و از مدتها پیش از نظر تاریخی تهی گردیده- به کشورهای مشرق زمین، تنها میتواند یک اثر ارتجاعی داشته باشد. قرار دادن این شعار در مقابل شعار دیکتاتوری پرولتاریا، از نظر سیاسی موجب تحلیل پرولتاریا در توده های خرده بورژوازی شده و بدین ترتیب، مساعدترین شرایط را برای تفوق بورژوازی ملی و در نتیجه اضمحلال انقلاب دموکراتیک فراهم می آورد. وارد کردن این شعار در برنامه ی کومینترن خیانت مستقیم به مارکسیسم و سنن اکتبر بلشویزم است.



۸- دیکتاتوری پرولتاریا، که بعنوان رهبر انقلاب دموکراتیک به قدرت رسیده است، به نحوی اجتناب ناپذیر و به سرعت در مقابل تکالیفی قرار خواهد گرفت که حل آنها مستلزم تهاجم عمیق به حقوق مالکیت بورژوائی است. انقلاب دموکراتیک مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی گسترش و بسط یافته و بدین ترتیب به انقلابی مداوم تبدیل میشود.

۹- تسخیر قدرت توسط پرولتاریا انقلاب را به پایان نمی رساند، بلکه فقط آنرا آغاز میکند. ساختن سوسیالیسم فقط براساس مبارزه ی طبقاتی، در مقیاس ملی و جهانی، قابل تصور میباشد. این مبارزه، تحت شرایط غالب بودن بلامنازه روابط سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیری باید به بروز انفجاراتی منجر شود، یعنی، در داخل به جنگ داخلی و در خارج از مرزهای ملی به جنگهای انقلابی منجر خواهد شد. خصلت مداومی انقلاب سوسیالیستی فی النفسه در این نکته نهفته است، صرف نظر از این که آیا پای یک کشور عقب افتاده در میان است که تازه دیروز انقلاب دموکراتیکش را انجام داده، یا این که مربوط به یک کشور سرمایه داری قدیمی است که دوران درازی از دموکراسی و حکومت پارلمانی را پشت سر گذارده است.

۱۰- اتمام انقلاب سوسیالیستی در داخل محدوده ملی غیرقابل تصور است. یکی از علل بحران در جامعه ی بورژوائی این است که نیروهای تولیدی مولود این جامعه دیگر نمی توانند در محدوده ی دولت ملی بگنجد. در نتیجه، از یک سو جنگهای امپریالیستی بوجود می آیند و از سوی دیگر فکر ناکجا آباد ایالات متحده بورژوائی اروپا. انقلاب سوسیالیستی در قلمرو ملی آغاز میگردد، در سطح بین المللی گسترش می یابد، و در صحنه جهانی به اتمام میرسد. به این

ترتیب، انقلاب سوسیالیستی به مفهوم جدیدتر و وسیع تر کلمه به انقلابی مداوم بدل میگردد. این انقلاب تنها پس از پیروزی قطعی جامعه ی نوین در سراسر کره ی ارض به اتمام میرسد. ۱۱- طرحی که در بالا از تکامل انقلاب جهانی ذکر شد، مسأله ی مربوط به کشورهایی را که برای سوسیالیسم "آماده" یا "ناآماده" میباشند، یعنی آن طبقه بندی بی جان و تنگ نظرانه ای که توسط برنامه ی کومینترن ارائه شده است را منتفی میسازد. اگر سرمایه داری یک بازار جهانی، یک تقسیم کار جهانی، یک تقسیم نیروهای تولیدی جهانی را بوجود آورده است، پس در این صورت، اقتصاد جهانی را نیز در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی آماده کرده است. ممالک مختلف با سرعتهای متفاوتی این پروسه را طی میکنند. کشورهای عقب افتاده، تحت شرایط معینی، زودتر از کشورهای پیش رفته به دیکتاتوری پرولتاریا دست می یابند، ولی دیرتر به سوسیالیسم خواهند رسید.

یک کشور عقب افتاده مستعمره و یا نیمه مستعمره، که پرولتاریای آن به اندازه ی کافی آمادگی ندارد تا دهقانان را متحد سازد و قدرت را به دست بگیرد، بدین علت قادر نخواهد بود که انقلاب دموکراتیک را به نتیجه برساند. برعکس، در کشوری که پرولتاریا در نتیجه ی انقلاب دموکراتیک قدرت را به دست گرفته، سرنوشت آینده ی دیکتاتوری و سوسیالیسم در تحلیل نهائی، نه تنها و نه آن قدر به نیروهای تولیدی ملی بستگی دارد که به گسترش انقلاب سوسیالیستی جهانی.

۱۲- تئوری سوسیالیسم در یک کشور، که از خمیرترش ارتجاع علیه اکتبر برخاست، تنها نظریه ای است که مداومانه و تا انتها با تئوری انقلاب مداوم مخالف است.

تلاش وراث قلابی، که در زیر ضربات شلاق انتقاد ما، سعی دارند کاربرد تئوری سوسیالیسم در یک کشور را به علت خواص ویژه روسیه (وسعت زیاد، ذخائر طبیعی)، منحصر به این کشور قلمداد کنند، موضوع را بهتر نمی کند بلکه بدتر میسازد. گسستن از موضع انترناسیونالیستی همواره و بدون برو برگرد منجر به مسیحا گرایی ملی میشود، یعنی که شخص برای کشور خود مزایا و خواص ویژه ای قایل میشود که به این کشور اجازه ایفای نقشی را میدهد که برای دیگر ممالک ممنوع میباشد.

تقسیم کار جهانی، وابستگی صنایع شوروی به تکنولوژی خارجی، وابستگی نیروهای تولیدی کشورهای پیشرفته اروپا به مواد خام آسیائی، و غیره و غیره، بناکردن یک جامعه ی سوسیالیستی مستقل را در هر کشور واحدی غیرممکن میسازد.

۱۳- تئوری استالین و بوخارین، که برخلاف کلیه ی تجارب انقلاب روسیه است، نه تنها بطور مکانیکی انقلاب دموکراتیک را در تضاد با انقلاب سوسیالیستی قرار میدهد، بلکه انقلاب ملی را نیز از انقلاب جهانی جدا میسازد.

این تئوری بر انقلاب در کشورهای عقب افتاده وظیفه غیرقابل اجرای تشکیل رژیم دیکتاتوری دموکراتیک را تحمیل میکند، و آنرا در تضاد با دیکتاتوری پرولتاریا قرار میدهد. بدین وسیله، این تئوری اوهام و خیالات را وارد سیاست میکند، مبارزه ی پرولتاریا را برای کسب قدرت در شرق فلج میکند، و مانع پیروزی انقلاب در کشورهای مستعمره میگردد.

از نظر تئوری وراث قلابی، نفس کسب قدرت بوسیله ی پرولتاریا نشانه ی اتمام انقلاب (طبق فرمول استالین، "به اندازه ی نه دهم") و آغاز دوران رفرمهای ملی است. در نتیجه

تئوری بسط و گسترش کولاک به سوسیالیسم و تئوری "خنثی ساختن" بورژوازی جهانی، از تئوری سوسیالیسم در یک کشور غیرقابل تفکیک اند. سرنوشت این تئوری ها به هم پیوند دارد.

با تئوری سوسیالیسم ملی، انترناسیونال کمونیست به سطح یک اسلحه کمکی تقلیل می یابد که تنها برای مبارزه علیه تهاجم نظامی قابل استفاده میباشد. سیاست امروزی کومینترن، رژیم آن و انتخاب افراد رهبری آن مطابقت دارد با تنزل کامل مقام انترناسیونال کمونیست به نقش یک واحد کمکی، که مقدر نیست وظایف مستقلى را انجام دهد.

۱۴- برنامه ی کومینترن، که بوسیله ی بوخارین تدوین شده، سراسر التقاطی است. تلاش مذبوحانه ای ست تا تئوری سوسیالیسم در یک کشور را با انترناسیونالیسم مارکسیستی که از خصلت مداوم انقلاب جهانی تفکیک ناپذیر است، آشتی دهد. مبارزه ی اپوزیسیون کمونیستی چپ برای یک سیاست صحیح و یک رژیم سالم در انترناسیونال کمونیست بطور تفکیک ناپذیری به مبارزه برای یک برنامه ی مارکسیستی پیوسته است. مسأله ی برنامه نیز به نوبه خود از مسأله ی دو تئوری متقابلاً ناسازگار انقلاب مداوم و سوسیالیسم در یک کشور جدا شدنی نیست. مسأله ی انقلاب مداوم مدت‌ها است که از محدوده ی اختلاف نظرهای گذرا مابین لنین و تروتسکی بیرون آمده، اختلاف نظرهایی که بوسیله ی تاریخ کاملاً مستهلک شده بودند. مبارزه از یک سو، بر سر اندیشه های اساسی مارکس و لنین است و از سوئی دیگر بر سر التقاط کرایبی ساتنریست ها.

\*\*\*\*\*

## یادداشت‌ها

۱- ترهای آوریل: پس از پیروزی انقلاب فوریه روسیه و سرنگونی تزار، و پیش از بازگشت لنین از تبعید به روسیه، رهبران بلشویک آن زمان که در روسیه بودند و بطور مشخص استالین و کامنف موضع حمایت انتقادی از حکومت موقت را که یک حکومت سرمایه داری بود اتخاذ کرده بودند و در مورد جنگ امپریالیستی جهانی اول که روسیه نیز درگیر آن بود، تحت لوای "دفاع از سرزمین پدری" از ادامه جنگ حمایت کردند.

لنین پس از بازگشت به روسیه در روز ۴ آوریل ۱۹۱۷، یک سره به مخالفت با این سیاستها برخاست و مخالفت خود را در سندی که بنام "ترهای آوریل" مشهور است ارائه کرد. در "ترهای آوریل" لنین لزوم کسب قدرت توسط پرولتاریا و اتخاذ سیاست مستقل از سرمایه داران و همچنین پایان جنگ امپریالیستی را اعلام کرد. تروتسکی این مبارزات درون حزبی لنین را "تجدید سلاح حزب بلشویک" نام گذاشته است.

۲- سوسیال-پاتریوتیک: این عنوان به کسانی اطلاق میشد که در جنگ جهانی اول از یک طرف خود را سوسیالیست میخواندند و از سوی دیگر تحت عنوان میهن پرستی (پاتریوتیزم) به حمایت از سرمایه داران داخلی و حکومت آنها بر می خاستند.

۳- نارودنیک ها گروهی بودند که در اوائل قرن بیستم در روسیه پدید آمدند و نیروی انقلابی اجتماعی را اساساً دهقانان میدانستند. نارودنیک ها بیشتر فعالیت خود را نیز در میان دهقانان متمرکز ساخته بودند.

۴- کمون پاریس: در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ در اثر یک انقلاب کارگری در پاریس حکومتی کارگری به قدرت رسید که به "کمون پاریس" شهرت یافته است. این حکومت هفتاد و دو روز بعد و پس از یک سری مبارزات خونین، در ۲۸ مه ۱۸۷۱ سرنگون شد.

۵- آلمان: منطقه ای نزدیک مرز روسیه و چین. تروتسکی در سال ۱۹۲۸ به آلمان تبعید شد.

۶- انقلاب ۱۹۱۸ آلمان: پس از پیروزی انقلاب اکتبر و در اثر تأثیرات جنگ جهانی اول بر آلمان، در سال ۱۹۱۸ انقلابی کارگری در آلمان بوقوع پیوست که در اثر خیانت رهبران سوسیال دموکراسی در این کشور و سازش آنان با سرمایه داران، این انقلاب به شکست انجامید. ولی در اثر این انقلاب سلطنت سرنگون شد و "جمهوری وایمر" تشکیل گردید.

۷- انترناسیونال دوم (یا بین الملل دوم و یا بین الملل سوسیالیست): این سازمان در سال ۱۸۸۹ بعنوان جانشین بین الملل اول که بین سالهای ۱۸۶۴ و ۱۸۷۶ وجود داشت و توسط مارکس رهبری میشد، ایجاد گردید. این سازمان شامل احزاب سوسیالیستی و کارگری در کشورهای مختلف بود و مهم ترین بخش آنرا سوسیال دموکراسی آلمان به رهبری کائوتسکی تشکیل میداد. سوسیال دموکراسی روسیه نیز که انقلابیون نظیر لنین و تروتسکی در آن فعالیت داشتند، بخشی از این بین الملل بود. در سال ۱۹۱۴ پس از بروز جنگ جهانی اول، اکثر رهبران این بین الملل به حمایت از حکومت‌های سرمایه داری کشورهای خود پرداختند و سوسیال دموکرات ها در دو طرف جبهه های جنگ به دو نیروی متخاصم تبدیل شدند و بدین ترتیب اصول انترناسیونالیسم کارگری را زیر پا گذاشتند. درعین حال اقلیتی مانند لنین، تروتسکی،

روزالوکزامبورگ و کارل لیبخت با این خیانت سوسیال دموکراسی به مخالفت پرداخته و به اصول همبستگی بین المللی کارگری علیه سرمایه داران و جنگهای امپریالیستی وفادار ماندند. پس از پایان جنگ جهانی اول کلیه ی احزاب بین الملل دوم به شکل احزابی رفرمیست و سازش کار در آمدند که امروزه نیز همچنان به فعالیتهای رفرمیستی خود ادامه میدهند.

۸- کومینترن (یا انترناسیونال کمونیستی، یا بین الملل سوم): پس از خیانت رهبران بین الملل دوم، اقلیتی که در این بین الملل به مخالفت با سیاستهای سازش کارانه اکثریت برخاسته بود، نیاز به تشکیل بین المللی جدید را اعلام داشت که البته برخی از همین اقلیت که به نام جناح "سنتر" و یا "سانتریست" خوانده میشدند این چشم انداز را رد میکردند. پس از پیروزی انقلاب روسیه امکان تشکیل این بین الملل پدید آمد و در سال ۱۹۱۹ بین الملل سوم تحت رهبری لنین و تروتسکی تأسیس و اولین کنگره ی آن در اتحاد شوروی برگزار شد.

با آغاز انحطاط حزب کمونیست شوروی و تحکیم قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی، بین الملل سوم نیز به تدریج پس از چهار کنگره ی اول آن رو به زوال و تبعیت از سیاستهای استالینیستی نهاد. کنگره ی پنجم آن پس از آنکه استالین کنترل را به دست گرفته بود در سال ۱۹۲۴ تشکیل شد. و سپس دو کنگره ی بعدی آن بطور نامرتب در سالهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ تشکیل شد. در سال ۱۹۴۳، استالین برای اثبات حسن نیت اش به متفقین امپریالیست خود در جنگ جهانی دوم و این که اتحاد شوروی علاقه ای به انقلاب سوسیالیستی در کشورهای دیگر ندارد، بین الملل سوم را رسماً منحل ساخت.



۹- کمیته آنگلو- روسی: بدنبال اتخاذ سیاستهای غلط از سوی رهبری استالین و کومینترن، نمایندگان اتحادیه های کارگری شوروی و اتحادیه های کارگری انگلستان در ۱۹۲۵ دست به تشکیل کمیته ی آنگلو- روسی زدند، تحت سرپوش همین کمیته بود که رهبران رفرمیست اتحادیه های کارگری انگلستان توانستند اعتصاب عمومی کارگران انگلستان در سال ۱۹۲۶ را منحرف و به شکست منجر سازند. تروتسکی قبلاً خواستار خروج نمایندگان شوروی از این کمیته شده بود. آلبرت پورسل و جورج هیک اعضای انگلیسی این کمیته بودند.

۱۰- موزیک: اصطلاح روسی به معنای دهقان فقیر. در مقابل آن اصطلاح کولاک به معنای زمین دار بزرگ قرار دارد.

۱۱- سانتریست های دست راستی: منظور جناح استالین- بوخارین است که سیاستهای اپوزیسیون چپ علیه مواضع آنان اتخاذ شده بود. سانتریست به نیروهائی اطلاق میشود که فاقد برنامه ی مشخص در مبارزه ی طبقاتی بوده و سیاستهای آنان مابین قطب سیاست رفرمیستی و قطب سیاست انقلابی نوسان میکند.

۱۲- سوسیال- رولوسیونرها (یا اس- آرها): در سال ۱۹۰۰ حزب سوسیال رولوسیونرها در روسیه تشکیل شد و بیشتر نفوذش در میان دهقانان آن کشور افزایش یافت بطوری که در انقلاب ۱۹۱۷ بزرگ ترین حزب دهقانی بود. بلافاصله پس از انقلاب اکتبر، در این حزب انشعاب شد و جناح چپ آن از حکومت بلشویک ها حمایت کردند و جناح راست علناً به مخالفت با حکومت شوراهای پرداخت.

۱۳- پالوس و سالوس: نام دو تن از حواریون حضرت مسیح که اولی مظهر تقدس و ایمان و دومی مظهر بی ایمانی و نامقدسی است.

۱۴- سنکولات ها: اصطلاحی بود که از طرف اشرافیت فرانسه برای انقلابیون آن کشور بکار برده میشد. معنای لغوی آن "بدون شلوار اسب سواری" است و مناسبت آن چنین بود که تا قبل از وقوع انقلاب کبیر فرانسه، سربازان اشرافیت و خود آنان با شلوارهای مخصوص سوارکاران بر اسب مینشستند و پس از انقلاب که توده ی مردم بخش عمده و اصلی سواره نظام انقلابی را تشکیل میدادند، شلوارعادی جانشین شلوار مخصوص سوارکاران شد. از همین رو اشراف فرانسه از روی تمسخر سربازان ارتش انقلابی جمهوری را با این لقب خطاب میکردند و از آن پس به هر فرد انقلابی و رادیکال اطلاق میشد.

۱۵- ژاکوبین ها رادیکال ترین جناح سیاسی در انقلاب کبیر فرانسه بودند و از آغاز سرنگونی ژیروند در سال ۱۷۹۱ تا زمان ترمیدور یعنی سال ۱۷۹۴ جناح غالب در رهبری بودند.

۱۶- اشاره به "ده فرمان" حضرت موسی که بعنوان وحی منزل معرفی شده است.

۱۷- بین الملل دهقانان: در سال ۱۹۲۳ توسط کومینترن تشکیل شد. این تجربه موفقیت آمیز نبود و این سازمان در اواخر دهه ی ۱۹۲۰ منحل شد.

۱۸- متفقین امپریالیست: اتحاد انگلستان، فرانسه، روسیه ی تزاری، بلژیک و بعداً ایالات متحده در جنگ جهانی اول.

۱۹- دوما: نام پارلمان روسیه در زمان تزار، نمایندگان این مجلس از طریق انتخابات بسیار محدود تعیین میشدند.

- ۲۰- ساراتوف: نام منطقه ای در ناحیه ی جنوب شرقی بخش مرکزی اروپائی روسیه.
- ۲۱- "استاد" جهل و بی صداقتی: اشاره به یکی از نطقهای استالین که در آن خود را استاد انقلاب نامید.
- ۲۲- زمستی: اعضاء سازمان خودمختار اداری محلی (زمستوا) که در اواخر دوران حکومت تزاری بر پا شد و قدرتش محدود و اشرافیت لیبرال در آن غالب بود.
- ۲۳- تپل یورا (۱۹۲۶-۱۸۷۷): دبیر کل نظامی اوکرائین بود سپس در رأس اوکرائین قرار گرفت. تپل یورا پس از استقرار حکومت شوراهها به خارج فرار کرد.
- ۲۴- تزاریسم سوم ژوئن: در سوم ژوئن ۱۹۰۷ پیروزی ضدانقلاب توسط روی کار آمدن یک حکومت دست راستی تحکیم شد و ارتجاع پیروزمند، خفقان شدید و سرکوب جنبش کارگری را در پیش گرفت.
- ۲۵- دوران چهار دوما: فاصله ی زمانی مابین تشکیل چهار دوما (پارلمان تزاری) از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ که دوران خفقان تزاری بود.
- ۲۶- پاسیفیسم: اندیشه ای که با هر نوع جنگ بدون توجه به ماهیت آن مخالفت می ورزد. طرفداران این طرز تفکر معتقدند که اختلافات ملی و بین المللی باید از طرق مسالمت آمیز حل شود و توسل به قهر را چه از طرف ستمدیدگان و چه از طرف ستمگران محکوم میکنند.
- ۲۷- پورسلی: منسوب به پورسل از رهبران رفرمیست جنبش کارگری انگلستان در دهه ی ۱۹۲۰ (رجوع شود به فهرست شخصیتها).

۲۸- هوهن زولرن: آخرین خاندان سلطنتی در آلمان که توسط انقلاب ۱۹۱۸ آلمان سرنگون شد و "جمهوری وایمر" جایگزین آن شد.

۲۹- هاپسبورگ: آخرین خاندان سلطنتی اتریش که پس از پایان جنگ جهانی اول منقرض شد.

۳۰- پوچیزم: قیام ماجراجویانه یک اقلیت که بدون توسل به توده ها و شرکت آنان در قیام صورت گیرد "پوچ" در اصطلاح سیاسی نام دارد و طرف داری از این "پوچیزم" نامیده میشود. فهرست برخی از افراد و شخصیت‌هایی که در این کتاب از آنها نام برده شده است

زینوویف (۱۹۳۶-۱۸۸۳): یکی از رهبران حزب بلشویک و همکاران نزدیک لنین در سالهای آخر تبعید وی بود. زینوویف اولین رئیس کومینترن بود. زینوویف با کامنف و استالین در حدود سال ۱۹۲۲ به همکاری با یک دیگر علیه تروتسکی پرداختند و مخفیانه به سازماندهی علیه او پرداختند. در سال ۱۹۲۵ او و کامنف از استالین جدا شده و به اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی پیوستند و همراه با اپوزیسیون چپ در سال ۱۹۲۷ از حزب کمونیست اخراج شدند. زینوویف در سال ۱۹۲۸ تسلیم سیاستهای استالین شد ولی در سال ۱۹۳۶ توسط پاپوش دوزی و محاکمات قلابی استالین تیرباران شد.

بوخارین (۱۹۳۸-۱۸۸۸): یکی دیگر از رهبران حزب بلشویک بود که آثاری نیز از خود بجای گذاشته است که معروف ترین آن "الفبای کمونیزم" نام دارد. بوخارین در سال ۱۹۲۳ در جناح راست حزب بلشویک قرار گرفت و به استالین علیه تروتسکی ملحق شد. وی در سال

۱۹۲۸ از استالین جدا شد و رهبری "اپوزیسیون راست" را به عهده گرفت. در سال ۱۹۲۹ از حزب اخراج و سپس در سال ۱۹۳۸ قربانی توطئه های استالین گردید و تیرباران شد. کامف (۱۹۳۶-۱۸۸۳): یکی از بلشویک های قدیمی که مانند زینوویف در سال ۱۹۲۵ به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ توسط استالین از حزب کمونیست شوروی اخراج شد. وی در سال ۱۹۲۸ مجدداً به عضویت حزب پذیرفته شد و یکبار دیگر در سال ۱۹۳۲ تسلیم سیاستهای استالین شد ولی سرانجام در سال ۱۹۳۶ طی محاکمات قلابی مسکو، محکوم و تیرباران شد.

رایکوف (۱۹۳۸-۱۸۸۱): وی همراه بوخارین جناح راست را در حزب رهبری میکرد. در سال ۱۹۲۹، هنگامی که استالین از جناح راست حزب جدا شد، رایکوف تسلیم سیاستهای استالین شد. او در سال ۱۹۳۸ در سری سوم محاکمات مسکو به اعدام محکوم و تیرباران شد. وانگ چینگ- (۱۹۴۴-۱۸۸۴): رهبر حکومت چین در منطقه ی صنعتی "ووهان" و رهبر "جناح چپ" کومین تانگ بود. وانگ چینگ- وی هم مانند چیانگ کایشک در عوض ایفای نقش انقلابی که استالینیست ها به او اعطاء کرده بودند، به کارگران "ووهان" حمله و به کشتار آنان پرداخت.

چیانگ کایشک (۱۹۷۵-۱۸۸۷): رهبر حزب سرمایه داری "کومین تانگ" بود و در حین انقلاب چین در سالهای (۲۷-۱۹۲۵) رهبری نظامی این حزب بود. استالین و کومیترن حزب کمونیست چین را به انحلال این حزب و همکاری با چیانگ کایشک تشویق کردند. چیانگ کایشک

سپس در آوریل ۱۹۲۷ دست به یک کودتای نظامی در شهر شانگهای و کشتار کمونیست ها و کارگران چین زد. از آن پس کومیترن و استالین به حمایت وان چینگ-وی برخاستند. کرنسکی (۱۹۷۰-۱۸۸۲): از اعضای حزب سوسیال رولوسیونر روسیه بود که به چهارمین دوما (مجلس تزاری) انتخاب شد. پس از انقلاب فوریه و سقوط تزار، او یکی از اعضای کابینه ی حکومت موقت شد و پس از آن ریاست دولت موقت را به عهده گرفت. حکومت وی در اثر انقلاب اکتبر سرنگون شد. واژه ی "کرنسکیزم" در فرهنگ سیاسی مترادف است با حکومتهای بورژوائی که در اثر یک انقلاب اجتماعی بر سر کار می آیند.

کورنیلف: یکی از ژنرالهای روسی بود که در سال ۱۹۱۷ فرمان دهی ارتش تزار در جبهه ی جنوب غربی جنگ را به عهده داشت. او در ژوئیه ۱۹۱۷ به فرماندهی کل قوای کرنسکی منصوب گردید و در سپتامبر همان سال دست به یک کودتای ضدانقلابی علیه حکومت کرنسکی زد که در اثر بسیج شوراهای کارگران و دهقانان روسیه مضمحل شد. وی در همان سال دستگیر شد ولی بعداً موفق به فرار گردید و تا سال ۱۹۱۸ که کشته شد به فعالیتهای ضدانقلابی خود علیه حکومت انقلابی شوروی ادامه میداد.

میلیوکف (۱۹۴۳-۱۸۵۹): استاد تاریخ و رهبر حزب بورژوائی کادت در روسیه بود. وی وزیر امور خارجه اولین حکومت موقت روسیه بود و در ماه مه ۱۹۱۷ استعفا داد.

رادک (۱۹۳۹-۱۸۵۵): قبل از جنگ جهانی اول در جناح چپ احزاب سوسیال دموکرات لهستان و آلمان قرار داشت و در سال ۱۹۱۷ با لنین به روسیه آمد. او در زمان لنین یکی از مبلغین مشهور کومیترن بود. رادک تا سال ۱۹۲۹ یعنی تا زمان تبعید تروتسکی به ترکیه،

عضو اپوزیسیون چپ بود و سپس تسلیم استالین شد و به سِمَتِ متخصص امور خارجه کرملین منصوب گردید. رادک در سال ۱۹۳۷ در محاکمات مسکو به ده سال زندان محکوم شد و بعد از دو سال اعلام شد که در زندان مرده است.

ماسلف (۱۹۴۱-۱۸۹۱): از رهبران حزب کمونیست آلمان بود که از سیاستهای زینوویف تبعیت میکرد. وی در سال ۱۹۲۶ هنگامی که عضو هیئت اجرائیه کومینترن بود به اپوزیسیون چپ پیوست. او در سال ۱۹۲۷ از حزب کمونیست آلمان اخراج شد ولی در سال ۱۹۲۸ همراه با زینوویف تسلیم سیاستهای استالینیستی شد.

تال هایمر (۱۹۴۸-۱۸۸۴): از رهبران حزب کمونیست آلمان.

رمه له (۱۹۳۷-۱۸۸۰): در سال ۱۹۲۶ جزو رهبران حزب کمونیست آلمان در آمد و در سال ۱۹۳۳ پس از روی کار آمدن هیتلر به اتحاد شوروی فرار کرد. رمه له در سال ۱۹۳۷ توسط پلیس مخفی استالین کشته شد.

تلمان (۱۹۴۴-۱۸۸۶): در سال ۱۹۲۶ به عضویت هیئت اجرائیه کومینترن انتخاب شد. تلمان از حامیان سرسخت استالین بود و پس از اخراج ماسلف و فیشر، او رهبر بلامنزاع حزب کمونیست آلمان شد. در سال ۱۹۳۳ توسط نازی ها دستگیر شد و در اردوی نازی ها در گذشت. لوتر (۱۵۴۶-۱۴۸۳): از رهبران مذهبی آلمان بود که رهبری اولیه ی پروتستان های مسیحی را در دست داشت.

پرئوبرازنسکی (۱۹۳۷-۱۸۸۶): در سال ۱۹۰۳ به حزب بلشویک پیوست. وی از اعضای اپوزیسیون چپ بود و کتابهای اقتصادی بسیاری نوشته است. او همچنین همراه با بوخارین

کتاب "الفبای مارکسیسم" را نوشته است. پروپوزانسی در سال ۱۹۲۹ پس از تبعید تروتسکی تسلیم استالین و سیاستهای او شد.

روزا لوکزامبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹): متولد لهستان و بنیان گذار حزب سوسیال دمکرات لهستان در سال ۱۸۹۳ بود. او در سال ۱۸۹۷ در جناح چپ جنبش سوسیالیستی آلمان شروع به فعالیت کرد. وی در سال ۱۹۱۵ توسط حکومت آلمان دستگیر و زندانی شد. لوکزامبورگ از زندان با همکاران انقلابی از جمله کارل لیبخت "انجمن اسپارتاکوس" را تشکیل داد. او در اثر انقلاب ۱۹۱۸ آلمان از زندان آزاد شد. وی سپس حزب کمونیست آلمان را بنیان گذاشت و در سال ۱۹۱۹ همراه با لیبخت توسط سوسیال دموکرات ها (که زمام دار حکومت بودند) به قتل رسید.

پارووس (۱۸۶۹-۱۹۲۴): یکی از فعالین سوسیال دموکراسی روسیه و آلمان بود. ابتدا در جناح چپ و سپس در منتهای راست آن قرار گرفت.

رافس (۱۸۸۳-۱۹۴۲): در سال ۱۹۰۳ به "بوند" (سازمان یهودیان سوسیالیست) پیوست. مدتها از مخالفین حزب کمونیست و انقلاب اکتبر بود. پس از حمایت از رژیم ضدانقلابی پتل یورا در اوکراین، به حزب کمونیست پیوست و یکی از مجریان اصلی سیاست استالین در چین شد.

رودزیانکو (۱۸۵۹-۱۹۲۴): سیاستمدار ارتجاعی روسیه و یکی از رهبران حزب اکتبريست ها (حزب سلطنت طلبان بورژوائی) و همچنین یکی از زمین داران بزرگ بود. او رئیس دوماي سوم و چهارم بود که دوماي چهارم در اثر انقلاب فوریه منحل شد.



گوچکوف (۱۹۳۶-۱۸۶۲): یکی از سرمایه داران مسکو که از رهبران اکتبريست ها نیز بود. پس از انقلاب فوریه، او تا ماه مه وزیر جنگ حکومت موقت بود.

لوید جورج (۱۹۴۵-۱۸۶۳): بین سالهای ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ نخست وزیر لیبرال انگلستان بود و پس از پایان جنگ جهانی اول از طرف انگلستان در کنفرانس ورسای شرکت کرد.

کلمانسو (۱۹۲۹-۱۸۴۱): بین سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۹ نخست وزیر فرانسه بود. او نیز ریاست هیئت نمایندگی فرانسه را در کنفرانس ورسای عهده دار بود.

پورسل: از بنیان حزب کمونیست انگلستان که پس از مدت کوتاهی این حزب را ترک کرد و رهبری شورای عمومی اتحادیه های کارگری را در زمان همکاری با اتحادیه های کارگری شوروی در کمیته ی آنگلوروسی به عهده داشت.

پیل سودسکی: یکی از سوسیالیست های قدیمی لهستان بود که بعدها نیروهای متخاصم علیه اتحاد شوروی را رهبری کرد و سپس در سال ۱۹۲۶ دیکتاتوری دست راستی خود را در آن کشور برپا ساخت.

وارسکی: نام مستعار وارچافسکی یکی از رهبران حزب کمونیست لهستان که قبل از جنگ جهانی اول با روزا لوکزامبورگ همکاری میکرد و در جناح چپ حزب کمونیست لهستان قرار داشت. در سالهای بعد به سمت راست گروید و در جناح استالینیستی قرار گرفت. او در سال ۱۹۳۸ همراه سایر مهاجرین لهستانی بوسیله ی استالین اعدام شد.

استامبولیسکی: در رأس حکومتی در بلغارستان قرار داشت که از حمایت دهقانان برخوردار بود و در سال ۱۹۲۳ توسط یک کودتای ارتجاعی سرنگون شد. حزب کمونیست بلغارستان

اینرا مبارزه بین دو بخش بورژوازی تلقی کرد و در این باره بی طرف باقی ماند و در مبارزه علیه ارتجاع بصورت مستقل و نه بصورت دیگر شرکت نمود. پس از پیروزی ارتجاع، کمونیست ها از اولین قربانیان حکومت جدید بودند.

تزره تلی: منشویک گرجستانی و رهبر سوسیالیست ها در دومای دوم تزاری بود. پس از انقلاب فوریه، او سِمَت وزارت پست و تلگراف را به عهده گرفت.

دان: از رهبران منشویک ها بود که در زمان جنگ موضع پاسیفیستی اتخاذ کرد.

نیکلای دوم (۱۹۱۸-۱۸۶۹): آخرین تزار روسیه که در اثر انقلاب فوریه سرنگون شد.

ویلهلم دوم (۱۹۴۱-۱۸۵۹): قیصر آلمان در زمان جنگ جهانی اول.

سمیلگا: از بلشویک های قدیمی که از سال ۱۹۰۷ در جنبش انقلابی فعالیت میکرد. در دوران جنگ داخلی در اتحاد شوروی، در جبهه فعالیت داشت. سمیلگا سپس عضو شورای عالی اقتصاد شوروی گردید. او همچنین به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد ولی در سال ۱۹۲۹ تسلیم استالین شد.

منژینسکی: در زمان تالیف کتاب "انقلاب مداوم" وی رئیس گ. پ. او. (پلیس مخفی استالین) بود.

یاروسلافسکی: یکی از اعضای کمیسیون کنترل مرکزی حزب بود که عمده فعالیت هایش معطوف به اپوزیسیون چپ و اخراج آنان از حزب بود.

لئون تروتسکی

۱۹۳۱